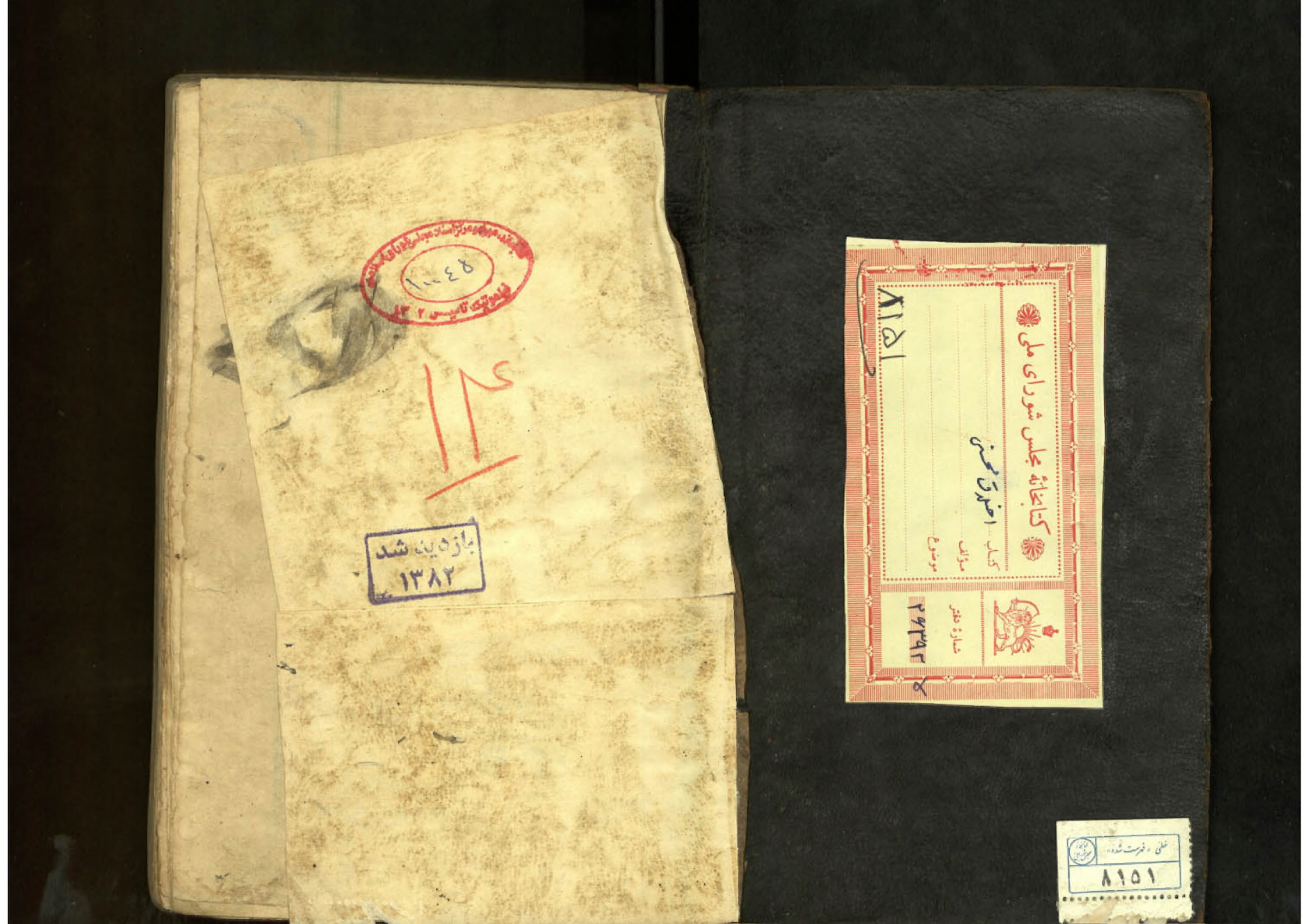
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شمارهٔ دفتر
۲۹۳۹۲
۸۱۵۱
۱۰۰۴۵
۱۲
بازدید شد
۱۳۸۲
۸۱۵۱

بازدید شد
۳۷ - ۳۶

کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت پادشاه علی الاطلاق عزت کلمته و جلت عظمته که مشهور دولت
سلطان المرسلین و متمم اخلاق المختص محمد النبی الامین را صلی الله
علیه و اله اجمعین بلطفای عزائی و انک لعلی خلق عظیم مرفع و مزین گردانید
زیرا که حسن خلق نوریست از انوار ملکت الهی و سری از اسرار عزت
پادشاهی که بدان نور شریف دیده بصیرت منور گردد و بدان سر عزیز معرفت
حسن صفات میسر شود و از مضمون حدیث بر کوار بعثت لاتمم
مکارم اخلاق مفهوم میشود که فایده بعثت سرور عالم صلی الله علیه
وسلم به تتمیم مکارم اخلاق و تکمیل محاسن اوصاف است لاجرم زمان
معجز بیان آنحضرت بکلمه تخلقوا باخلاق الله ناطق شده نهایت
عالی همت دانند که تحقق بدین تخلق امریست لازم و از لقاء دین
درجه علیا فرضی است متحتم و اول چیزیکه در میزان قیامت سنجیده

شود اخلاق حسنه باشد بعد از ان اعمال حسنه و در حدیث آمده است
که بدرستیکه مؤمن بواسطه خلق نیکو درجه یابد کسانی را که قایم اللیل و
صایم النهار باشند و حکما گفته اند که خوی نیک راهی است روشن
که جز با نهاج ان منهاج بسر منزل شرف و سروری توان رسید و جز
بسلوک آن طریق رخت از بادیه حیوانیت بدار الملک انسانیت توان
کشید هر که در و سیرت نیکو بود او حی از اقران او
بود نیکی مردم ز نکوروئی است خوی نکو مایه نیکوئی است و
اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده از همه افراد انسان زیبا
و مستحسن است خصوصا از جماعتی که بحکم در یک خیمه یا نشاء و یکجا زمام
اقتدار بقبضه اختیار ایشان باز داده اند و مفتاح عنایت بدست
تولی الملک من تشاء ابواب سلطنت بروی ایشان گشاده
خوبی اخلاق کان دنیا و دین را زیبا است یا نیکوئی
خوشش بود یا پادشاهی خوشتر است و الحمد لله که حضرت پادشاه
دین پناه مظهر انوار السلطان ظل الله دارای جمشید فرفریدون
خورشید منظر صاحبقران سکندر مکان مرکز دایره امن و امان مهبط
القواعد السلطنة الباهره مشید قواعد الخلافة الظاهره ابو المظفر

ان شاه صاحبقران که داده است دوران بدرخش عنان جهاندار جم
قدر کیستی پناه که خورشید ملک است ظل الله معز لوری مالک رقاب
قضین شهنشاه آفاق سلطان حسین خلد الله تعالی ظلال خلافته و ابد دولته
عاطفت علی کافة الانام الی قیام الساعة القیام و اولاد و احفاد
کامکار نامدار آنحضرت که هریک مظهر سپهر دولت و جهانبانی و گیتی
اوج سلطنت و کشورستانی اند از اخلاق حمیده و اوصاف رضیه مرضیه
بقسمی اجزل و سهمی اشمل بهره یافته اند و عنان همت عالیه بصوب
اکتساب مجامد و معالی تافته هر یکی در مکارم اخلاق شده
چون آفتاب عالم گیر علی الخصوص حضرت شاهزاده عالمیان
و نقاوهٔ زمرهٔ آدمیان که هر یکتای دریای عصمت و بختیاری اختر نور
فضای آشنا بهت و شهریاری فرازنده اعلام دین و دولت فروزنده
حسام ملک و دولت واقع رای ناصیه سرکشان تیغ زن تارک
لشکرکشان شاه ابوالحسن معین ملک و دولت کافتاب در مقام
در مقام احترام از زمره خدام اوست شهسوار عرصه رفعت که در میدان
قدر ابق ایام رام رایض احکام اوست چون نشان دل بتوقیع
انابت زد رقم لاجرم امروز منشور شرف بنام اوست خلد الله تعالی

ملکه دابری فی بهار السلطنه فلکه که او ازهٔ نوبهوانابت و انصاف
و عدالت او باسماع اقاصی و ادانی رسید و صیت مکارم اخلاق و شرایف
اوصافش در اطراف آفاق شایع گشت بهر طرف که نهی گوش
مدح او شنوی و از جمله صوری را که موجب سرافرازی و نیکنامی دنیا
و سبب ازدیاد کرامت و سعادت عقبی تواند بود استرضای جانب
حضرت سلطنت پناهی است بوفق که موجبات وحشت و اسباب
رعیت دوانست بجهت وقوع بعضی وقایع و حالات نمایم بود و
وصول او بملازمت عالم پناه بارگاه حضرت اعلی بغایت مستبعد مینمود
و بجهت اشاراتی که از حضرت جم جاهی ظل الهی شرف صدور یافت
آنحضرت از دارالملک مرو که مستقر عز و اجلال بود توجه نموده بیاندک از
خواص خدم بیهشتی دوهشتی عازم پاسر یر خلافت مصیر گشت و سخن
جمیعکه در صدد اباو امتناع بوده باشند بسمع قبول اصغا نانموده طاعت
و اطاعت بر گزارد رفیع المقدار را که بحکم ان اشکرلی ولوالدیک مقترن
بفرمان برداری حضرت باری است برابر اختیار فرموده و بعد از
مدت متمادی مفارقت چون دیدهٔ یعقوب کنعان بنور جمال ان
یوسف مصر عزت و جلال روشن شد صدای تهنیت و ندای مبارک

از هر گوشه بگوشش گردون رسیدن کرف فیاض ازل ز
فیض بی‌اندازه انداخت ز مقدمش لشهر آوازه شد باغ مراد ازان
بشارت خرم شد کشت امید ازان رسیدن تازه وچون شاهزاده
بدین صفت از سایر اقران صفت امتیاز یافت بانظار عواطف سلطان
ملحوظ و از انوار مراحم پیکران خافاقه محظی و محفوظ گشته بر ذره این
دامان بمسامع عالمیان رسید و نسیم بهجت و مسرت از ریاض نشاط
در راحت بر صدور و ادمیان وزید شکر خدا که شام امید زمانه را
صبح طرب ز مطلع عز و شرف دمید هر ناوک دعا که لب گشادند اهل
راز از بازوی نیاز همه بر هدف رسید اصاغر و اکابر زمان بدعای
جاندرازی ان سرو چمن سرفرازی کشودند خواص و عوام باوای
ثنای و افرین ان مهر سپهر عزت و تمکین توجه نمودند فقیر الحقیر
الحسین الکاشفی نیز احرام طواف حریم بارگاه سدره اشتباه
الحضرت بسته لسعادت تقبیل و انامل دریا مفاصل مستعد گشت
و بعد از عرض دعا چون لمعات اخلاق ربانی که از صفحات احوال
زبده نوع انسان ذلامع و ساطع بود بنظر تحقیق و تدقیق مشاهده نموده
خواست که بطریق دعا گوئی و دولتخواهی دو پیه کلمه از اخلاق ستوده

و اوصاف حمیده ملازمان الحضرت بر ورق بیان مسطور گرداند
و دستور العمل اولاد سلاطین و ابنا اخوانین باشد پس بتحریر
این رساله که باخلاق محسنی مسماگشته اقدام نمود و التوفیق من الملک
المعبود و قبل از شروع بموقف عرض میرساند که چون ادمیان
خلق شده اند بطبع اند یعنی ایشان را از ابتدای اجتماع و ایتلاف چاره
چاره نباشد و امریه و طبایع مختلف اند هر مزاجی را از اقتضای
دهر طبعی را مقتضای هست پس در میان انسان قانونی باید
که بدان قانون با یکدیگر معاش کنند و هیچکس حیفی نرود و آن
قانون شریعت است که بتعیین اوضاع ان بوحی الهی باشد
و واضع از انبیا مبرگویند و چون پیغامبر قانونی نهند کسی را بدیگر
ان قانون را بقدرت و شوکت خود محافظت نماید و نگذارد
که کسی را از حدود ان تجاوز کند و این کس را پادشاه خوانند
پس درجه پادشاهی تمو مرتبه نبوت است چه نبی واضع شریعت است
و پادشاه حافظ و جاری و ازینجا گفته اند والملک والدین توامان و در این معنی فرموده اند نزد خردمندان پیغمبری چون
و پادشاهی یکی است گفته اند که آزاده اند کیس و نزدیک اهل بصیرت

باب ۱۰ در احسان و سخاوت — باب ۱۱ در تواضع و احترام
باب ۱۲ در رعایت نیازمندان — باب ۱۳ در وفای عهد
باب ۱۴ در صدق — باب ۱۵ در نگاهداشت حرمات
باب ۱۶ در تانی و تامل — باب ۱۷ در مشاورت و تدبیر
باب ۱۸ در حزم — باب ۱۹ در شجاعت
باب ۲۰ در غیرت — باب ۲۱ در سیاست
باب ۲۲ در یقظه و آگاهی — باب ۲۳ در خواست
باب ۲۴ در کتمان اسرار — باب ۲۵ در استشارت
باب ۲۶ در رعایت حقوق — باب ۲۷ در صحبت اخیار
باب ۲۸ در دفع شر — باب ۲۹ در ترتیب خدم و حشم

باب ۱ در عبادت و آن پرستش حق سبحانه و تعالی باشد باداى فرایض و واجبات و ترک قبایح و محرمات و انقیاد اوامر و نواهی و اتباع حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و مقرر است که عبادت حق سبحانه و تعالی در دنیا واسطه سلامت است و در عقبی رابطه نجات و کرامت

سرمایه سعادت دنیا عبادت است — پیرایه کرامت عقبی عبادت

و لهذا حق سبحانه و تعالی بعد از امر باطاعت خود و طاعت پیغمبر خود بفرمان بردارى ملوک و سلاطین فرمود و قوله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس پادشاه باید که متخلق باخلاق صاحب شریعت باشد تا حفظ حدود شریعت بشرایط ان تواند اداکرد و دیگر باید که تامل فرماید که چون حق تعالی درباره دی این چنین کرامتی ازرانی فرموده او را بر طایفه از بندگان خود حاکم ساخته و رایت عصمت او را در ساحت تعزز من تشاء برافراخته ارادت ازلی افسر اختیار بر فرق اقتدار او نهاده و مشیت لم یزلی زمام امر و نهی جمعی از افریدگان بقبضه تصرف او باز داده همر اینه باید که ذات عالی خود را بصفات پسندیده و سمات ستوده موسوم و موصوف گرداند و انچه پادشاه را رعایت باید کرد در چهل باب اورده شد بعبارت پارسی خالی از تکلف منشیان و تصلف متر سلان و در هر باب از روایات و حکایات انچه وقت اقتضا فرمود و زمان بدان مسامحت نمود ارقم ثبت یافت من الله العاصم

اول در عبادت — دوم در اخلاق — سیوم در دعا
چهارم در شکر — پنجم در صبر — ششم در رضا
هفتم در توکل — هشتم در رجا — نهم در خشیت — دهم در ارادت — یازدهم در عزلت
دوازدهم در عزم — سیزدهم در جد و جهد — چهاردهم در ثبات — پانزدهم در علم
شانزدهم در عفو — هفدهم در حلم — هیجدهم در خلق نیکو — نوزدهم در شفقت و رحمت

پس پادشاه باید که صفحهٔ احوال خود را برقم عبادت بیاراید تا خدای تعالی
بدهد او را آنچه در دینی و آخرت شاید و بکار آید و فرمان برداری
خدای بر حسب فرمان و دستور خود لازم باید شناخت و روزها
بکار مردم و شبها بکار خود باید پرداخت آورده اند که حضرت
مرتضی علی علیه السلام در زمان خلافت خود روز با شناختن
مهمات خلایق مشغول بودی و شبها بعبادت و طاعت خالق اشتغال
نمودی گفتند یا امیر چرا این همه رنج بر خود روا میداری نه روز نه
آسایشی و نه شب آرامشی داری فرمود که اگر روز بیاسایم رعیت
ضایع مانند و اگر شب بیارامم فردای قیامت من ضایع مانم پس روز نه
هم مردم می پاسازم و شب بکار حق می پردازم یکی از سلاطین
هرات از شاه پسنجان قدس سره التماس نمود که مرا وصیتی کن شاه
فرمود که اگر نجات دینی و درجات آخرت میخواهی شبها بر درگاه
الهی دار و گدای میده و روز بر درگاه خود بداد گدایان میرس
چون بندگان حق همه فرمان بر توانند تو نیز بندگی کن و فرمان حق بر
هر پادشاه که خدمت حق را کمر بست بندگان حق هم زبان خدمتش کمر
و چون خوی رعیت تابع خوی پادشاه است که الناس علی دین ملوکهم

پس هر کار که متعلق طاعت و عبادت کند رعیت نیز همان کار را رغبت
مایل شوند و برکات عبادات رعایا نیز بر بار کار دولت
پادشاه حاصل گردد باب دوم در اخلاص و آن کار ساختن عبادت
از برای غرض و سایر علل و راست کردن نیت با خدای عزوجل
بیت بیکی اخلاص قدم میزند عیسی وقتیست که دم میزند
باید که در هر کاری که سازد نیت او طلب خشنودی حق تعالی
و نفس خود را در آن دخل ندهد که غرضهای نفسانی عملها را
باطل گرداند آورده اند که یکی از خلفای خراسان فرموده بود
تا پادشاه را دو قضیه پیاست دشمنی تازیانه میزند آن شخص را
آن حال زبان فصاحت بکشاد خلیفه را دشنام داد خلیفه امر کرد
تا دست از زبان باز داشتند او را آزاد کرد یکی از خواص درگاه خلافت
پرسید که در محلی که تا دیروز آن شوخ چشم را بیم زیادت بالای
سبب بخشیدن و آزاد کردن چه بود خلیفه گفت من او را از برای خدا
ادب میکردم چون مرا ناسزا گفت آن غرض داخل دهم که باین صفت
از شیوه اخلاص دور بود و صاحب عمل غرض آمیز از فضیلت
صورت محروم و مهجور ماند و از بخشش آتش خشم تیز شد

کار الٰهی عرض آمیز شد واعیه نفس خود شد
معنی اخلاص نماند در میان کار گر اخلاص نشد بهر دور

باب ۳ در دعا

عرض نیازست بدرگاه الٰهی و درخواستن مرادات از فیض فضل نامتناهی و هر صاحب دولتی دانا که کلید دعا بدست آمد هرگز نه بوعده او عونی استجب لکم در اجابت بروی گشاده میشود و دعا یا برای تحصیل منفعتست یا برای دفع مضرت و بلا و بلی از هر دو نوع چاره نیست یکی جز منافع که نظام مملکت و قوام سلطنت در اینست آن بزاری و نیاز از حضرت غنی کارساز درخواست باید کرد تا بفراغت بر سریر اجابت متمکن تواند بود در مسند ناز کی فرمایند

آنکس که ره نیاز بر دل نگشاد دوم دفع مکاره و مضار که هجوم خصم و غلبه دشمن باشد یا بلاهای دیگر چون آلام و اسقام و آن نیز چو بتضرع و گریه و زاری و دعا مندفع نگردد چنانچه حضرت مولوی در مثنوی فرموده

ای که خواهی کز بلا جان وا خری جان خود زا در تضرع آوری
کین تضرع را بر حق قدرتی است وان دعا کانجا پست زاوی کجاست
با تضرع باش تا شادان شوی

ریه کن تا گل دهان خندان شوی ای خوشا جشمی که آن گریان اوست
ی نمایی چون دل که آن بریان اوست آخر هر گریه را خندی هست
ر و آخر چون مبارک بنده است در اخبار آمده که دعا سلاح پیغامبر
ما دل مستجابست چه دور دعا که سلطان عمدت شعار بر کمان
مکان نهاده بشست در بست اخلاص بجای بی شک هدف
له شبانه استجابت میرسد آورده اند که در شهری از بلاد اسلام
چند شبانه روز متصل باران آمد بمثابه که کار بر مردمان دشوار شد
راه آمد شد فرو بسته گشت منزلها روی بویرانی نهاد و ذغه
ر خاطر خورد و بزرگ افتاد جمعی از اهل تجربه میگفتند
از نظرات فلکی استدلال می توان کرد که تمام این شهر بواسطه
رت باران خراب خواهد شد مردم دل از خان و مان برداشتند
ضرع و فزع در خلایق افتاد خون کار از حد در گذشت و طاقت
طاق شد رجوع بسلطان نمودند و او مردی عاقل و پاکیزه سیرت
بود اهل شهر را پیش خود بخلوت در آمد و رونی نیاز بر خاک
نهاده گفت بارخدایا همه خلق بر بلای این شهر متفق اند تو قادری
بر تصرف ایشان از اهل کفر و آثار قدرت بخلاف آنچه در خیالها میگذرد

ظاهر کردانی فی الحال باران منقطع شد و آفتاب پدید آمد
تو لیل رشت که چون پادشاه بال انعطاف بر وی و دل او بار عیت
باشد هر دعا که در باره ایشان کند بشرف اجابت
می یابد پادشاهی که همه از لطف برسرت افسر شاهنشا
هر چه میخواهی از و خواه که او دهد هر چه از و میخواهی
در شکر و آن سپاس و ستایش باش
بر انعام او و چون نعمت سلطنت بزرگترین نعمتها چه پس سا
باید که پیوسته بشکر گذاری و سپاس داری این نعمت قیام نما
و شکر هم بدل باشد و هم بزبان و هم باعضا جوارح اما شکر
آنست که منعم حقیقی را بشناسد و داند که هر نعمتی که بدو رسید
از فیض بی غایت و لطف بی نهایت اوست اما شکر زبان آنست
که پیوسته حق را یاد کند و کلمه الحمد را بسیار گوید که گفتن
کلمه دعا پس از شکر نعمت است شکر بجوارح آنست که قوت آن نعمت
در طاعت منعم صرف کند هر عضوی را از اعضا بطاعتی
دان مخصوص چنست مشغول گرداند مثلا طاعت چشم آنست که
در مخلوقات بعبرت کند و در علما و حکما بنظر حرمت

و در ضعفا و زیردستان بشفقت نگاه کند و طاعت گوش
استماع کلام الهی و اخبار نبوی و قصص اکابر دین و مواعظ و نصایح
مشایخ اهل یقین است و طاعات دست احسان بافقران
و محتاجانست و طاعت پای رفتن بمساجد و معابد و مزارات
اولیا و تفقد درویشان خالص و زیارت گوشه نشینان طبع
و علی هذا و چون تکلم در این شکر تم لازید نکم شکر گذاری سبب زیادتی
نعمتست حق سبحانه ملک و مال و جاه و جلال او را زیاده گرداند
شکر سوی شهر سعادت برد هر که کند شکر زیادت برد
آورده اند که سلطان سنجر ماضی انار الله برهانه میگذشت خرقه پوشی
بر سر راه افتاده بود و سلام کرد سلطان چیزی میخواهی درویش
در جواب وی گفت درویش گفت ای شاه سلام کردن سنت
من سنت بجای آوردم تو جبرا ترک فرض کردی سلطان از روی
انصاف و سلامت خان باز کشید و باعتذار در آمد و فرمود که
ای درویش بشکر گذاری مشغول بودم از جواب تو غافل گشتم اکنون
گفت گر شکر منعمی گفت خدایرا که منعم مطلق است و همه نعمتها
داده اوست و عمر عطا نا دستاده او ازاده تا بما بی و از عزش تا ثری

بر زبان راند و شد مستغرق نعیم درویش پرسید که بجه نوع شکر میکنی
گفت بگانه الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع نعمتها درین کلمه مندرجست
درویش گفت ای سلطان تو طریقه سپاس داری نمیدانی
وظیفه شکرگذاری بجای نیاری آری شکر تو باید که بقدر فیضان
نعمت آهی و قدرت موهبت تناهی باشد که روزگار دولت
ترا حاصل و ایام شوکت ترا شامل باشد و شکر تو چنین باشد که گفتی
عند لیب قلم مرا زیبا بر کلبن الحمد لله مترنم سازی پس شکر ملائکه
که در حضرت مالک الملوک متوقف قبول یابد و بدرجه اشتباکر پیوندد
مستحق شود آنست که بهره دلهای شکری که مناسب آن باشد بجای
آری سلطان سبحر التماس نمود که مرا بران مطلع گردان درویش گفت
که شکر سلطنت عدلست بر عموم عالمیان و احسان با جمیع آدمیان شکر
صحت مملکت دعرصهٔ ولایت طمع نکردن در املاک رعیت
و شکر فرمان روای خدمت فرمان بردان شناختن و شکر بخت
بسیاری اقبال بر افتادگان بخاک مذلت و انسار رحم کردن
و شکر معموری خزانه صدقات و ادرارات بجهت اهل استحقاق
مقرر داشتن و شکر قوت و قدرت بر عاجزان ضعیفان بخشودن و شکر
[illegible]

[illegible] می باشد این فزع و اضطراب برای آنست که اگر باکسی
[illegible] کرده ام میترسم که کاشکی نیکی زیاده کردمی و از من نشنیدی
[illegible] بدی صادر شده می اندیشم که کاشکی بدی نکردمی بیت
[illegible] چون دید نیست نیک و بد خلق را جزا ای کاشکی نیکی از همه کس دریغ کردمی
دوازدهم از رجوع خلق و تردد مردم به تنگ آید و بوقت ملاقات
با ایشان کره بر پیشانی زند و یقین داند که مردم ملازم اختیار ند هر جا
این صفت ظهور کند از ملازمت خلقان جاریست آورده اند
که فضل بن سهل در زمان وزارت خود یکی را گفت که از آمدن مردم
به تنگ آمده ام و از بسیاری کفت بشنود باد دادخواهان
ملول گشته انگس گفت ای وزیر باش اعزاز از پس پشت خود بردار
مسند وزارت را در هم بر در عهده من که دیگر هیچکس ترا نجوید
و در مسجد مهمی کسی بتو رجوع ننماید بیت پیش انکس که اختیار بدست
خلق لی اختیاری آیند پانزدهم دوستان خالص
[illegible] کند که از همه نعمتها احباب یکدل یکجهت نیکوتر باشد و گفته اند
دست مخلص به از گنج زر خالص چهاردهم از عمال خاین و ظالم غافل
نشود پیوسته به تفحص و تجسس احوال ایشان اشتغال نماید و ظالمان

آزارنده را بر مظلومان رعایا مسلط نگرداند و چون ستم و خیانت کسی
از ایشان ظاهر شود او را بعقوبتی که سزاوار آن باشد عبرت دیگران
گرداند و در سیاست ظلمه مطلقا مسامحه نکند پانزدهم از اعمال
رشوت بگیرد و که تا کسی رشوت از دیگری نستاند نتواند که بدو کاهی
رشوت دهد و چون وزیر بر رشوت فریفته شد اجازت بر رشوت
گرفتن آنکس از مردم و رشوت دادن و ستدن حرامیت و دیگر
رشوت گیرنده را بون رشوت دهنده می باشد و زبونی وزیر بر سنا
نیست شانزدهم اگر بر کید حاسدی و مکر معندی یا غمز و سعایت
معاندی وقوف یابد چنان ظاهر کند که او را بدل هیچ باک نیست
و نزد سلطان خشمی و کینه از ایشان اظهار نکند که موکد سخن ایشان
گردد و اگر در مقام جواب و سوال مناظره و جدال افتد بآداب از روی
وقار و حلم کوید خفت و سبکساری نکند که غلبه بمیشه در جانب
حلیم می باشد هفدهم خود را بسلطان چنان نماید که باندک کلمه و کمتر
اشارتی که شاه فرماید تمامی موالی همگی همات خود را بذل خواهد کرد
که چون چنین کند مال او از دشمنان شاه ایمن شود و جانرا از خود داند
و همان در تصرف خود شناسد هیجدهم کسی را که عمل میدهد باید که از روی

تامل فکر بسیار باشد و تا بار را نیازماید بر دوش اعتماد نکند تا در
کار دخل و شرمسار نگردد نظم بتفحص باید نخست آزمود
بقدر سنجیدن پایگاهش فزود بایام تا بر نیاید بینی
نشاید رسیدن بگوهر کسی نوزدهم در کاری که در آن
رد آسان باشد و بیرون آمدن دشوار شروع ننماید که بزرگان
گفته اند بیت تو بهمی که در رای تست ۰ نخست پیروان شدنش کن درست
اما ارباب قلم بکی دیرانند و تعلق بسلطان دارند و دیوان
انشا تعلق بدیشان تمام دارد و ایشان امین می باشند و معتمد
و کافی و خوش طبع و تند و من و از اصطلاحات باخبر از حکیم
ارسطو پرسیدند که حاجب پادشاه بهتر یا کاتب او فرمود که
حاجب جزو اوست کاتب کل و کار دیر لطیف
نیکو تر کرد آورده اند که پادشاه ایرانی عادت داشت که در
حربها فوجی از خیاره لشکر را سیاه جامه پوشیدی و چون جنگ
سخت شدی بفرمودی تا پیش رفتندی و آن جنگ را سر بردندی
وقتی اتفاق افتاد که پادشاه توانی که بجاه مزاحم بود داشت
مصاف کشید چون هر دو لشکر در مقابله یکدیگر بایستادند تا

شاه ایرانی با بعضی از خواص خود بر بلندی ایستاده بود چون استعداد
خصم و کثرت لشکر او بدید خواست که آزمود را عرب کند بدست خود
بکاغذی نوشت که سیاه دار را بکشید تا باز پس گردند
دیر مرد عاقل بود دانست که اگر کرت را باز گردد خصم قوی شود و دلها
دارد که خطر نباشد فی الحال قلم برداشت و نقطه در زیر سیاه
داران زد تا سیاه داران شد چون خط بسیاه داران که امرای
لشکر بودند رسید تصور کردند که سپاه دار دیده باعتماد
تمام لشکر را پیش کرد و خود از عقب ایستاده حمله نمود لشکر
خصم از ان جرات و صولت عجب دانسته منهزم شدند و بعد سپاه
دار بدست نیامد و پیر ضرورت عالم عرض دیدند شاه او را
بنوازش و لطف دیر چنین باید که بیک نقطه هزار مرد را امر غیبت
دهد و دیگر در باب دیران حکایتی هست که پادشاهی بیاموزد
نوشته بود که پیش از انکه تو خود را بر من نویسی من خود را بر تو نویسم
ارکان دولت فرو ماندند که در جواب این سخن چه نویسند عرض
سلطان مرد خوش طبع بود گفت من جواب نویسم که خط شما
پسند افتد پس نوشت که من او را بشیشه پسند کنم خواهی سنگ

برشیشه زن وخواه شیشه برسنگ مدعیان حضرت این جواب
پسندیدند سخن کان از سر دانش نرانند نزد عاقلان مقبول باشد
دیگر عملدارانند و ایشان قلم بزرگی باشند و عامل باید
که نیک نفس و خوش خوی باشد از حرص و طمع برکران بود نوشیروان
فرموده که عامل باید که دست بسته باشد و هم دست گشاده یعنی
بنیکی دست بگشاید و از خیانت دست به بندد و دیگر باید که رسم
بد نهد و قانون نامرضیه که هم پادشاه را بد نامی آرد
و هم خود را بفغان خلق گرفتار کند آورده اند که وزیری
عالی بجای فرستاده بود ان عامل نوشت که اگر فلان کار نکنیم نرد
بسیار حاصل میشود وزیر جواب نوشت که بازار عوانان در شهر ما
بسیار کاسد است و زنان ایشان بسیار گنگ و دستهای ایشان
بغایت کوتاه پنج روزی کار و باری بنان بکن که سبد نانی
و روابط لعنت و خواری خود شوی و دیگر باید که تصور کنند که اگر شکایت
یا امیر یا وزیر از و را نخواهند جانب رعیت سهلست زیرا که کسی را
خلق خشم باشند حکومت سلامت تواند بود اگر
باشند طرف پادشاه سهلست

یکی از خلفا شخصی را بعمل و اسطه فرستاد او برفت و چندین سعایت
نیک را نداخت و قاعده‌ها بنهاد و مال بسیار حاصل کرد و چون
پیش خلیفه آمد خلیفه از او بررنجید و مصادره فرمود و مدتی در
زندان انداخت بعد از آن فرمود تا بر سر عمل رود و آن
سال گذشته مثل هیچ یاد آن عمل از هیچ
مشاورت کرد شیخ فرمود که قبول کن هیچ باکی نیست اما مسال
نیک بنه و بدعتها برانداز و رضای رعیت حاصل کن و دل
درویشان و اوراد و اقطاعات تمام بده و بدان عهد که
هیچ آفت بتو نرسد برفت و بهمین طریق که شیخ فرموده بود عمل کرد چون
باز آمد ده دینار سال گذشته راست دینار باز نیاورد و باو
این رأفت و عاطفت از خلیفه بنسبت وی واقع شد آن عامل سبب این
دو صورت از شیخ سوال کرد که در سال گذشته کفایت بسیار کردم
و مال و افر آوردم عقوبت کشیدم و دین سال هیچ کم آوردم و تربیت
دیدم شیخ فرمود که در آن نوبت چندین هزار مرد خصم تو بودند آن همه
داد و دین کرت این همه مردم شفیع تو اند چنین ثمره میدهد بیت
بدانکن که دین کشت زار زوال ۰ بداس درمان بدروی که دیر

ندما چون بدولت مجالست سلطان مشرف شده اند ایشان را در رعایت
اعداب و حرمت باید کوشید و شرط ایشان آنست که آنچه نزدیک
رشاه مقبول و مکروه باشد بداشند و اختیار آن کنند که مقبول سلطانست و اگر چه
د و نفس ایشان باشد و ندیم سلطان باید که با خود مقرر کند که در بندگی خدای
قدم بیش چیز سودمند تر نباشد از ترک خط نفس خود و چون
ماه و مخلص کرد و در هر عمل و حالی که میان او و سلطان افتد و خوش او را
ره بیت ترک خویش کند و از آن تجنب نموده خط خود با پادشاه را سلم دارد
ثمر خیر با جز آن فایده هم عاید بود شود و اگر اول باستیفای خود مشغول گردد کار
و خالی از خللی نباشد و چون او را انبساط و دستاخی باشد باید که در هیچ کار
دار نکند و اگر چه حق بجانب وی بود و اگر چیزی قبیح از وی در یابد هیچ جا
وید و اگر بنادر سهوی کند دبا کوید بدان اعتراف نکند و اگر چند آن چیز با سلطان
پیده باشد که از اقرار تا اخبار تفاوت بسیارست و اگر میان پادشاه و وی حالتی
قبح آن عاید پس از هر دو تواند بود جهد کند در انکه آن قبح با خود کرد اند و بر ارادت
سلطان را از آن طاهر کند و چون سلطان بری الساحه شود حیلها انگیزد و تدبیرها اندیشد که
ن قبح از دیگری دد و باید که در خدمت ملوک چشم و دست و دل و زبان بفرمان او باشد
ملت مانند بیت پوسته دو گوش سوی شما باید داشت ۰ فرمان در چشم بره باید داشت

تا نا خلاق تو پسندیده و کردار خود پسندیده و از جمله صفات پسندیده صبر است
یکی آنست که صبر کنم تا دیگری صبر بر جفای من کند صبر بهتر است
تا بیاید و بدامن خویش دست ببرد هر که در تیر باران حوادث
سپر صبر در روی کشد مرجان زود تر خندک امید شش بهدف
مراد رسد و هر که صبر مفتاح فرج است و در خانه راحت بر روی
گشاید نگشاید کلید در گنج مقصود صبر است و در بسته آنکس که بگشود صبر است
چه خارپای کوه و چه دیبای کردن لباسی که مرکز نفسه بود صبر است
در حکایات ملوک ترکستان آورده اند که افراسیاب با امرای خود
گفت که بهیات و سیمای مردان خود و ابهت و شوکت ایشان
نزیفته مشوید و بلافی که زنند و دعوی که کنند مغرور نگردید
تا وقتی که ایشان را بصبر و پایداری تجربه کنید اگر بر محک صبر
تمام عیار نیایند ایشان را بمردی مردانگی اعتبار نکنید
خود دعویست قدر و قیمت مرد قیمت مرد صبر داند کرد
آورده اند که یکی از امرای پادشاهی ایستاده بود و پادشاه
با او تقریر مهمی مشاورت میکرد قضا را کژدمی در پیراهن
او افتاد و در ساعت امیر آهش میزد و ضرر میرساند چنانکه

نیش وی از کار نماند و در زمری که داشت بکار نبرد از پادشاه مطلقا
دران مشاورت قطع سخن نکرد و تغیری در وظایف ادب و تخشش
از قانون عقل و قاعده حکمت انحراف نیافت تا بخانه آمد و آن
کژدم را از جامه بیرون کرد و این خبر پادشاه رسید متعجب و متحیر
شد روزی دیگر که امیر بملازمت آمد سلطان فرمود که وقع صبر
از تلخی و اجبست تو چه اولی روزی از آن عقرب بر از خود مندفع نیاختی
جواب داد که من آن نیم که شرف مکالمه چون تو پادشاهی را بآن
الم کژدمی ترک کنم و اگر امروز در مجلس بزم پیش تو صبر نتوانم کرد
فردا در معرکه رزم بر تیغ زهر آلود دشمن چه گونه صبر توانم کرد پادشاه
این سخن خوش آمد و مرتبه او را بلند گردانید و بدان مقدار صبر
که فرمود مراد و مقصود رسید کرت جونوح نبی صبر پیشه کرد
بلا بگردد و کام مراد بر آید باب ششم در رضا
خنک بنده که هر چه از خدای تعالی به بیند در رسد بپسندد و آنچه
نه تیر قضا را هیچ سپری شاید تا از رضا نیست مرکز سر استخوان
رضا و تسلیم خداوند زود برصدر بیشه سروری و سر افرازی تواند
نشست رضی الله عنهم و ارضاهم هنوز این حالت و منقطع نیا

بالقضا و با سبب تقدیر کلا عظم موکل این مقال است تقدیر چو سابق بر تدبیر ما
روایت است که یکی از اصحاب علی مرتضی علیه السلام در مناجات خویش
گفت الهی هزار انما بعلی که سبب خشنودی تو باشد خطاب رسید
که خشنودی من از تو موقوف بخشنودی تو از قضای من چون دانی
قضای من ترا راضی باشی من هم از تو راضی باشم هر که راضی شد از قضای خدا
بهر دو جهان یابد از رضای خدا دلی که بنور ریاضت رود سرشت
از روی معدلت آنچه روی نماید و با مقتضیات قضا الفت
گیرد و هر چه از اقتضای فلک بر سر رسد بخوشدلی در رفت تمام در چشم
و هر آئینه دین پیشه زود و خوشحال نیست مگر آنکه خاطر او نگرد و بهر چه
خوشدل و شاد کام گذراند هر عشوه زنی که بار رضا خورد
فرخ و خویش روی با او کرد خویش در آویز از قضا این نمیرسد

باب هفتم در توکل و آن

بتقاضا وقت در چشمه و شیر دل بر داشتن و اسباب بحضرت مسبب الاسباب توجه نمودن
و کفایت کارهای خود از حق سبحانه و تعالی طلبیدن و هر کرا کار خود بخدا
تفویض نماید و هر چه پیش آید اعتماد بر کرم او کند همه کارها او خود
فلک را ساخته و رد انداخته کرد تو با خدای خود انداز کار و دل خوش

پادشاه الا زیست در همه حال که پیشم توکل فرخ کار و تا جهانیان
الهی کارهای ما را چنانکه باید و شاید برآور و باز از ما در دو جهان
پادشاهی از عالمی پرسید که نصرت اهل ایمان در چند چیز است گفت
در دو چیز یکی ادای نماز دیگری توکل بر کرم کارساز پادشاه بتاج
و خود بر این دو چیز نهاد و این دو خصلت کرد و ناکامی از در او
پدید آمد و با لشکریان و سپاه پیکران و دی بمالک او نیارد آورد
با سپاهی که داشت متوجه خصم شد و چون نزدیک رسید بر سر
و هم بر حرب قرار گرفت در شبی که روز آن مصاف مقرر بود
آن پادشاه هر شب نماز خفتن گذاردی یکی از ارکان دولت گفت
ای ملک زمانی بیاسای که فردا روز مصاف گفت من آنچه
کار خدا است میکنم چون فردا شود کار کار خدا است هر چه خواهد
کند مرا با آن هیچ کار نیست و دران باب هیچ نگوید اختیار
گفت پس تهیه اسباب حرب کن و هر که قتال را آماده باشد
گفت نزد وکیل پوشیده ام کار خود وکیل لطف حق باز گذاشته
کار خویش بخداوند کار سپاشتم تا کرم او چه کند
علی الصباح که مصاف را بایست کرد و هر دو لشکر بر یکدیگر صف

هرگشیده الطاف الهی از عرصه اوایل جنود اظم خروشا در رسید
تا شد حق ... ملک غیب پر عون آمد و چون چشم لشکر خصم بر جزع
پادشاه متوکل افتاد و غنائم اموال از قبضه اقتدار ایشان بیرون
هزیمت را غنیمت شمردند ولی آنکه حربی واقع شود و کار زاری
روی بگریز ننهادند و شربت شمشیر کفایت نوشید. صبح ظفر از مشرق
ذا اصحاب غرض را شب سود بر آمد. **باب ۲ شرم** در حیا و آن
خصلتی شریف و سیرتی مقبول است و حضرت رسالت صلی الله
و آله و سلم حیا را شاخی از درخت ایمان بر نهاد و گفته الحیاء شعبة من الایمان
و حیا از شرایط نظم عالم است اگر صفت شرم از میان بافتد هیچکس
از هیچکس شرم نداشته مناظم جهان خلل پذیرد و مصالح خلایق
فرو ریزد اما عفت حیا نیکدارد که هرکس هرچه خواهد کند.

صفت تکمل قالب فضای حیاست ... واه زان تحصیل علمای حیاست

یکی از اقسام حیا حیای جنایت یعنی کسی که کار زشت کند شرم
دارد چنانچه حضرت آدم صفی علیه السلام چون در بهشت گندم نخورد
و گیاهی که داشت از تن او فرو ریخت آدم بخجلت و راست بیستاد
و هیچ حرف نسبت بخطا نمی شنید خطاب رسید که ای آدم از ما گریزی

... لی بار خدایا از تو چه گویم که کجا روان کریمت ... خطای من و شوم
... کریمی چون تو شرمسار نیست ... پس چه گریم حیای کرم است
... شرم دارد که خواهنده از درگاه او بگسل زده باز گردد و در حدیث
... حق سبحانه بصفت حیا و کرم موصوف است چون یکی از بندگان
... دعا بحضرت او برداره شرم دارد که دست تهی او را
... فضل و رحمت خود تهی باز گرداند ملکه نیست فراوان در کف آزادی
... است اگر سر بریده در پیش ... که باز آید و پشت حاجت دوتا
... ایت کرم آنست که ... از نزد خود شرمسار باز نگرداند جناب
... خبار آمده است که در عهد یکی از خلفا اعرابی بود درشوره
... و نکاشته و جز آب شور در آن ندیده و نچشیده مرغی که خبر ندارد
... قادر به آب شور دارد ... سال ... و قبیله او تنگی قحطی
... در بعضی دولت جهت تحصیل توشه از وطن مالوف ... سفر همی
... ن از شورستان در گذشت گذرش بر موضعی افتاد و گرد خاکه پاکش
... نابع زراعت بود و غدیری دید مملو از آب باران در او جمع شده و آب
... چنین چشمه خاشاک را از او دور ساخته آبی در نهایت صفا و لطافت
... طروی در آمد عرب هر گز آب بر روی زمین ندیده بود متعجب

یکی از خواص پرسید که حکمت درین که از یک آب کسی را بخشایش
و اعرابی را از همین موضع باز کرد انیدی چه بود خلیفه فرمود
آن آبی بود با خوش طعم و بوی اما بنسبت آبی که اعرابی بدو
پرورش یافته بود او را آب بست می نمود شاب تی که جون یک
شاقدری از آن آب خوردی بسر کار ما پسید اعرابی را ملامت
ملامت کردی و طعنه زدی و آن جا بدو منقل شدی و اگر او
از همچو جا باز کرد انیدی شاید که پشتر رفتی و آب جله را دیدی
و از آن آب عذب لطیف بچشیدی از کرده پشیمان آورده خود خجل
ماشرم داشتیم که کسی نزد ما آید و بوسیله از کرم ما توقعی نماید
کرد نجائی بر صفحه حال دی نشسته باز کرد یعنی اشرم می آید که با
خجل از درگه او باز گردد نسبتی دیگر حیای ادبست یعنی با آنکه عملی
باشد بحسب شرع و عقل ارتکاب آن ممنوع بود حیای ادب او را از آن
بازمی دارد چنانچه نویسندگان در خانه که گل نرگس بودی با کنیزان
خود مباشرت نکردی که نرگس بچشمهای نگرنده می ماند و بحقیقت این
صورت که از نویسندگان واقع شده حیاست زیرا که حیا آنست که
ناشی از ایمان باشد و او آفتی ریست نبوده بلکه صورت ادبیست که رعایت

... و چون ملرکا اسلام مشل این صورت مرعی دارد از آن
... ادب باشد دل که پر از وصف حیا بی شود
... نور خدا می شود دیده که از شرم پسندیده نیست
... نظر عقل خود آن دیده نیست باب نهم در عفت و آن
... حتراز باشد از ارتکاب محرمات خصوصاً از شهوات حرام و ایمان از
... که نگارم انتظاریست بزرگان گفته اند که آدمی دو نسبت دارد یکی
... با ملایکه که بدان نسبت با ایشان علم و عمل دوم یکی با بهایم که بدان
... حریص است بر اکل و شرب و شرط عقل آنست که تا می تواند نسبت
... ملکی را قوت داد و نمیل بجانب نسبت بهیمی ننماید
... از ملایک بهره داری و ز بهایم شرم بگذر از خط بهایم گر ملایک بگذری
... پس هرگاه که حرص خوردن بر او مستولی شود آدمی میان حلال و حرام فرق
... نکند و همچنین بوقت غلبه شهوت میان نکاح و سفاح امتیاز نتواند
... پس عفت عبارت ازان است که بوقت غلبه شهوت عنان نفس
... باز کشیده دامن همت از لوث حرام پاک دارد و جز بوجه شرع تن در
... صورت اقدام ننماید و نظر از نامحرمان نگاه دارد
... دریای سلاح و خیر و فیروزی و فلاح بروی گشاده گردد و چون پادشاه

بصفت عفت آراسته باشد هرآینه ظلمت فسق و فجور از عرصه
و غایله عار و بد نامی بیرون رفته کس نرسد عفت آنجا که
دل دین را تمام بنوازد نفس از و نیک خوار و زار شود
روح مقبول کردگار شود والحمد لله والمنه که این
کامکار عالیقدر که از نخت دولت برخوردار باد
زخوی خوبست و کمال هنر و دان پاکان لاجرم همت پاکان و عالم باد

باب دهم فصل در ادب و آن وصیانت نفس است

از قول ناپسندیده و فعل ناشایسته و خود را و مردم را در هر
حرمت نگاه داشتن و آب روی خود و دیگران نا ریختن و حقیقت ادب
آنست که در همه چیز و همه جا متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بسلم نمایند آدیب کامل اوست چه در مکتبخانه ادب الهی تربیت
شاگرد بجای کسی نشاند و بی ادب و مهذب نشده ادب آموز از
ادب از حضرت خدا آموخت کسی خوان سبق که در همه حال
سبق از لوح قلب بیاموخت و ادب از همه کس بیکدیگر بیاموزند
از خلق که جهانند از و سپاطین نزگوار چه مرکاه ایشان ریاده ادب
شاخه اورند لازم ما نیز رعایت ادب لازم تر

در این قصه رعایا هم دانند که از ملک مزیق ادب انحراف ورزند پس
امور ملک منتظم کرد و مصالح اهل عالم بر ذوق سلامت مهیا باشد
خرد خدا جوییم توفیق ادب بی ادب محروم گشت از فضل رب
ادب پیرایه بزرگشت این ملک وز ادب معمور و هم پاک آمد ملک
کسی بر گفت اند که بهتر ز پسر مایه و خوشتر ز پدر میراث آدم را
تخصیص پادشاه یا پادشاه زاده چنانست که سلطان مصر
پادشاه دوم فرخ مواصلت انداخته هم دختر او را از پسر خود خطبه
خواند و هم دختر خود را از عقد پسر وی در آورد و بسبب این وصلت
زمین و پایل زجانبین متواصل گشت و بواسطه اتفاق این دو صاحبدولت
بر دو مملکت یکدیگر آرام و آسایش پذیرفت و در امور ملکی و جزوی مرا بعث بر
یکدیگر نمودندی بی مشورت و تدبیر هیچ مهم شروع نفرمودندی
روزی ملک عرب جمعیه دوم پیغام فرستاد که میران زر و جواهر
و عمده رتنکانی از نام ما بعد از وفات جز بحکایات نیکو
نماند بهت کسی که در بنای
پسر همت بر استظام حال فراغ بال ایشان مصروف باید داشت
و من جهت پسر خود جند دین دعا گوی تو نفاذ رسیده و دستور

همه کرده‌ام از این طرف رای جهان‌آرای او در چنین اهتمام بکمال
چه اقتضا فرموده است چون این پیغام بسمع قیصر رسید تبسم
و گفت مال یار پیوفا و محبوب ناپایدار است از او حسابی نباید
و بمتاع دنیوی فانی فریفته نباید شد من لشکر خود را بکلیه آداب
بیارایستم و خزانهای مکارم اخلاق برای او ذخیره نهاده‌ام
بذل و عرض فنا و زوال است و ادب این از غیر او انتقال جوید
این خبر بملک عرب رسید گفت راست میگوید که آلادب
خیر من اللذنب مثنوی ادب بهتر از گنج قارون بود
فروتر ز ملک فریدون بود بزرگان نکردند پروای مال
که اموال را هست رو در زوال همان بهوی علم و ادب تا فلانست
که نام نکو از ادب یافتند باب یازدهم در علو همت
در خبر آمده که ان الله تعالی یحب معالی الامور و یکره سفسافها
مرد هم بلند همت را دوست میدارد و اعمال بزرگ را بنظر قبول
شرف میسازد و رفعت ارجمند با همت بلند پیوندی دارد
که جدایی ایشان از یکدیگر محالست نظم مرغ همت چو بال یکتا یافت
عزم او قاصد آشیان ناشد پیش جوکان همت عالی

قرین کوی آسمان ناشد پس ملک چین را همت عالی بکار است
کافی رود کار است و ایمنی هر کرا ایشان همت پیشرست بقدم
حرکت زد گران پیشتر است بیت همت بلند دار که مرد خدا و خلق
شد بقدر همت تو اعتبار تو یعقوب لیث را در مبدا جوانی
یکی از پیران قبیله گفت خاطرم بکمال تو نگرانست بدین
حین که تو ای سنگام استیلای شهوت و غلبه نهمت اپت و جسمانی
تیب کن تا از برای تو کریمه از خانواده بزرگ بخواهیم یعقوب گفت بزودی
بر من جوشش کرده‌ام و پت چنان آماده اپت پرگفت از برای من عرض
کن تا بپسنم که بیت و از عروس نشان ده تا بدانم گفت یعقوب بخانه
رفت و شمشیر بیرون آورد و گفت من با پس ممالک شرق و غرب را
بخطبه خواهم خواند و پت چنان آن تیغ جوهردار پت و شمشیر خوشگوار
بابخت نیک هیچ کسی بر نیست مهر عروس ملک بدان تیغ تیز نیست
و هم درین معنی ان پت مشهورست بیت عروس ملک کسی در کنار گیرد
که بوسه بر دم شمشیر آبدار دهد آورده اند که در وقتی که اسکندر
میخواست که رایت جهانگیری از سر حد روم بر عزیمت ضبط عرب
و عجم برافراز د و رکاب همایون تسخیر بر و بحر عالم حرکت دهد

نوشتهٔ ناکه مولوی بود از سقط طالیس حکیم که در زمان آنحضرت بود
علامت تفکر و تماشا حیرت بر جبههٔ حال و ناطقهٔ اقوال او ظاهر
شاه جهان ایستاده رکاب رفتن آماده و چشم و خدم
بندگی فرمان پروری ایستاده خزانه معمور مملکت موفور
بصفت استقامت آراسته و نهال دولت بطرف ایستاده
بر استه اقبال که موافقت بسته جاه و جلال بر استانه
و کلهٔ مهتری نشسته تورع ضمیر انور و تفرق خاطر از امور
اسکندر جواب داد که تامل میکنم که عرصهٔ جهان بجایت محترس
و مسافت راه زمین بسیار مختصر شرم میدارم از برای این
ملک سوار شدن و توجه بر تصرف و تسخیر آن نمودن
کرا بود که طول عرض عالم ٭ کز من بنیت تسخیر آن سوار
تا از عالم اگر زین او پر کنور نیست ٭ که تا بعزم تصرف بدان
ارسطو فرمود که شک نیست که ایالت و حکومت این پایه
لایق همت تست و در خور نهضت ارجمند تست عرصهٔ مملکت
با آن ضخم کی با مجاهدهٔ بصرب تیغ جهانسوز مباحث سرای فا
در اقلیت ارضیای آری برکت عدل عالم افروز ملک

ملک

عرض قفت استیفای تو آید تا این نقصان
و این ذکر زیب آن بسیار تر و نق گیرد
قدره زان ملک صد عالم نو ٭ جهد کن تا در میان این
عرصه آن عالمت آید بدست ٭ اسکندر این سخن شنوی
حکم آفرین فرا دان کرد و امروز شاه با پیشوای
شاهان اسکندر بهت آن پرداز بحکمت که نماد همتش با پیشوای
ریزه دنیی سر فرود نیاورده ٭ تو با ز حاجت های با پیشوای لشکر
همای همت خود را بلند پرواز ٭ ٭ ٭

فرمود که در دفع اعادی مملکت بغایت پسندیده است جزم کار کند پادشاه
از روی توکل فاذا عزمت فتوکل علی الله پای همت در رکاب عزیمت
آرد و مرایه لشکر فتح و ظفر دو اسبه باستقبال او متوجه می شوند زیرا که
عزم درست نشانه غلبه و نصرتست بیت شده جو جزم درست پای کند کار آن
دل بشکند خصم را و زکوش اقتدعنان یکی از ملوک بکل خرد معتاد شده
بود و چند انکه حکما و اطبا منع میکردند و مضرت آنرا باو میگفتند
از آن کار باز نمی آمد روزی یکی از اصل الله بدیدن وی آمد و او را
بغایت زار و نزار یافت و رخساره ارغوانی او را زعفرانی دید
از آن با تاب و توان او را در عقده ناتوانی گرفتار شده صورت حال
استفسار نمود پادشاه حقیقت واقعه باز نمود که مرا از جهت گل خوردن
پای حیرت در گلست و دست حسرت بر دل درویش فرمود
که چون میدانی که از این همه ضرر بتو میرسد چرا ترک نمی کنی گفت خنده که
جهدی نمایم باخود بس نمی آیم درویش گفت کجاست آن عزم که پادشاهان
می باشد که هیچ نوع ایشان را از آن باز نتوان داشت سلطان
ازان سخن متاثر شده و عزم کرد بر انکه دیگر گل نخورد و ببرکت عزیمت
از آن مهلکه خلاص گشت نظم عنان عزم بهر جانبی که برتابی

بسم الله الرحمن الرحیم

تمکن در بیت تردد خنان خود را ۞ که کس بمنزل مقصود نرسید بی پای
کمر بستی تمام و بکر بعزم درست ۞ مرانکه پای طلب در طریق عزم نهاد
بخشگاه بزرگی نهاد و کام نیافت

باب پنجم در جد و جهد

بدستی کر دلست در تحصیل مطالب و جهد رنج بردنست در اکتساب مناقب
و ادب وجد و جهد از اخلاق ملوک جهانگیر و سلاطین کشور ستانست
و از این صفت تاج همت می بالد هر چند همت عالی تر بود و جد و جهد در
طلب مقصود بیشتر و باید که مرد همت بلند از تحمل مشقت نترسد چه
عال از دو بیرون نیست اگر بکمند امن مقصود بدست آمد فهو المراد
و اگر در حجاب توقف ماند عذر او نزد یک عقلا واضح است
و علو همت او در طلب مفاخر و مآثر بر همه ضمایر هویدا و لایح بیت
در طلب می کوشم ار یابم رنجی نپسندم ۞ ور نیابم عذرم بس باشد بزرگان را پسند
در امثال حکمای هند مذکورست که موری کمر همت بر میان بسته بود
و از توده خاکی که نقل آن آدمیان را بتکلیف میسر میشد ذره ذره
برمیداشت و بطرف دیگر میریخت مرغی بر و گذر کرد شخصی را دید ضعیف
و نحیف که بنشاط تمام دست و پای میزند و در نقل کردن آن خاک
جدی تمام و جهدی لاکلام بجای می آورد گفت ای ضعیف پی نحیف

این چه کاریست که پیش گرفته و این چه عهدست که دران خوض کرده مورد
زبان حال گشاده گفت مرا با یکی از قوم خود نظر نیست چون طلب وصال
او کردم این شرط پیش آورد که اگر سر وصل داری قدم در
ولایت توده خاک را ازین راه بردار حالا مستعد آن کار شده ام و میخواهم
که بدان شرط اقدام نمایم و از عهده آن عهد بیرون آیم مرغ گفت
این کان که می بری بقدر آرزوی تو نیست و این کان که می کشی بقوت
بازوی تو نیست مور گفت من عزم این کار جزم کرده ام و قدم جد و جهد
پیش نهاده و اگر از پیش برنیارم فهو المراد و الا معذورم خوانند داشت
من طریق سعی می آرم بجا ✻ لیس للانسان الا ما سعی
و ان من مقصود اگر آید بکف ✻ از غم دانه و دامم برطرف
ور نشد از جهد من کاری بکام ✻ من دران معذور باشم والسلام

فرمود تا در مبادی ایام سلطنت که رایات دولت در ریاض
سعادت دمیدن داشت و ریاح شادمانی از هبوب کامرانی بوزیدن
گرفت پیشه تسخیر بعضی از ممالک در تصرف جمعی از متقلبان بود پدید آمد
کفاف نقض اگرچه اندکیست ولی ✻ جهان بیخ کرفتن زهمت عالیست
انیمعنی را با ارکان دولت مشاورت فرمود جمعی گفتند ای ملک ملکی داری

آراسته و مبالغی تجمل و خواسته بی ضرورت فدا فرستادن
دانش تقویر بر افروختن صواب نمی نماید از انجمیست تمتعی بردارد
و از شتاب مخاطره فرو گذارد در فراغت کوشد و در لذات
آرزو را مسیح پایانی پدید ✻ آفریدون گفت قناعت مقتضای
طبایع همایم پست و نشستن در کنجی از اقتضای دنایت همت عجایب
از کار وا مانده فرصت وقت را که چون خیال سحاب گذرنده است
غنیمت باید شمرد و در حصول آمال زود کوب احوال اندیشه نباید کرد
کم سلطنت نبایدست ✻ مرکز رغبت تن آسانیست ✻ از شفقت کجا بود
مرکز امت جهانبانیست ✻ آورده اند که ملکی پسر خود را بحرب خصمی فرستاد
بود خبر آوردند که ملک زاده کار در راه زره ها بر پیرون میکند و بود
در یک منزل خیمه اقامت میزند پدر بدو نوشت که ای پسر حق تعالی
عزت را با فرید کلفت و مشقت را با آن قرین ساخت و مذلت را
که خلق کرد آرام و راحت را با او رفیق گردانید انگه عزت را
بملوک داد و مذلت را بر عایا حفظ پادشاه عز مملکت پست و سیم
رعیت امن و آسایش راحت و این هر دو بخش یکجا جمع نشود تا حرم آسایش
باید که آسایش را وداع نماید و راحت را با رعیت گذارد و اگر چنین

نیکند باستراحت دربی باید باخت و از غم مملکت اعراض می باید
لذت شاهی ترا بس راحت دیگر مجوی ماه جو سلطنت سرمایه دیگر مخواه
ای بسا عیش در بدایت خال خود را در مهالک افکندی و خطرهای
کبار امر کب شدی و از آسایش نفس برطرف بودی و از کشیدن
مشقتها کیف تا یوم ها وی گفتند تو م در دی کری تراعاش
برجاکشیدن و خود را در غرقاب هلاک افکندن جیست گفت مرا
در نمی آید عمر عزیز خود را در اصلاح مس دروی صرف کردن دروی
نه به پیش که در ان شریک بسیار باشد آوردن جد من در آن
وجهد من برای انکه زر در امر تسر ریسانم که از ابنای جنس من با من
کسی شریک نباشد گفتند این مهمی بغایت صعب و کاری بسیار
مشکل گفت من دانسته ام که شربت مرگ جشیدن و بار
نمکشیدن اگر در کار بلند تلف شوم بهتر از انکه در مرتبه
پست بمیرم لاجرم بدین جد وجهد رسید بدان منصب که رسید
مثنوی
بشر بجد وجهد در کار ۞ وامان طلب ز دست بگذار
هر چیز که بدان گرامد ۞ کر جهد کنی بدست آید
فائده در آنکه جهد و سعی باید نمود تا بمقصود برسد

بنای کار خود را بر ثبات و وقار نهند ... بنای کار نه بر ثبات

که هر بنا که بر اصلیست پایدار بود ... مرد ثابت قدم آنست که از

در روش خود بدغدغه هیچ مهندیش روی نگرداند و از

رطریق خود ... سوسه هیچ موسوسی انحراف نورزد که مدد

نجابت بر در ... ریق ثبات روی نماید چنانچه حکیم آلمی

در ... زه نجات ... ان ... هیچ شبهات ... از ثبات

پیل داری ... رفعت ... درجات ... عالی بنا ... در

ونشانه ثبات دو چیز ... کار ... کاری که شروع

اتمام آن ... آسمام ... آورده اند که نوشیر

از حضرروم پرسید که بقای پادشاه ... درچیست گفت من هر

کار ... نفرمایم و ... نهی که بدان امر کنم ... تمام

فرمود که حکایت یونان ... موده اند ... شنو

هر طرح که افگنی چو مردان ... جهدی بکن و تمام کردان

یعنی علمی که برفرازی ... باید که دگر کنی نپردازی

علامت دوم آنست که سخنی که بر زبان ... جاری شود تا ممکن

با ... نقیض آن تکلم نکند چنانچه در تاریخ مذکورست که روزی

پسلطان

سلطان محمود در میدان چوگان میکذشت تمال دید که پسنک کران برداشته

جهت عمارت آدمی برده و بردن آن رنج بسیار می کشید سلطان

چون مشقت او مشاهده نمود از روی رافت جبلی و عاطفت فطری که

داشت فرمود که ای حمال این پسنک را به حمال آن پسنک

درمیان میدان انداخت مدتی آن سنگ در آن میدان افتاده

بود و پسبان چون بدانجا میرسیدند رحم میکردند و به جستن می نمودند

جمعی از خواص بوقت فرصت عرض رسانیدند که فلان حمال بنا امر عالی

پسنگی که برداشت است درمیان میدان انداخته و پاسبان ان را

پیدا نمیکنند و کسی غیر آن حمال آنرا برنمی تواند داشت اگر فرماید

آنرا برداشته راه را خالی بسازد منصب می نماید پسلطان فرمود

که برزبان ما گذشته که نه اگر کوهم بردار عروم آنرا برین ثبات

حامل کنند کو پسنگ هم آنجا باشد نقلست که آن سنگ

تا پسلطان دران میدان افتاده بود و بعد از وفات او

نیز جهت مراعات سخن او هیچکس از اولاد او برنداشتند

سخن شاه شاهد ... سخنست ... هر حال با پسر ... باید داشت

ما ... نقیض آن ظاهر ... باید آزاد ... داشت

باب پانزدهم در عدالت عدل شحنه ایست ملک را
دلمعه ایست نور افزای ظلمت زدای حق سبحانه ذکر بندگا
مین صفت فرموده حیث قال ان الله یامر بالعدل والاحسان
عدل آنست که داد مظلومان دهند و احسان آنکه مرهم را حق
بر جگر مجروحان نهند. و در خبر آمده که یکساعت عدل پادشا
در پله میزان طاعت رواج ایست از عبادت شصت ساله زیر
نتیجه طاعت جز نجاعل نرسد و فایده عدل نخاص و عام رسد و
واصل گردد و مناهج ارباب دین و دولت و مصالح اصحاب ملک
دولت بهرکت آن قایم و منتظم شود و ثواب عدل از حد حساب
افزونست و از حیز قیاس بیرون حکایت آورده اند که یکی از سلاطین را
داعیه آن شد که حج خانه خدای بگذارد و بقدم حرمت طواف حرم
عزت بجای آرد و بمزید صفا و اجابت دعا از اشباه و اکفا
ممتاز و سرافراز گردد بیت مست طواف حرم کردگار
در دو جهان و ایسط اقتدار اشراف مملکت و ارکان دولت
موقف عرض بساییدند که ای ملک شرط ادای حج امنیت طریقست
و میدانند این سفر بسیار باشد اگر با جمیل و حشم عزیمت نمای تهیه ایشان

درین راه دور و دراز نقد زری تمام دارد و اگر بانذک ملازمی
توجه فرمای خطرات کلی متصور است و دیگر آنکه سلطان در بلد حکم جان
دارد و در چه وقتی که پایه دولت این حضرت از مفارقت
رعایا دور شود مرج مرج پدید آید و تمام مهام خواص و عوام الناس
سلک انتظام بسر دون رود پادشاه فرمود که چون این سفر میسر میشود
بکنم که ثواب حج دریابم و از میمنت این طاعت بهره مند گردم
گفتند درین ولایت درویشی است که مدتها مجاورت حرم کرده
و شصت حج باشتر یطی جای آورده و حالا در کنج عزلت نشسته است
و در آمد و شد بر مردمان بسته بیت کشته زغوغای خلایق پشته
پائی کشیدست بدامان کوه شاید که ثواب حجی از دو توان
خرید و از صحبت آن بخطی کامل توان رسید پادشاه از صدق
عقیدتی که داشت بخدمت درویش شتافته و آشنای سخن نرم
که مرا آرزوی حج از ضمیر برزده است و ارکان ملک و ملت
صلاح در توقف می بینند و استماع افتاد که تو حجی بسیار
چه شود که ثواب یک حج بمن فروشی تا تو بنوای و بستر ثواب
درویش گفت من ثواب بر تو بخشیدم تو بخشش پادشاه پسندیدی

بجند مقرر میفرمای گفت هر گاهی که برداشته ام درجی تمام دینی در نجف
سلطان گفت که از دنیا و متاع دنیا مقدار اندک در تصرف من میش
نیست و این بهای یک قدم نمی شاید پس چگونه توانم خرید
بدین تقدیر بهای همه جهان در خیال چون توان گذرانید درویش
گفت شما ثمن همه جهانی من پیش تو آنچا نیست پادشاه گفت
چگونه گفت در قضیه مظلومی که عدل کنی در قیامت همه دادخواهی
پذیرای ثواب آن بمن بخش تا من ثواب شصت حج خود را بتو
بخشم و هنوز عرفه برده باشم و درین پیوند سود بسیار کرده
پس معلوم شد که سلطانرا بعد از اقامت فرایض و سنن هیچ
طاعت واجبتر از اشتغال بمصالح بندگان خدای و بصفت
انصاف نشستن و بنظر عدالت در بندگان خدای نگریستن نیست
چو اگر حمایت عدالت نباشد ارباب قوت و شوکت دمار
از ضعفا برآرند و چون ضعفا هلاک شوند اقویا بجایی نمانند
که معیشت خلایق بیکدیگر باز بسته است و انتظام احوال عالم
جز بعدل ممکن نیست بیت عدل نوریست کز و ملک منور گردد
ظلمتی هست آنرا منتظر گردد ✻ عدل پیش رو مراد دل درویش آمد

تا ... هر چه مراد است میسر گردد ✻ وز فضیلت عدالت همین نکته
بس که عادل محبوب مردمانست و اگرچه از عدل او فایده بدیشان
نرسیده باشد و ظالم مبغوض همه جهانیان و اگرچه از ظلم او ضرری
بدیشان لاحق نشده باشد ✻ و مصداق این حال و مقایس
این مقال قصه نوشیروان عادل و حجاج ظالم است ما وجود
آنکه نوشیروان کافری بوده آتش پرست و حجاج مؤمن و قرآن حافظ
و صحابه و تابعین را دیده و هر گاه که نوشیروان را یاد کنند
آفرین گویند بسبب عدل او و چون ذکر حجاج کنند لعنت
بواسطه ظلم او ✻ ... دادگری شرط جهانداریست
دولت باقی نکم آزاریست ✻ مملکت از عدل شود پایدار
یار قوی از عدل تو گیرد قرار ✻ هر که درین خانه نشیمن گزید
نام نکوئی خود از آن برگزید ✻ حکایت عبد الله طاهر را پرسیدند
گفت آیا دولت در خاندان ما تا کی باند پسر در جواب گفت که
تا وام که بساط عدل و فراش انصاف درین ایوان گسترده باشد
تا پای پادشاه بود بر بساط عدل ✻ بر فرق او همای بود سایه گستری
چون دست از آستین تغلب کند برون ✻ باشد نصیب کردن او طوق مذلتی

در انجا دارد پیت که پادشاه سایه لطف خدایست در زمین که پناه
میکیرد بوی هر مظلومی و مقرر است که هر کرا از تابش آفتاب بیکی
جهت استراحت پناه بسایه وی برد تاریخ او براست مبدل کردد
همچنین مظلوم نیز از تاب آفتاب و حرارت ظلم به تنک آید پناه
بسایه او آرد که عبارت از پادشاه پست التجا باید تا از کلفت بیداد
ظالمان برکست آن ظل ظلیل اصن و امان و آسایش و آرامش یابد
مولوی کفته نظم شاه عادل سایه لطف حقیست
هر که دارد عدل نور مطلقست ... خلق را در سایه خود جای دهد
و شرف بر فرق کردون سای دهد حکایت حکما کفته اند عدل سویت
نکاه داشتنست میان خلق یعنی کردی را کردی مسلط نسازد
و هر طایفه را در پایه او بدارد و خدم سلاطین در اصل چهار کروهند
اول اهل شمشیر چون امرا و لشکریان و ایشان بمثابه آتش
دویم اهل قلم چون وزرا و کتاب و این کروه بمثابه هوا اند
سیم اهل معامله چون تجار و محترفات و ایشان بمنزله آبند
چهارم اهل زراعت و ایشان بمثابه خاکند پس همچنانکه

غلبه یکی از ارکان چهارکانه بر دیکری مزاج خلق تباه شود بغلبه یکی

از این اصناف چهارکانه مزاج ملک روی به تباهی آرد و صلاح
عالم و انتظام امور بنی آدم منقطع و نا منتظم ماند تتمه
هر یکی را از خلق مرتبه ایست ... پیشه ایرا دور دانیست ایمن
هر کسی را از خدا خویشی در کذرد ... فتنها خیزد اکر تیشه بمین
هر کسی را با بجایی خواجه شاه ... پس عمارت بجای خود نشین
دیکی از فضیلت عدل آنست که چون ذکر اجزای پادشاه عادل اتفاق
میکنند آورده اند که یکی از علما در مجلس یکی از خلفا در بی ثباتی
کرد که اشخاص پادشاه عادل در قبر مستقر نمی شود و اجزای ایشان از
یکدیکر متمیز نمیکردد خلیفه فرمود که مرا در صدق حدیث نبوی مسلم
شایبه ریبی نیست اما داعیه دارم که نوشیروانرا به بینم که در الفور
منظر عدل بوده و بزبان معجزبیان حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم کذشته که من متولد شدم در زمان ملک عادل
چون این خبر بکوش ... رسید فرمود تا زخمه نوشیروانرا
از کرده بدر آوردند و آنرا در آتش دیدند تازه در خاک خفته چنانکه
شخصی در خواب باشد و پشت انکشتری در پشت داشت بکرفته
بر یک پندی نوشته اول انکه با دوست دوستی پایدار انکه با دشمن

در کار رعایا بی مشاورت خردمندان شروع نمای سیم رعایت عجبه
و در رد ایتی دیگر آمده که لوحی از زبرجد بر پیشانی آویخته بود و بران نوشته
که هر که خواهد که ملک وی بسیار شود کو صفت عدل خود را بسیار
خلیفه فرمود که آن پند نامها بنوشتند و آن خاکها را بطرا آورده و پیاخته
بپوشیدند حکایت نقلست که دران زخمه یکی از ندمای خلیفه اجازت
سخن طلبید و بعد از رخصت فرمود که عدل را خاصیتی است که بعد
وفات ضرر خاکیان را بازمیدارد و اگر پادشاه عادل نیست
اسلام مستعد باشد چه عجب که در عهد بی ضرر آتش آزد باز دارد
خلیفه این سخن را پسندید و فرمود تا در ذیل این وصایا ثبت کردند
واسه اعلم بیت عدل در دینی نکو نامت کند در قیامت خوب فرجامت کند
در بین عالم معظم پایدارت چون بدان عالم رسی نوازدت
و از جمله ارکان عدل اصغای کلام دادخواهست یعنی گوش بسخن مظلوم
کردن و روی عاطفت بساختن مهمات ایشان آوردن و از انکه بسیار
گویند به تنگ نیاوردن زیرا که پادشاه حکم طبیب دارد و مظلوم بمثابه
بیمارست و مریض میخواهد که تمام احوال خود پیش طبیب باز گوید
پس اگر طبیب تمام سخن بیمار گوش نکند بر حقیقت مرض وی مطلع نشود و بی

اطلاع بر مرض و تشخیص آن علاج چگونه توان کرد حکایت طبیبی منت بیمارم
حال خود از توجه پنهان دارم روزی بیکی بازرگان حال خود باز
گفت گوش نکرد دیگر باره باز گفت التفات نفرمود سیم بار عرضه
کرد گفت چند در دو سر میدهی گفت سر توسی درد دیگر برم آن بزرگ را
خوش آمد و حاجتش روا کرد نظم سر بر آستان ره برات پای مردی
کن لطف دست رس داد خدا افتاد کار او پست گیر
یکی از سلاطین بزرگ را پرسیدند که میگویند مرجیز برا کوتیت زکوة
سلطنت چیست جواب داد که زکاة پادشاهی جهانداری آنست که
اگر مظلومی داد خواهی نماید و مظلمی حاجت خود را عرض کند سخن او را
اصغا فرماید و با او بمدارا و مواسا سخن کند و جواب درشت
باز ندهد و از سخن گفتن با ضعفا و فقرا عار ندارد که مکالمه با خوردان
از خصال بزرگانست و سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه السلام در موکب
سلطنت با شرف نبوت سخن مو ضعیف استماع فرمودی
نظر کردن بر درویشان بزرگی را بیفزاید سلیمان همه حشمت نظر با مورچه
آورد دانند که پادشاهی بود در دار الملک چین بزیور عدل آراسته
و نهال آمالش بصفت نصفت پیراسته

خدا را اضعی خلق خشنود باز دو ناگاه اضعی بحس پاسخ او را یافت
دگرانی در کوشش او پدید آمد ارکان دولت را جمع کرد و چنان زار بگریست
که جمله حاضران بر حال وی بگریستند آنگه او را برای تسلیه او حیلها انگیخت
بفرمود پیرها کردند ملک فرمود که شما گمان مبرید که بر فوت حس سمعی
حزین شده ایم که عاقبت کار فکر و تصور بلقوی و حواس راه خواهد
پسر ملکشاه چنین چیزی مرد خرد مند جه کونه اندوهگین شود اما کر
از برای آنست که ناگاه مظلومی داد خواهی بر در بارگاه فریادی کند
صدای استغاثه او بگوش من نرسید داد مجروم باز کرده و من عنید
خوانده باشم اما درین باب فکری کرده ام بفرمایید تا درین دیار
منادی کنند که کسی غیر داد خواه جایه پرخ نپوشد تا بدان علامت
در حال مظلومان اطلاع یابم و داد ایشان از روی راستی بدهم
داد مظلومان مه مقصود محرومان کار دین دو دنیا را بدین داد و دهش معمور دار
ربیب یاریوه که یک داد که داده اند و بفریاد مظلومی رسیده و از
عقوبت عقبی رهائی یافته اند جنانچه در اخبار آمده که پسلطان
گشتاسپ پیوقتی روزی بر کنار دزه رود شکار میکرد و زمانی
دست بپرچت در مرغزاری فرود آمد از ملازمان او غلامی

کر حاجب خاص بود بدیهی در آمد کاوی دید که بر کنار جوی می چرید
بفرمود تا آن کاو را بگرفتند و بکشتند و قدری کوشت از وی کباب
کرد و آن کاو از ان عجوزه بود که معیشت او بانبار تیم کرده است از
شیر او حاصل می شد جون ازین واقعه خبر دار شد از خود بیخبر کشت نوازی
زمانی که بکمال خود آمد برخواست و برفت و بر سر پلی که کذر کاه سلطان ازانجا
منتظر بنشست تا کوکبه دولت ملکشاهی برسید برجست و عنان کب
سلطان بکرفت همان غلام حاجب تازیانه برآورد و خواست که بزند
و منع کند سلطان کفت بکذار که مظلوم و بیچاره می نماید تا بنیم که ظلم
او چیست رو داد او از دست کیست پس روی به پیرزن آورد که سخن کوی
پیرزن بحکم انکه کفته اند مظلوم دلیر باشد و خیره زبان زبان بکشاد که
ای پسر الب ارسلان اکر داد من بر سر پل ذمه عهده دهی بعزت و جلال
احدیت که بر سر پل صراط تا انصاف خود از تو بستانم دست مخالفت
از دامن تو کوتاه نکنم نیک اندیشه کن کر ازین پل سر بکذرانی
انصاف خود داد من امروز بده بدی بر ان باز دیه سلطان
سلطان از مهابت این سخن پیاده شد و کفت زنهار ای مادر سخن
طاقت آن سر پل ندارم برکوی تا کر بر تو ستم کرده

بستانم پسر زن گفت ای ملک همین غلام که بحضور تو ایستاده است
و تا زیانه عقوبت بسر من کشیده و جشمه عیش مرا مکدر ساخته است
دشکاری که معیشت من و یتیمان من از شیر او حاصل شدی بکشته و کباب
کرده ملک شاه فرمود تا غلام را سیاست کردند و عوض یک ماده گاو
سمین ماده گاوان خلال بسیار بوی دادند و بعد از چند گاه که سلطان
وفات کرد و پسر زن هنوز در حیات بود نیم شبی بر سر قبر وی آمد روی
بیاز بقبله دعا آورده گفت الهی این بنده تو که در زیر خاک وقتی
درمانده بود و مرا دست من بگرفت و حالا او در جوار رحمت تو بکرم خود
دستگیری او کن او با عاجزی مخلوقیت خود پیش من بخشود این زمان
او بیچاره است تو با قوت خالقیت خود بروی شاهی یکی از بندگان
دولت ملک شاه را بخواب دید پرسید که خدای با تو چه کرد گفت اگر
دعای آن پسر زن داد خواه بفریاد من نرسیدی از چنگال عقاب عقوبت
خلاصی ممکن نبود بیت پسر گفت که بر هر که زآن کنی پیر
گر بد دعایم نشنیدی دستگیر — بین نظر مرحمت پادشاه
حال چون عمر تو روی تباه — داد من او را بده طاعن مده
فیصل خصومت شد و ملک شاه گفتی دیگر چه ما فطفت حکم الوالی

یعنی داوری که بر سند مطابق شرع باشد و در خشم و رضا جانب حق
فرو نگذارد که حکم او بالای همه حکمهاست هر که را حکم حق نه پسند
هیچکس از حکم او پسند نه پسند بیت هر جا که پادشاه و سلاطین آرزوست
محکوم آستان کبریای اوست حکایت نقلست که یکی در ایام مکه
از خلفا گناهی بزرگ کرده بود و فرار نموده بر او را گرفته پیش خلیفه
آوردند حکم کرد که برادر او را حاضر کنند و اگر نه او را بقتل رسانند
آن شخص گفت ای خلیفه اگر عامل تو خواهد که کسی را بکشد تو بدو نشان
فرستی که [illegible] انگس را بگذارد یا نگذارد گفت بگذارد گفت پس
سر و حکم آورده ام از پادشاهی که تو بعنایت او حاکمی که مرا بگذاری
گفت بیت حکم گفت ای آنکه که خدای تعالی مسخر ماید و لا مزاحم
و نزعه و زراخت ری یعنی همچنین بگذار و کرم کن خلیفه
متاثر شد و بگریست و گفت او را بگذارند که حکم حکم تست ما مامور
ایم که الا له الحکم و هو اسرع الحاسبین نظم چو کردار آن آمد از شهریار
بالا تر از نعره چون چرخ بود — چنین کرده اند بزرگان پیش
خود رسم مخالفت آن کرا بود حکایت آورده اند که عمرو لیث
[illegible] مراجعت عزمی مجلس بساخت مادر آن کس [illegible]

نوشته بسر راه عمرولیث آمد و بایستاد و چون او برسید پرزن
بخیل کاغذ باز میکرد که بدست عمرو دهد مرکب عمرو تند بود در رسید
و عمرو متغیر شد بفرمود تا آن ضعیفه را دور کردند و از انجا در گذشت
پارهٔ جوره بر سر راه آمد و بایستاد تا عمرو بازگشت و تظلم نمود
عمرو پرسید که این عجوزه بدست کیست گفتند مادر فلان مجوس است
عمرو از متغیر بود روی بگردانید و ملتفت نشد پرزن گفت ای ملک
حکم تو در مارهٔ پسر بیگناه من چیست گفت آنکه او را صد چوب بزنند و پیش
سیاه کنند و گرد شهر بگردانند و ندا کنند که هر که در سلطان عاصی
شود سزای او اینست پرزن گفت این حکم تو میکنی گفت آری من این
حکم میکنم گفت پس حکم خدا کجا شد که تو هر حکم که خواهی کنی ایزد
این سخن لرزه بر عمرو افتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد بفرمود
تا مجوس را از زندان پرون آوردند و خلعت خود را در پوشانیدند
بر مرکب خاص سلطانی سوار کردند و گفت او را در شهر و بازار گردانند
و منادی کنند که هر حکم که خدای کند عمرولیث که باشد که خلاف
آن در خاطر گذراند بیت او حاکمست و ما همه محکوم حکم او
مارا چه اختیار بود حکم حکم اوست رکنی دیگر خلوص نیت است

در بارهٔ رعیت و نیکخواهی ایشان مایل بودن چه نیت پادشاه در بر آن
اثر تمام است اگر نیت عدل کند برکت و جمعیت نتیجه دهد و اگر نعوذ بالله
بخلاف این باشد برکت از همه محصول برود و عقد جمعیت رعیت گسسته
شود و شیخ مصلح الدین سعدی رحمه الله این معنی را در سلک نظم کشیده
درون کوشش تا هر چه نیت کنی ۔ نظر در صلاح رعیت کنی
گر سلطان اگر نیت بد کند ۔ هم بهمنی بهم بر زند
آورده اند که پادشاه قباد روزی در شکار از لشکر جدا افتاد و هوا
گرم شد و او از تشنگی طاقت کشته سر طرف می نگریست دیهی
و سر چشمه می طلبید از دور سیاهی بنظرش در آمد مرکب بان طرف
راند خیمه کهنه دید در میان باز زده و پیرزنی با دختر خود در سایهٔ
آن نشسته چون قباد برسید آن زن رنجیه پرون دوید و عناش
کرفته فرود آورد و ماحضری که داشت حاضر کرد قباد تناول
فرمود و آبی پاشامید خواب بر و غلبه کرد چون از خواب در آمد
پگاه شده بود شب هم آنجا اقامت کرد نماز شام کاوی از صحرا
در آمد و دختر که پرزال آنرا بدوشید شیر بسیار حاصل شد چنانچه
قباد در عجب ماند و با خود گفت این جماعت بحمد آن در صحرا

نشسته از تا کسی بر اسرار ایشان اطلاع نیابد مرور جندین شیر از کا
می گیرند اگر در مدت یکروز بسلطان دهند مال ایشان را نستانی
نمیرسد و خزانه را تو فیری می شود نیت کرد که چون بشهر رسد آن
مرا صدمه بر رعیت نرسد ... رختگار را بدو رسید فریاد برآورد
... در دو دیه گرامی ... پادشاه ما نیت ظلم کرده است
... عوده گفت ... گفت سر بامداد گاو ما بیار
شیر میداد امروز قسمی پیر پیش نداد هرگاه که پادشاه نیت بد کند
چنین بسیار برکت را برداد قباد گفت راست گفتی و آن نیت از
دل دور کرد گفت برو با پسر گاو شو پس دختر را خواست و دیگر بار
گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد بار دیگر پیش مادر آورد و مژده
نیکوئی پادشاه بادی رسانید و ازینجا گفته اند که ملک عادل بهتر
از ابر بارنده و آفتاب تابنده حکیم فردوسی فرماید نظم

بران نم گزار بسیاران بود	در اندیشه شهریاران بود
چو بد کرد پیدا نباشد پادشا	نیاید ز زمین نم بوقت از هوا
چو عادل بود پادشا زنگیان	که عدلش بهست از فراخی بال

در همین معنی نقل کرده اند از بهرام گور که وقتی در هوای گرم در باغی

رسید پیری که باغبانی میکرد آنجا حاضر بود گفت ای پیر درین باغ
انار هست گفت آری بهرام فرمود که قدحی آب انار بیار پیر در باغ
رفت و فی الحال قدحی پر آب انار کرده ... دن آورد بهرام در کشید
و گفت ای پیر سالی ازین باغ چند ... ت سیصد دینار گفت
چند خراج میدهی گفت پادشاه ... ای گیرد از درخت
عشر میگیرد بهرام با خود اندیشه کرد که گفت من باغ بسیار دارد
هر باغی درختی پنجاه پست اگر از حاصل باغ نیزده یک بدو دهند
مبلغی حاصل میشود و رعیت را جندان زیانی نمی رسد بعد ازین
بفرمایم تا خراج از محصول باغات نیز بگیرند پس باغبان را گفت قدحی دیگر
آب انار بیاور باغبان رفت و پس از مدتی مدید قدحی آب انار
بیاورد بهرام گفت ای پیر آن نوبت رفتی و زود باز آمدی و این کرت
انتظار بسیار دادی در برابر آن آب نیاوردی پیر گفت آن آب
بهرامپست گفت ای جوان گناه از من نبود از پادشاه بود که درین نوبت
نیت خود در انگبین داده و اندیشه ظلم کرده لاجرم برکت از میوه پیران رفته
من نوبت اول از یک انار آن همه آب کرفتم و این کرت از ده انار برابر
آن آب حاصل نشد بهرام ازین سخن متاثر شده آن اندیشه از دل

پرورن کرد و گفت ای پسر مقدار دیگر آب انار بیرون آور پرورد او رفت
و برزوی پسر رون آورد خندان و قدحی مالامال از آب انار بدست بهرام داد
و گفت ای سوار عجب حالتیست که ناز پادشاه مانیست ظلم انتقام داد کرفه الحال
اثر نکبت ظاهر شد که از یک انار این همه آب حاصل شد بهرام صورت حال
با پدر جهان نما و وقت رعیت خود و تغیر آنرا باز گفت و این سخن
ازان پادشاه دولتمند بر صفحه روزگار یادگار ماند تا پسران
این سخن پند پذیر شوند و نیت بر حال رعیت مصروف بیازند
مرشاه که او نیت خود را کج کند ... تا نیابد برخداوند آنچه درخواست کند
حکما فرموده اند که عدل خوبترین فضیلتی است و ظلم زشت ترین رذیلتی
نتیجه عدل بقای ملک و رفعت مملکت است و نتیجه ظلم زوال ملک و خرابی ممالک
قوله ایزد تعالی و تقدس ظلم زوال ملک است و خرابی ممالک
هوشنگ بن سیامک که پسر خود را در نموده مذکور است که ای پسر باید
که رایت ظلم را منکوس و آیت جور را منکوس داری و از ناوک آه مظلومان
پشتم دیده و نالهٔ محرومان محنت کشیده بپرهیزی که بزرگان گفته اند
آنچه یک پیرزن کند بسحر ... نکند صد هزار تیر و تبر
از سوز عاقبت و وخامت حادثت ظلم بپرهیز اندیشه کن که جور

سبب تغیر دولت و تبدیل نعمت چیست و در طلب مال که پایمال هر کس
و دست فرسوده هر خس است با رعیت منافقت نمودن چه مناسبت دارد که بی شبهه
سنگ دغا یه شبهت چیست از رعیت شی که غایه ربود
بن دیوار کند و بام اندود ... و ارباب حکمت درین باب
مثلی پرداخته اند و اهل ظاهر آنرا حکایتی ساخته که سلطان
عمود بارکان دولت خود گفت کسی را پسند کنید که ابلهترین مردمان
باشد ایشان حکما و منجمان و وزیران و خوشطبعان را باطراف
و اکناف فرستادند و ایشان متوجه شده باستطلاع احوال جهال و احمقان مبالغه می نمودند تا آخر
شخصی را دیدند بر سر شاخ درختی نشسته بن آنرا می بریده تا بیفتد
از وی پرسیدند که مگر تو را معلوم بود که اگر آن شاخ بکلی ببرند از آنجا نخواهی افتاد
و اگر هزار جان داشته باشد یکی بالسلامت نبرد اتفاق نمودند
که این شخص ابلهترین مردمانست اورا گرفته ببرند و بسلطان آورند و صورت
حال موقف عرض رسانیدند سلطان فرمود که از ابله تری چیست گفتند
حضرت سلطان بیان فرمایند گفت حاکم ظالم که بجور و تعدی
رعیت خود را برانداخت و خود را بدین واسطه منکوب و پریشان حال میبیند

رعیت چو بیخند و سلطان درخت ❊ درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

تبر بر بن آن درختی مزن ❊ که بالای شاخش کرفتی وطن

که چون بیخت کردد ز بیخ درخت ❊ زبای اندر آید بیک بار بخت

کسی کو جفا و ستم پیشه کرد ❊ یقین است کو بیخ خود میکند

باب شانزدهم در عفو و آن ترک عقوبت کنه کار است و دلیل قادر بودن بر انتقام و این خصلت بر جمله خصال ستایش پسندیده است و پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله وسلم بدین صفت امر فرمود که خذ العفو یعنی فراکیر سیرت عفو را و تجاوز کن از کناهی که بنسبت تو کرده شده و ازینجهت بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در روز فتح مکه صنادید قریش را که انواع ایذاء و آزار بدو رسانیده بودند آزاد کرد که انتم الطلقاء و دلهای ایشان را بمژده عفو شاد کرد و این کرامت ترتیب علیکم ❊ ما علامت خود همه جوی تسیم ❊ چرنیکوی و نیکوی نکنیم

و انها که بجای ما بدیها کردند ❊ ما با ایشان بجز نکوی نکنیم

حکما کفته اند که مرجند کناه بزرکتر است فضیلت عفو کننده زیاده تر است حکایت آورده اند که یکی از کفت کاران نزد یک ملکی از ملوک عرب آمد و حال آنکه جمعی کس را از اقربای آن ملک کشته بود و کفت بسی میدانم که با وجود کناهان بزرک که از من بنسبت من خواسته من بسیار بنده از عقوبت مرتبه ای و نزدیک من آمدی چون

بترس از زیر باران ضعیفان ❊ که مرکز ضعف نالانتر قوی تر زخم پکانش

بترس از آه مظلومی که هنکام ❊ تو خوش خفته بالین تو آید بکوش ناکهانش

که برات من بحضرت تو دلیر تر سیدن از عقوبت تو جهت آنست که میدانم
هرچند گناه من بزرگست عفو تو از ان بزرگتر ست ملک سخن اور اپسندید
و گناهان اورا عفو فرموده بمواجب عنایتش مستظهر گردانید یکی
از محرمان حکمت از و سؤال کرد که بر چنین خصمی قادر شدی و از و انتقام
نکشیدی جواب داد که نیکی و فریضه کشتی گفت رچنین است باحزم تامل کردم
که اگر انتقام کشم نفس من شاد شود و دشمنی یابد و اگر عفو کنم دل او
شاد شود و مرا ایخانیی حاصل آید دانستم ع در عفو لذتیست که در انتقام نیست
حکایت ازیکی از ملطفا منقولست که اگر مردمان بدانند که مارا چه لذت
در عفو کردن و چه بهتی از تقصیر کنا کسی دو گذشتن مرا نه تخمه در کار ما
جز گناه نیارند ظلم مجرم گر این دقیقه بداند که ز مبدم
ما در او لذتیست ز عفو گناه کار نمود اره از ارتکاب جرایم کند بعد
پیوسته مزد ما کند آزرده اعتذار حکایت ابن سکندر از ارسطو پرسید
که در باب فلان گناه کار چه رکوی گفت ای ملک اگر گناه نبود ی
صفت عفو که بهترین فضیلتی است از تو کس فا نمی شدی و بگناه آینه
عفو است و گنه کار صفت غفور آن گشته مدار د او آن معنی باقی
بتو رسیدی حکایت گناه آینه عفو در گیتی است انجا شیخ

مبین بچشم حقارت گناه کار ا ۰ اشکنید گفت عفو در چه وقت
نیکوتر گفت در وقت قدرت و ظفر بر خصم تا بدان عفو شکر گذاری
ظفر کرده باشد حکایت در حکایات آمده که پادشاهی بر دشمن
خود ظفر یافت و او را اسیر کرده در معرض خطاب بداشت پادشاه
از و پرسید که خود را چون می بینی جواب داد که صدای خیر ندارد و دست
میدارد که آن عفو پیشه و تو چیزی دوست پیشه تر که آن ظفر پیشه
پس حضرت عزت ظفری کرد دست میدارد تو نیز کاری آور که پادشاه این سخن را پسندیده
کرد و دوست میدارد تو نیز بجای آورد پادشاه این سخن را پسندیده
و او را آزاد کرد پس باکی نماند باید که ترک مجازات بدی نکنند
و شکر انه قدرت بر انتقام کنند کار نخواهد زده را بشارت عفو
بنوازند که عادت سلاطین کشور گشای و طریقه پادشاهان عالی رای
عالم آرای چنین بوده بیت ز ابتدای دور عالم تا بعهد پادشاه
از مزرکان عفو دو از فرو دستان گناه حکایت آورده اند که یکی از
سفرای پادشاه گناهی کرده بود و در معرض تعذیب و تادیب
افتاد و وزیری پادشاه یا یکی از خواص در باره آن جرم شفاعت
کرد و آن شخص گفت اگر بنده بجای پادشاه بودی اورا بحکم

روی شاه گفت اکنون چون بجای من نشستی کردار من باید که برخلاف کردار
باشد من ازو عفو کردم چه اگر گناه ازو بد عفو عفو از من نیک میسزد
بیت کرم عظیم است از زرد پستان گناه ٭ عفو کردن از بزرگان عظمت است
دیگر آنکه کسی در گناهانی که از و صادر شده تامل کند و داند که عفو
خدای مجازات است باید که عفو خود را کند کار دریغ ندارد تا خدای نیز
از و عفو خود دریغ نفرماید بیت اگر نه بخشایش از خداوندیست ٭ نسزدی عفو کرم بر گناه و کارش
حکایت آورده اند که پادشاهی یکی را بعلتی فرو نهاده بود و از و طوعی که پادشاه را ناپسندیده بود صادر شد
پادشاه او را عزل کرد و فرمود تا بند کرده بپای تخت آوردند و آغاز
عتاب و خطاب کرد آن چاره گفت ای شاه اندیشه کن که ترا خدای فردا
در موقف عتاب نزد رب الارباب باز خواهد داشت و تو در آن
وقت چه چیز دو پست میداری گفت عفو آنچه گفت پس در حق من عفو
فرمای که عفو از بنده پست است بعفو پادشاهی بیت من پیش تو جرمم و تو پیش خدا
از عفو کنی حق ز تو هم عفو کند ٭ پادشاه را این سخن پسند افتاد
و بند پای او برداشت و باز بسر همان عمل فرستاد فصل
عفو فرمودن مبارک خصلتی است ٭ نکو دارد عفو صاحب دولتی است

دل نور عفو روشن می شود ٭ ور نه پیش ش سینه گلشن می شود
دو پست دارد عفو ار پروردگار ٭ آنچه ازو دو پست دارد دو شود
و عفو در حدی از حد و آهنی نمی باشد بلکه در ان محل قهر و غضب بکار
مثنوی بلا را حد شرعی مجو پست ٭ که عفو در ان ابرای حدست
اگر آن جرم را حد است شرعی ٭ نباید داشت آنجا عفو رسمی
باب هفدهم در حلم یکی از اخلاق الهی حلم است کما قال
الله تعالی ان الله غفور رحیم و جمله انبیا و اولیا را ازین صفت
نصیبی داده اند تا بقوت آن صورت غضب را که مفسد ایمان
و پیش رو لشکر شیطان است بشکسته اند و در حدیث آمده که قوی ترین
شما آنکس باشد که در غضب مردمان را نگاه دارد و از پای در آرد
قوی تر آنکس است که در حال غضب خود را نگاه دارد و مالک نفس خود
باشد بیت مرد ان نکو که بر خور پست و پر دلی ٭
باحشم اگر برابری دانم که کاست حکایت در کتاب انجیل مذکور است
که ملوک را واجب بود که نفس خود را ریاضت دهند بحلم و رام بپارند
در فرمان بردادی تا مرتبه بلند شوند که خلاق رضای انسان باشند
از خشم فرو نشینند زیرا که ایشان را قدرت و توانائی هست که زیر دستان

طبع ایشانند اگر خشم زیر دست حلم نباشد و غضب محکوم بردباری
نبود بهر قولی و فعلی خشم گیرند و هر اینه مردم پستا صل شوند و کلک را
زوال نباد مثنوی بردباری خسرو نیکخوست ✻ هر کرا حلم نیست دیو در اوست
دیر بیند دست حلم آکرد آستینی ✻ غضب از دست او پست زندانی
حکایت مرد حلیم آنست که سپلا غضب با آنکه چون کوه شامخ
بود اکر در حمر او افتد او را از جا نبرد و نا پر خشم باوجود
قدرت بر انتقام از ارتکاب دور خطرست در وی تصرف نتواند کرد و بلی
حلم آرایش خشم چ سلطانی تمکین تیاید قوی معاونت بردباری هیچ
حاکمی گفت وکوی رعایا ستاند پس پادشاه عادل آنست که حلم را
یور روزکار خویش سازد بدستیاری حلم بنیاد خشم عالم سوز را براندازد
چو حلم اندر آید غضب کشت پست ✻ غضب را همین بردباری شکست
ستون خرد بردباری بود ✻ سبک سر همیشه بخواری بود
حکایت از سلیمان ورآق نقل کرده اند که گفت روزی در خدمت
یکی از خلفا بودم یکیرا از یاقوت دیدم طول آن چهار انگشت در عرض
نزدیک انگشت در صفا و روشنی چون خورشید تابان و نا امید در خشان
بود پس زرگری را بخواند و گفت حاجتی بساز که این یاقوت نگین آن
بود زرگر یاقوت برگرفت و برفت قضا را روزی دیگر نیز مجلس او فتح
ازان انگشتری یاد کرد بفرمود تا زرگر را بیاوردند چون زرگر حاضر
شد دیدم که رعشه بروی افتاده پیش چون بید میلرزید خلیفه پرسید
که سبب تغییر چیست گفت مرا امان ده تا بگویم گفت امان دادم زرگر
گفت چون یاقوت نگین پرون کرد بچهار پاره شد و گفتا ای خلیفه انگشتری حاجتم نخواهد
که به نگین دان رسم از [illegible] رسیدان افتاد و بچهار پاره شد
خلیفه تبسم کرد و گفت برو و ای چهار انگشتری بساز و تراد ین هیچ
گناهی نیست و این صورت که از خلیفه صادر شد غایت حلم و نهایت بردباری
مثنوی حلم سرمایه کمال بود ✻ سبب عزت و جلال بود ✻ حلم شادی فزای خلق است
مومیای هر شکسته دلیست ✻ نوشیروان از او بزرجمهر پرسید که حلم چیست
گفت حلم نمک خوان اخلاقیست چه هر وقت او را که بکردارند
ملیح شود چنانچه هیچ طعامی بی ملح مزه ندارد هیچ خلقی بی حلم جمال نیابد
نوشیروان گفت علامت حلم کدامست گفت حلم سه نشانی دارد
یکی آنکه اگر ترش روی سخت کوی با او سخن تلخ در میان آرد در برابر
آن جواب شیرین بزبان راند و اگر بفعل تیر او زهر آلود بر جانش زند
احسان نماید قطعه با تو گویم که چیست غایت حلم ✻ هر که زحمت دهد شکیبا باش

کم مباش از درخت سایه فکن ٭ هر که پستت زند تو نیکی بخش
هر که خاری نهد بجایت بگل ٭ همچو کان کریم زر بخش

در علامت دویم آنست که در عین آنکه آتش خشم زبانه زدن گیرد
در حوالت غضب بمطلوب بالغایت رسد خاموش گردد و این دلیل
قاطع است بر آنکه اهل استکمال نیست و در دیشان بمالک علاج غضب بدین
نوع کرده اند پیشانه پسیم فرو خوردن خشم است از کسی گفتی الواقع
در بسیحن عقوبت بود حکایت آورده اند که روزی نوباوه بستان ولایت
هنر گوهر یمن عفت و امانت سبط نبی صدر آل حسین بن علی علیهما السلام
جمعی همانان از اشراف عرب بر سر خوانی نشسته بود خادمش با کاسه
آش گرم بمجلس در آمد بغایت دهشت پایش بحاشیه بساط در
گاسه از دست مبارکش بر زمین افتاد و آنها بر چنار مبارکش فرو ریخت
جگر آزرده از روی تادیب بر زبان خادم
حاضر آمد گفت ای کاظم الغیظ شاهزاده فرمود که خشم فرو خورده خادم
گفت والعافین عن الناس گفت عفوت کردم خادم گفت و الله یحب المحسنین شاهزاده فرمود که در راه خدا آزاد کردم
گفت اذهبی فانت حر لوجه الله تعالی لک ضعفا ما وعدتک مرتین

که بر اهل صورت بوالعجبی ٭ بمعنی کسانی گریبان بریده اند
بدی دیده و نیکوی کرده اند حکایت در اصفهان آمده که حضرت عیسی را
صلوات الله علیه سوال کردند که سخت ترین چیز ناهیت چیست
که خشم خدای گفتند هیچ چیز از غضب خدای ایمن نتواند شد فرمود که
ترک غضب خود و حضرت مولوی در مثنوی اشارت بدین فرموده است
گفت عیسی را یکی هشیار سر ٭ هیچ دارستی از جمله بتر
گفت ای جان صعبتر خشم خدا ٭ کز ان دوزخ همی ترسد قوی
گفت ازین خشم خدا را بان بدان ٭ گفت ترک خشم خویش اندر زمان
ترک خشم و شهوت و حرص آورد ٭ پست مردی دیو کیسه پهلوان
و باید دانست که غضب در بسیاری از مواضع از حلم بهتر است
چه غضبی که از جهت حرص و طمع یا بر اهل تکبر و خویشتن داری بود
مذموم است اما بر اعلام معالم دین مسلمین و جهت حفظ حرم
هیچ چیز بسیار ستوده و پسندیده نیست مثلا اگر کسی از جهت
هتک حرم خود حلم ورزد عقلا و شرع عاقلش مذموم بوده از نظر اهل مروت
ساقط شود و چون غیرت بی غضبی پست بود بهمان دلالت
که محل حلم و موضع غضب را بنظر صحیح تمیز کند تا هر جا آنچه بحسب

قوله لطف اندر محل خود نکوست ❊ جای گل گل باشد و جای خار خار ❊

باب شصت و یکم در خلق و رفق مر او از خلق خوش خویست و غرض از رفق

نرمی و لطفست در هر کاری یکی سپاه کاری باشد بوا ساو ملاطفت و یکی کار پیازی باشد

بدآموزی و غلظت ❊ اما خلق نیکوترین و زیباترین خصلتی است چون حق

عز اسمه او را بر پیغامبر ما علیه السلام ثنا کرد و گفت انک لعلی خلق عظیم

و ستود خلق او را و گفت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ❊ چون کفر را بیاموزید گفت خدایا مرا خلق

نیکو ده و حق سبحانه او را به تندخویی و بخل توقف داد و در حدیث دارد

که بهشت نرسد بخیل و تندخوی ❊ **حکایت** ❊ من ندیدم در جهان خوبتر و چیزی

صحیح الطبیعت از خلق نکو ❊ **حکایت** ❊ روزی حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام

میگذشت با جهودی دوچار کرد و از حضرت عیسی سخن پرسید بر سبیل

استخفاف و تعنت جوابش باز داد آنشخص مسلم نداشت و آغاز عربده و وقاحت

کرد چندانکه او را نفرین کرد عیسی تعجب می نمود مرجنده او را در محاوره در می آورد

عیسی علیه السلام بلطف و رعایت می فرمود عجب نزدی با نجار پسید گفت بارها

مرا از پون این کس باشد مرجنده او قدر میکند تو لطف می نمایی

با آنکه او در جور پیش می برد تو مهر و وفا پیش میبری ❊ حضرت

عیسی گفت ای رفیق موافق کل انا بیتر شیخ بامیه از کوزه همان تراود

از و این صورت نیاید و از من این سیرت می آید من از وی در غضب

می شوم و او از من صاحب ادب می شود من از سخن او جاهل میگردم

و او از خلق من عاقل میگردد ❊ **شعر** چون نشوم من زو همی آخر دانست

او نشود از من ادب آموخت ❊ من که زنادم مایه دیده جاهلانه ما

این طمع تو او خندان شدم ❊ خلق نکو دست پیچا پیچ او

خصلت بد مرکب مخاجا بود ❊ حکما گفته اند نشان خوش خوی آنست که

چیزست اول با مردمان از کار نیکو مخالفت نا کردن دوم از نفس

خود انصاف دادن سیم عیب مردم ناجستن چهارم چون

زلتی در وجود آید آنرا تاویل نیکو کردن پنجم چون کسی کاری عذر

خواهد آنرا در پذیرفتن ششم حاجت محتاجان روا کردن

هفتم رنج مردمان کشیدن هشتم عیب نفس خود دیدن نهم با خلق

روی تازه داشتن دهم با مردمان سخن خوش گفتن **بیت**

با همه خلق جهان خلق پسندیده نمای ❊ کر سوی خلق بدین خوی بدین خلق نمای

وجه زیبا گفته است **بیت** خوشست عالم آزادگی و خوش خویی ❊

بدین مقام درا گر بهشت میجویی ❊ آداب رفق هیچ از کاری دور نباشد

و در خبر آمده که رفق هیچ چیز نپوشد الا که آنرا زینت دهد و از هیچ کار

مقترن نشود الا که آنرا برهم زند و ناخوش گرداند و حضرت عزت
حبیب خود را صلی الله علیه و آله و سلم تعریف میفرماید بفما رحمة
من الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک پس
بدو حکایت بدین میشیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که پیلی بموی کشان
در شیشه بایک که مزیر سلطنت را بر نیو رحکمت آراسته بود فرزند خود را
دیبه جامه قیمتی پوشید گفت ای پسر سلاطین را جامه باید پوشید که
در هیچ خزانه نباشد و هیچکس مثل آن نتواند پوشید مثل این جامه که تو پوشیده
یافت نمیشود و هر کس می تواند پوشید پسر اش پرسید که اصل آن جامه چیست
گفت تارش از نیکخوئی و نیکوکاری و پودش از سازکاری و بردباری
و اگر کسی در هر کاری تامل کند دانند که جامع همه اقسام خیر است
پادشاهان و شهریارانرا ۰ همه آفریدگان خدایند
کارسازی کوشت در همه وقت ۰ سازکاری خوشیست در همه جای
حکایت شنیده ترا پرسیدند که طلاء مارا بچه چیز نگاه توان داشت
گفت بلاطفت و مردباری گفتند شکها را بچه چیز حل توان کرد
گفت بلایمت و سازکاری و درین باب گفته اند قطعه
همی کار بسیار مشکل بود ۰ برفق و مدارا توان ساختن توان ساخت با شیر و پیل
که نتوان بر تیغ و سنان ساختن حکایت جمشید از وزیر خود سوال کرد
که سلاطین را اتصاف بکدام صفت از جمله ضرور است فرمود که برفق
و نرم خوئی و ملایمت زیرا که رعیت بدین صفت دعای پادشاه گویند
و لشکریان بدین خصلت رضای پادشاه جویند و سلطنت بدین
رعیت در رضاجوئی سپاه انتظام می یابد و دیگر برفق که شمال
مجرم بروجهی می توان داد که بعنف مثل آن میسر نشود حکایت
آورده اند که یکی از ملوک بسمت رفق و تلطف میموم برد مطبخی خود را
گفت که برای وی فلان طعام پزد و دران تکلف بسیار بکار برد
مطبخی آن طعام را ترتیب داده بانواع دیگر از اطعمه منظم می آورد
سلطان بران طعام که خود فرموده بود نظر انداخت یکمی دید در وی
برداشت و بچشید انگه بگرفت در وی نیز کمی بود دور کرد و بگذشت
دیگر هم کمی دید دست ازان طعام بازکشید و از طعام دیگر
تناول فرمود چون خوان برداشتند مطبخی را طلبید و گفت این خورشی
که ساخته بودی بغایت لذیذ بود فرداهم ازین بساز اما بشرطی که
کمی بسیار نباشد حاضران تعجب نمودند که مطبخی را در بسیاری
تقدیمی همراه نبود حر درمقابله جرم لطف پندکس ۰ شود خجل و در حال

باب نوزدهم در شفقت و مرحمت شفقت بر عامهٔ رعایا و مرحمت در حق کافهٔ برایا بر ملوک عظیم الشان و سلاطین رفیع المکان لازمست

چه ایزد سبحانه و تعالی ایشان را بندگان خود آفریده کار ملک با اصل اختیار و اقتدار سپرده تا برعایت ایشان احوال بچاره و درویشان بفراغت در رفاهیت مقرون بود و دلهای شکسته باهتمام رعایت و مرحمت کستری از هجوم بلایا و جبابران و بسمکاران فارغ و مطمئن گردد پس پادشاه باید که با مید رحمت الهی از ارحم ترحم بر عاجزان بخشاید و در خبایهٔ سلطنت را بحال زیبای استقامت علی خلق الله مساعد آید مشوی در شفقت هر که علم بر فراخت ۔ کار خود و حمل غلمان بساخت

از شفقت هر که سر افراز شد ۔ دیده و دولت بر خشی بار شد ۔ سعادت آخرت و سلامت دنیی

برهم و اتفاق از پیوسته است حکایت آورده اند که سبکتگین که پدر سلطان محمود غزنوی است در اوایل حال که ملازم پسیمبور بود یکبار اسبش گم شد و اوقات او بغایت بعسرت میگذشت مردی بعزم شکار بصحرا رفتی اگر صیدی بدست آمدی بدان گذرانیدی روزی آهوی دید که بچهٔ خود در صحرا می چرید سبکتگین آب بر انگیخت آهو کرشمه بچهٔ خود داد و خود باز ماند سبکتگین آهو بچه را

بگرفت و دست و پایش ببسته در پیش زین نهاد و در راه شهر بر گرفت آهو بچه خود را گرفتار دید باز گشت و در پی سبکتگین میدوید و فریاد میکرد و می آمد سبکتگین بر او رحم آمد دست و پای آهو بچه را باز کرد و بگذاشت مادر آمد و او را پیش گرفت و روی بآسمان کرد و بزبان بی زبانی شکایت کرد و روان شد آنی که زبان بی زبانان دانی ۔ سبکتگین دانست

تهی بشهر باز آمد شبانه حضرت رسالت را بخواب می بیند که بدو میگوید که ای سبکتگین بواسطهٔ آن شفقت و مرحمت که از تو در حق آهو بچه آمد و بجهت آن کرم و مهربانی که در حق آن بیچاره بجا آوردی ما ترا بدان بسنده کردیم و ترا بحضرت حق قرب تمام یافتی و ما از تو خشنود شدیم و حق سبحانه و تعالی ترا شرف پادشاهی کرامت کرد باید که بر بندگان خدا نیز بهمین نوع شفقت بجای آری و در بارهٔ رعیت خود طریق مرحمت و فرو نگذاری

حکایت نزرکی فرموده که چون بواسطهٔ شفقت بر حیوانی پادشاهی این جهان فانی می یابند اگر بجهت مرحمت بر انسان سلطنت نگذارند بقی یابند عجیب و غریب نباشد مشوی دست رعایت ز رعیت مدار ۔ کار رعیت بر عایت سپار

مرهمتی کن که بسی کرخسته اند ۔ در کرم و لطف تو امید بسته اند حکایت حکما گفته اند که یکی از نشانهای سعادت

سلطان آنست که جان رعیت را دوست دارد که پدر فرزندرا
و هرچه بر خود پسند در بر ایشان نیز روا ندارد تا ایشان را هم مال و جان خود
از و دریغ ندارند و هرچه دارند فدای وی کنند و همه همت خود را
بر و رای مخمر و زنا وقت دولت او کارند و چندانچه او را رحمت و شفقت
بر خلق بیشتر باشد حق سبحانه و تعالی مرحمت بر و بیشتر بود مثنوی

بخشد بپاشد بر تو ❊ دری از غیب بگشاید بر تو
اگر رحمت بحق آری تمنا ❊ تو هم بر دیگران رحمت بفرما

حکایت آورده اند که نوشیروان عادل خود را وصیت کرد که ای فرزند جهد کن
تا بشفقت عام و مرحمت لاکلام رعیت خود را مرتبه ای تمام دهی
دوستی رعیت را باولی از آن تو شود که چیزهای دیگر تابع دولت
حکیمی پرسیدند که بهترین شکاری مر پادشاه را کدام است فرمود
که صید دلهای رعیت کردن. خوبتر شکار نیست زیرا که چون دل ایشان را
بخود میل دادی دیگر همه چیز در پی دل میرود و چون دوستی پادشاه
در دل رعیت جای گرفت در هیچ چیز با وی مضایقه نمی کنند
ملک معنی طلب لی لی روی زمین ❊ لشکرت گر نبود ملک مسلم نشود
و یکی از شفقتها اینست که چندانچه تواند مردم را بزراعت و عمارت تحریص کند

و در اجرای کاریزها و احداث جویبارها ایشان را مدد کاری نماید
حکایت آورده اند که نوشیروان بحاصل خود نوشت که اگر در ولایت
تو یکقطعه زمین نامزروع یابند بفرمایم تا ترا برداشتند و بحکم
و این آنست که فایده پادشاه از خراج باشد و خراج وقتی بسیار بود
که مملکت آبادان بود و آبادانی نشود الا بزراعت و با رعیت
مسامحت نکند و آثار شفقت در حق ایشان بظهور نرساند زراعت
میسر نشود و مملکت معمور خواهی خلق را معمور دار و ز سر ایشان قوی دست مدار
در زمان سلطان ابوسعید بهادر خان بنده امرای او را بارها زیادتی
میکردند و بهانه ها بر ایشان میگرفتند روزی سلطان
با امرا گفت که من با امروز جانب رعیت میگیرم فتم بعد الیوم این
رعایت از طرف خواهم کرد اگر مصلحت بیابید همه را غارت کنید
و هیچ چیز از امتعه و غیر آن بدیشان گذارید الا بشرط آنکه دیگر ملکوفه
علوفه و مرسوم نطلبید و اگر بعد ازین یکی از شما این نوع التماسی ز من کند
او را بسیاست رسانم. امرا گفتند ما بی علوفه و مرسوم
توانیم بود و وظیفه خدمت بجه نوع بجای تو انیم آورد گفت ترتیب
مصالح ما و شما از سعی رعایا باشد در عمارت و زراعت و حرث

جوانیش زاغارت کنیم آنزمان چنین توقعات ازکه توان کرد شما اندیشید
که اگر کاوتخم از رعایا بستانید وغلات ایشان بخورید ایشانرا بضرورت
ترکه زراعت باید کرد و بعد ازانکه زراعت نکنند ومحصولشان نباشد شما چه خواهید
خورد امراجون این سخنان بشنیدند بگریستند روی بنوازش و رعایت رعیت آوردند

شنیدم از بزرگان سخن سنج که سلطان از رعیت بهتر از گنج
کران خرج از شمار آخر سپارید وزین مرلحظه دخلی نو در آید

واز جمله شغلها آنست که مرروز بار عام دهد وبخود تفحص احوال دادخواه
کند تا هر کس بحق خود رسد وانیس خود رکابی احوال مظلوم موقوف
یابد وجواب بی حجاب تواند عرض وطمع برکسی حکم کردن آورده اند
که اکابر حرمین بناصر خلیفه نوشتند که خلافت ترا تازید وسلطنت ترا نشاید
که بیابان ومستلقان تو بر مردم ظلم میکنند وانواع جور وستم ازایشان
صادر میشود در جواب نوشت که از نیجا که تو میگوید من خبر ندارم دیگر
بار خبر فرستادند که عذر تو از گناه تو بدتر است بزرگان گفتند آنچه ترا
جواب باید گفت بدیگران مگو مهمات رعایا برذمه خود گرفته تا قوت
سوال از عهده جواب بیرون می باید آمد تیغ بی دولت در میان بیکار
دارد واین عذر که از تو خواهند شنید دگی قبول خواهند کرد یکی از خلفا

گفته که در ولایتی که من تعلق دارد اگر پلی ویران باشد ورنه گوسفند بران
بگذارد وپای گوسفندی بسوراخی فرو رود ومن بوی رسد فردای قیامت
ازمن خواهند پرسید ومرا از عهده آن بیرون می باید آمد پس هر که
منصب سلطنت قبول کند وپای تمکن برسریر حکومت نهد باید که
حقوق این امر قیام باید کرد وحفظ حدود ورسوم آن از دست ندهد
ونیکخواهی رعیت بجای باید آورد وتا تخت حکومت نشیمن آسمان است
دران مقام سبی احتیاط باید کرد مراد عاجز محنت رسیده نباید دانست
غم فقیر مشقت کشیده باید خورد [illegible] در خرابات
ومبرات تمهید قواعد خیرات وتاسیس مبانی مبرات برذمت همت
صاحب دولتی واجبست چه یکی از اعمال که بعد از انقضای حیات اثار
فیض وبرکت او بروح عاقل رسد صدقه جاریست چون باجد وجهاد
ومدارس موانق ورباطها وموقفها ومانند اینها از ابواب بر بندد بر دوام
کز اثر آن باقی باشد هدیه ثواب بروح باقی آن واصل باشد

هر که خیری کرد چون محصل رفت از عالم بشد روح او در پس فضیلی که خواهد آمد
ومرعاقل هشیار که بصیقل انابت زنگ غفلت از آیینه خاطر زداید و
که جاه دنیا ومال و متاع آن در معرض زوال و انتقال است مزاید این معنی

درخواهد یافت که حاصل آن از اینکان و روندگان باقی نخواهد ماند
و سر عمارت عالی و موضع شریف که از طبقات ملوک و امرا و ارکان
دولت و توانگران مر مملکت واقع شده اثر آن برجاید روزگار و صفحات
از وجود ایشان هیچ مثبت و مسطور نیست و نام ایشان بزرگ همه از باب
عقل و نقل بلکه پیش اکثر اصاغر و اکابر عالم معروف و مشهور است

چون نماند جهان بکس دیگر نام نیکو بگذارد از کار

خصوصا رقم مبانی خیر هیچ نوع از الواح ایام محو نمیشود و حدیث
نفاع خیر که بهر قدمان واقع شده بتسلسل بسمع متاخران میرسد

شعر: ان الآثار تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار

کسری نماند و قصر ایوان او بماند نامش برفت و نام نکوئی بجای ماند

بزرگان گفته اند که چون نامی توقیعش دمانید از آشیان دگر نیامزید سایه دولت بر فرق کامکاری
نخست دام بلند پرواز مواسب ربانی از فضای فیض باد دانی
چکوه مساعدت فرموده بر ساحه سعادتمندی آرام گیرد دلائل
حالی آنست که صحایف احوال خود را بارقام این آستام چنین مکرم
بیاراید و زاد سفر آخرت از تقدیم آخرت از تقدیم خیرات و مبرات
و ترتیب باقیات صالحات که عبارت از خیر عام و صدقه جاریه

میباشد تا ذکر نعم و شکر کرم او باطراف و اکناف رسد در سرزمانی
و سرزبانی شاد آفرین او جاری باشد شعر بیرون رواق زبرجد نوشت اند بزر
که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند و در حدیث آمده که چون آدمی بمنزل
آخرت رود همه علمهای او از وی منقطع گردد الا سه چیز یکی صدقه جاریه
دویم علمی که بدان نفع کنند سیم فرزند صالح که او را در جای خیر
یاد کند و صدقه جاریه عبارت از بقعه خیر باشد که مردم بدان
منتفع شوند چون مسجد و مدرسه و خانقاه و پل و رباط و حوض
و مانند آن پس از دوایان خطه سلطنت و تخت نشینان بارگاه
خلافت جنان زیبد که معمار رحمت ایشان اولا در تعمیر مساجد و
معابد که اشارت انما یعمر مساجد الله من آمن بالله در شان آن
واقع شده سعی نماید چه در حدیث آمده که هر که برای خدای مسجدی
بنا کند حق سبحانه در بهشت برای او خانه بنا کند و مساجد کهنه را
نیز عمارت کردن بمین حکم دارد بعد از عمارت مسجد امام و موذن تعیین
باید نمود و اسباب معیشت ایشان مهیا باید ساخت تا از روی فراغت
بهم خود قیام توانند نمود و بجهت طلب قوت از اقامت این امر باز
نمانند و دیگر مدرس مرتفع بنا باید کرد و مدرسان افادت نصاب

وعلما و فضلای فاخت انتساب تعیین باید ساخت تا نشر علوم شریفه
و برکات و ثواب آن بروزگار دولت ایشان برسد و دیگر خوانق
پاکیزه با صفا جهت صافی دلان ولایت پناه و صوفیان صفه صفوت
مأوای الاذان اولیاء رتبه ترتیب باید داد تا طالبان حقایق و قاصدان
بقیا من انفاس شریفه ایشان بمقاصد و مطالب برسند و آثار
مکرمات و احوال ایشان ضمیمه دولت صوری و معنوی گردد و وظایف
مواجب رارات ارباب مدرسه و خانقاه نیز متعین باید تا طلبه از مطالعه
علوم و درویشان از ادوراد و اذکار خود باز نمانند و دیگر احداث
مزاویه‌ها که در آن برای فقرا و محتاجان راحتی باشد و شام از قلوب
ذمان مرتب و مهیا باشد موجب جمعیت خاطر و صفای باطن میشود
و دیگر ابداع دار الشفا و تعیین طبیب حاذق مشفق و ترتیب ادویه
و اغذیه و اشربه و آنچه ضروری باشد وسیله صحت و سلامت
و رابطه عافیت و کرامت میگردد و دیگر ساختن رباطها
با پستگاهی که ملجاء مسافران ستم رسیده و پناه غریبان محنت کشیده
باشد ثمره بسیار و نتیجه بیشمار دارد و دیگر بستن قنطرها بر آبها
تا بند و بسیار که مسافر از امرور بران آسان باشد بغایت پسندیده است

چه در اخبار آمده که هر که پلی بنا کند برای تا مسلمانان بران گذرند
خدای عزوجل گذشتن صراط بروی آسان کند و عمارت
حوضهای بزرگ و حفر جاهها که در آنجاها که آب کمی میکند سبب ایمنی
باشد از تشنگی قیامت و منقولست که یکی از صحابه بحضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد که میخواهم برای روح
مادر خود خیری کنم و صدقه بدهم مرا از ان چه فرمائی حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بهترین تصدقی آبست آن صحابی
چاهی بخرید و بر مسلمانان وقف کرد و ثواب آنرا بروح مادر خود بخشید
و دیگر تعمیر مشاهد متبرکه و ترویج مزارات مقدسه سبب
آن میشود که ارواح مقدسه آنجا سکان آن مزارات بمدد روزگار
سعادت آثار عامر و مروج گردند و از جمله خیرات کلیه آنست که
موقوفات بقاع خیر و ابواب البر را از دست پستا گان متغلبان
انتزاع نموده بمردم امین متدین بسپارند تا محصول آنرا بارباب
وظایف و اصحاب استحقاق بنحوی که شرط واقف باشد برسانند
و اعمال وقف را اعمال بادیانت پاکیزه معاش تعیین نمایند و بران
اعتماد نفرموده بهر چند وقت تفحص امور مباشران وقف مشغولی کنند

و در مهم وقف احیاء قطعا مساوی و میانه رو است چه تشبیت این معنی
تقویت شرعیت است و هر که مهم وقف را بدستور شرع فیصل دهد بحکم الدال
علی الخیر کفاعله در اجر و ثواب با فاعل شریک باشد خیر کن و بدین خیر شاد باش
تا ترا هم درین ثواب برد و آنکه در باب خیرات اطنابی

حکایت

بر دانشمندان پوشیده نیست که مثوبات صدقات جاریه بی پایانست
و بزرگان گفته اند که چون از بزرگان کسی ودیعت حیات بموکل اجل سپرده بود
در خلسه از این مرحله فانی بسرای جاودانی برده در خواب دیدند
و از حالتی که بعد از رفعت واقع شده پرسیدند فرمود که مدتی
در شکنجه عذاب گرفتار بودم که ناگاه دیدم انجه بنات الهی رسید
و حق سبحانه کنایتم را بیاورزید سایل آنرا پیشکار نمود که هیچ دانستی
که سبب آمرزش چه بود و بچه وسیله صورت خلاصی روی داد جواب
داد که از دری در بیابانی رباطی بپا خاسته بودم گرد درویشی در گرمای
تفتاب سایه آن پناه آورده بود و زمانی استراحه کرده چون مشقت
تدریعت مبدل شده بود از روی نیاز زبان بدعا گشوده بدین مضمون
گفته که خدایا بانی این موضع را بیامرز فی الحال بدعا و بشارت
اجابت رسانیدند مرا بیامرزیدند و از حضرت حکیم بر وضه نعیم رسانیدند

هرچند بروی کار دری نکردم نیکیست که نگیرند دگر هیچ است

باب چهل و یکم در سخاوت و احسان سخاوت سبب نیکنامیست
و احسان موجب دوستکامی و فرخنده فرجامی و هیچ صفت آدمیرا
خصوصا اشراف و امجاد ایشانرا باو جود و سخا زینت

شرف مرد بجود است و کرم نیکمرد مرکه این مرد و مدار دنه همین زو جود

حکایت در خبر آمده است که سخا درخلیست در بهشت و بتحقیق
نهالیست بر کنار جویبار خشنودی حق سبحانه رسته و شاخ او
در سرافرازی با علی علیین پیوسته شکرانه او نیکنامی دنیا و ثمره
او کرامت و فضیلت عقبی این نه شاخیست در باغ بهشت
وای آن کین شاخ را از کف بهشت از حکیمی پرسیدند که عیبی که هنوز
هنرها بدان مخفی ماند چیست جواب داد که بخل باز پرسیدند که هنری
که همه عیبها را بپوشد کدامست گفت سخا منهیات و کلمه دوستی افزاید

اگر بهر انگشت خویش صد هنرست و یقین باید دانست که تمامی ما را

مثنوی

از قدما مسکی مطلق نگرفتند تو سن مفاخر و معالی بقید در نیاورند

تجربه کردم زهر اندیشه نیست نیکوتر ز سخا پیشه

خاص نهر کرم آمد درم پس کند قافیه اینک کرم

عدد شش ج

اسکندر از ارسطو پرسید که سعادت دین و دنیا در چه چیزست گفت
در جود و کرم اما سعادت دین آنست که حق سبحانه میفرماید
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها هر که یک حسنه بیارد او را ده
چندان کرامت کنیم بیت آنکه ترا توشه رهید از تو یکی خواهد و صد داد
بیش از آنش ما به پستانیت نیست سود کن آخر که زیانیت نیست
اما سعادت دنیا آنست که مرغ دل خلق را بحکم الانسان عبید الاحسان
بکرم صید توان کرد و جون دل که بخطا پست در قید کسی افتاد و قالب
بتبعیت قلب در دام می افتد و جون کریم مالک قلب جمعی شد
ابواب سعادت بروی او گشاده و اسباب مرادات برای او
مهیا و آماده شود حکایت وراخبار آمده که خسرو پرویز را سپه سالاری
بود بهرام نام کشتی و دشمن کشی معروف و مشهور و بتهانت رای و دولت
عزم در اطراف مملکت موصوف و مذکور مقرب ملک و عمدهٔ ممالک
بودی و چند و اند پرداختی و ابدیدا و عدد دل نمودی نظم از دو تا ده بگشتن خرد
بیاز دهی او پشت دولت قوی وقتی صاحب خبران بسمع ملک
رسانیدند که سپهسالار شما از جاده فرمان برداری بخلاف خواهد
و از راه و سبیل عناد و عصیان و طریق سرکشی و طغیان میسلوک

خواهد داشت پیش از آنکه آن صورت را از قوت بفعل آرد تدارک
و تلافی آن اشتغال باید نمود علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
در ریغ سود ندارد چو رفت کار از دست خسرو ازین اندیشه مند شد و گفت
اگر او عنان عزیمت از روی مخالفت بطرفی از اطراف مملکت بگرداند
بسیاری از اعیان لشکر و سران سپاه با او راه موافقت پیش گیرند
و یکمان که از آوازه یاغی شدن او فتوری در ارکان ملک پدید آید
داد دهد یا یاغی گردد و طاغی کشتن او فتوری بقواعد سلطنت راه یابد
بیت مبادا بر آرد بپیدا سپر که در خاک پیدا شود شور و شر
پس با خواص دولت و مشیران مملکت درین باب مشاورت فرمود
همگنان بران متفق شدند که او را بدربار باید کرد خسرو بر حسن تدبیر ایشان
آفرین گفت و روز دیگر آن امیر را طلب کرد و بموضعی بالا از معهود بنشاند
و ذکر محامد و مفاخر و سیرتهای ستوده و خصلتهای پسندیده او
بر زبان راند و از نفایس خزاین و نفود و خزاین خویش زر بسیار او
باستحقاق وی بدو عطا فرمود مشیران نیکو رای که صلاح در صواب
در بند کردن او دیده بودند در محل فرصت عرضه داشتند که سبب
تخلف از مقرر عزیمت همایون او و مناقشه بر تسلیم نمودن کدام بود تا شما را

خلاف نکردم و از عزم خود انحراف نورزیدم شما گفته بودید که او را
بند باید کرد من خواستم که او را محکم ترین بندی مقید سازم هیچ قیدی
قوی تر از قید احسان ندیدم و دیگر تأمل ننمودم که محل هر قیدی عضوی
معین است و بندی که بر یک عضو افتد پیداست که به نوع بندی باشد
خواستم که بند بر دلش نهم که دل سلطانست و اعضا و جوارح خدم و حشم
و چون اصل بقیدی مقید گردد سرایت تمام اعضا و جوارح
کند پس بند بستند و دیگر بند آنچنین که بر هر عضوی نهند بسوی ان
سود میکرد و بند کرم و احسان که بر دل نهادند هیچ خیر فرسوده نشود و در امثال
آورده که مرغ وحشی را بدام توان گرفت و آدمی را باحسان و انعام صید توان
کرد پس کن کادمی زاد صید را باحسان توان کرد و وحشی بقید
عدو را باطاعت کردن بند کو نتوان بزدن بر تیغ تن گمند
چو دشمن کرم بیند و لطف و جود نیابد از و هیچ بد در وجود

همانا که بخاطر خسرو رسیده بود آتش مخالفتش آبی که از سر شیشه احسان
پادشاهی مترشح شده فرو نشست و بیخ نهال کینه از صمیم سینه او
بقوت سرنجه کرم بکلی منقلع و منقطع گشت و بعد ازان چون ندیمان
صفای نیت بجلوه طوعیت کمر جانسپاری بر میان خدمتگاری بسته

بقیه عمر از منهج فرمان برداری روی بر نتافت نظم زان نوازش کرد پادشاه
بعد ازان روی بر نتافت ازو ودرین باب این رباعی نیکو افتاده است
با هر که کرم کنی ازان تو شود وانمرد همه وقت مدیح خوان تو شود
با دشمن خویش اگر بخاری ورزی بیشک نیست که یار مهربان تو شود
و از فضیلت جود یکی آنست که دلهای خلایق بحب او مفتون و بثنا و مدح او
مرهون گردد از احسان او بهره بدیشان نرسیده باشد مثلا اگر مردم
خراسان بشنوند که در عراق مردی کریم جوانمرد پیدا شده همه او را دوست خواهند
داشت و بر و آفرین خواهند کرد بلکه اگر کریمی را که در قید حیات نباشد
یاد کنند همه کس ثنای او گویند چنانچه حاتم طایی را که تا تاریخ نهایت
این رساله که پسته ۹۱۹ است از وفات او قریب سیصد سال گذشته
هنوز بهار ذکر شکر ریز آفرین آراسته است و چون نیکنامی
به پیرایه این و ثنا پیراسته نماند حاتم طایی و نیک نامی
بماند نام بلندش بنیکوئی مشهور حکایت آورده اند که چون او از جهان
حاتم از جزیره عرب یا دار الملک یمن فرود گرفت رحلت نمود خواهرش
بولایت شام و مملکت روم رسید والی شام نزد قیصر پادشاه
روم بعداوت او برخواستند چه هر یک از ایشان دعوی سیادت

کردندی و لاف جوانمردی زدندی و ذکر حاتم بر زبان اهل زمان شتر جازر نجا
و طنطنهٔ کرم وجود وی در عداد اطراف سایر و شایع

ابر دریا دل چو دست جود او گردد انفعال مال عالم زیر پای همت او پایمال

پس امر کنیف ازیشان با او بطریقه سپلوک کردند او لوا الی شام خواست
تا در آنجا بیاید و بفروشد چون فرستاده وارد وی صد شتر سرخ موی سپید
چشم بلند کوهان طلبید که مثل آن شتر در وادی عرب نادر باشد
و اگر یافت شود بغایت کران بها باشد و فی الواقع در آن وقت
این نوع شتر در عرب عالم نبود آن الجی پادشاه شام بحاتم رسید
و پیغام و الی کذرانید حاتم دست قبول بر سینه نهاد و در جواب او
سمعاً و طاعةً بر زبان راند و گفت بهر چه امر بود چاکریم و در هر نحوه
بدانچه حکم شود بنده ایم و فرمانبردار پس الجی را بمنزل نیکو فرود
آورد و اسباب ضیافت خانه فراخور او بود مهیا کرد و بفرمود
تا در قبایل عرب منادی کردند که هر که مثل این شتری بیارد بهای
تمام از وی بگیرم و دو ماه دیگر زیادت بدو رسانم بدین طریق که صد شتر قرض
کرده الی سلطان شام فرستاد چون ملک شام بدین اطلاع یافت
از حسد بی سبب بدان تعجیل کرفته فرمود که ما این اعرابی را می آزمودیم

کتابخانه مجلس شورای ملی تاسیس ۱۳۲۸

داد خود را بواسطه مادر رنج انداخت پس همان شتر از امتاع مصر
دشنام بار کرده بدست همان الجی باز گردانید و چون شتر از
نزد حاتم آوردند باز فرمود تا منادی کنند که هر که شتری بدین داده
بیاید و همان شتر خود را بالانچه بار دارد بگیرد و پس آن شتر از
بار بگذاردند داد و هیچ چیز برای خود باز نگرفت خبر بسلطان شام
رسید گفتا این همه مروت نه حد آدمی زاد است و سخاوت را
بحاتم مسلم داشت آوازهٔ سخاوت و احسان حاتمی
آخر درین جهان نبخت بر نیامدست دیگر پادشاه روم که هرقل
گفتندی چون دید بجود حاتم شنید متفحص احوال او چنین اخبار
وی گشت بسمع وی رسانیدند که حاتم مرکبی دارد با و پای و باره
جهان پیمای چون تیز خنک دوردو و چون عمر گرامی زود رو و سبک
گرم روی با آتش دم مشابهت زده هوا زیر کامی با او طریق عمر
سپرده شعر جو اشک عاشقان گلگون ز جوشش رو

جهان پیما تر از شبدیز خسرو بوقت حمله برق آسا جهنده

بگاه پویه چون صرصر دونده قیصر گفت خبر سخاوت حاتم
در عرب و عجم فاش شده وصیت جوانمردی و مروتش از اطراف

تا قاف فرو گرفته و من شنیده ام که بدین نوع اسپی تاز میخواهم
که نقاد را بر محک اعتبار باز نایم و صورت او را در محکمهٔ معنی امتحان
نمایم و بجهت طلب آن مرکب کسی تقبیله طی فرستیم بیت

من از جاتم آن است تازی نژاد ‌ ‌ ‌ بخواهم کراد مکرمت کرد و داد

بدانم که در وادی شکوه بهی است ‌ ‌ ‌ و گر رد کند بانگ طبل تهی است

پس ایلچی بجهت آن اسب با تحف و هدایا که لایق حاتم بود فرستاد
و اینکه ذکر نمود را رسول بلکبک روم تقبیله طی رسیده در حوالی منازل
نزول نمود قضارا امقارن رسیدن ایلچی ابر پدید آمد و باران در رف
باریدن گرفت حاتم جهانزاد لواری نمود و بمنزل شایسته فرود آورد
و فی الحال فرمود تا اسپ را بگشند و طعامی مهیا کرده نزد مهمان آورند
بعد از فراغ طعام اسباب استراحت آماده ساخته از خیمه بیرون
رفت و تا شب از هیچ نوع سخنی نگذشت علی الصباح که حاتم بخدمتی
آمد ایلچی منشور قیصر با هدایا که فرستاده بود بحاتم تسلیم نمود و چون
حاتم بر مضمون آن اطلاع یافت بغایت اندیشه مند گشت ایلچی
بفراست اثر ملالت بر جبین حاتم مشاهده کرده گفت ای جوانمرد
اگر در دادن این اسپ مضایقه داری از جانب ما نیز خندان مبالغه

حاتم جواب داد که اگر مرا ازین جنس هزار اسپ باشد و گر کسی از اهل
روزگار از من طلبد هیچ وجه مضایقه در خاطر تصور من نیاید
خصوصا که سلطانی عظیم الشانی مرا بطلب یک اسب معزز شناخته
و بجهت این جزوی خدمت رسول بزرگوار را رسال نموده باشد
از تحیرست و تفکر من از غایت تحیر که مرا تردد خاطر نیافتم تا آن
اسپ را تلف نکردم مثنوی من آن یار در فراق دلدل شتاب
نهر شاه دوش کردم کباب ‌ ‌ ‌ که تا ظلمت از پیش و پس
بسوی ره ره نمی برد کس ‌ ‌ ‌ بتوفیق و گر رد نمی در هم نبود
جز این بر در بارگاهم نبود ‌ ‌ ‌ مروت ندیدم در آئین خویش
که مهمان بخسبد دل از جوع ریش ‌ ‌ ‌ مرا نام باید در اقلیم فاش
و گر مرکب نامور کو مباش ‌ ‌ ‌ پس اسپان تازی و تبرکات
چاری جهت سلطان روم فرستاد و رسول را نیز از تحفهای آن
دیار [illegible] سند پاخته نجیب ترین بهای رد انه کرد و چون قیصر از فحوای
حال جزئیات صفت انصاف پیش گرفته گفت آئین مروت و مکارم
فتوت حاتم را چه پیست قطعه ‌ ‌ ‌ توان گفت کامروز نیست بعالم
جز او هیچ یار و دیار مروت ‌ ‌ ‌ ز روی جوانمردی و مهربانی

ذکر کردار مروت دیگر حاتم یمن پادشاهی بود صفت

جوانمردی بروی ختم و خصلت احسان و مروت بر وی مستولی بود

چون ایام او ضایع بودی و فواید اکرامش بحکمت محتاجان و درماندگان

نمودی جود است جود و بخشش بکشادی ز عالم رسم خواهش برفتادی

خواست که بر نام کرم او ابد تا نماند مذکور نشود و غیر از صفت جود و سخا

وی در اطراف عالم مشهور نگردد و بدین سبب مرکه در پیش وی

صفت حاتم کردی آتش غضبش اشتعال نمودی باید ای وی اشتغال

چون حکمت حاتم مرد صحرانشین است از جمله رعیت ولایت من نباید را

ربقه مملکت داری در منصب فرمان روای نوبت جهانگیری و زمانداری

کشورگشای خزانه و اخزانه ات و نی تخت و تاج

نه باجش کسی میدهد نه خراج پدید است کز دست او جود و

کرم آید و با سب و شتر و گوسفندی که دارد چه مقدار کرم نماید

بدان آنچه در پیش آید حاتم باشد در روزی بسایل میدهم و صد

جوان او در یک جاشت پیش مهمان می نهم بدین تفاوت

از کجاست تا بکجا القصه روزی ملک یمن جشنی عظیم ساخته

بود و مدعوت پادشاهانه انداخته تمام روز زر بخشی شد آن

و ماند از بکو سرفشانی اشتغال می نمود ناگاه در اثنای حال

در ذکر حاتم کسی باز کرد ذکر ره ناگفتن آغاز کرد ملک ازان

بر نجید و عرق حسدش در حرکت آمده با خود اندیشه کرد که هیچ

که هیچ گونه زبان اهل زمان از ذکر حاتم خاموش نیست و صفت نیکوکاری

و مهمانداری او بر دل مردمان فراموش نی همان بهتر که بپیشباز

ملک فکر کشتی بقای او را در غرقاب فنا افکنم و بعد از استماع

اندیشه رقم نام او را از لوح حیات محکم کرد تا پست حاتم نامیم

به نیکی نخواهد شدن نام من و در پای تخت او عیار پشه بود

که برای یکدرم صد خون ناحق را میان بربستی و با بیست اندک

نماید شیشه دل با یار کجا تا بسنگ جفا بشکنی بیت

چو چشم نازنینان بود خونریز چو زلف خوبرویان فتنه انگیز

شاه یمن در اطلبید و بمواعید خسروانه مستظهر ساخته بران آورد

که خود را بقبیله نی طی رساند و بهر حیله که داند و بهر شعبده که تواند

حاتم را نیست و نابود کرداند عیار متعهد قتل حاتم شده متوجه قبیله طی

گشت و چندان سر منزل رسیده با جوان خوش خوی نیکو روی که

سیمای بزرگی و فرزندی از جبهه او تابان و از ناصیه او درخشان بود

ملاقات کرد جوان از روی مهربانی و شیرین زبانی او را پرسش کرد
پرسید که از کجا می آیی و بکجا میروی عیار پیشه جواب داد که از آمین
می آیم و عزیمت شام دارم جوان التماس نمود که یک امشب بقدم
کرم و شفاق مرا مشرف ساز تا ما حضری بنظر شریف رسانم و بدین
لطف کلبه مرا بنور حضور خود بیاراسی منت دار شوم

زد در رای دوستان مامنور کن عیار پیشه بخوشخوئی و دلجوئی
بسته آن جوان شده روی بمنزل وی نهاد و از آن جوان رسم
ضیافت و شرط مهمانداری بوجهی تقدیم افتاد که مرکز آن عیار را
در خاطر خطور نکرده بود و در ضمیر او نگذشته میزبان لحظه بلحظه
تکلف دیگری نمود و مطعومات گوناگون و شروبات رنگارنگ
ترتیب می فرمود

هر نفسی بر سپر خوانش نگر خوردنی خوبتر از نکیگر

و مهمان ساعت بساعت آن جوانرا چنین میگرد و بزبان ثنا و آفرین
میگفت

هزار کرامه ازین مردمی و خوش خویی

گذشته زمه نیکویان بنیکوئی برین منوال شب تیره بپایان رسید
و صبح روشن از افق مشرق آغاز طلوع کرد مهمان ما دیده گریان وداع
میزبان را بیان در بست و بزبان نیاز مضمون این بیت جگر سوز همی

دلم میسوزد از داغ جدایی چه بودی گر نبودی آشنایی

جوان بمبالغه بسیار درخواست میکرد که دو سه روز دیگر اینجا اقامت
نمای و مرد عیار میگفت بیت یارم شد البته اینجا مقیم
که در پیش دارم مهم عظیم جوان گفت تشریف محبت
ارزانی دارد و مهمی که مست با من در میان آرد شاید که مدد ی توانم کرد
و مرا ی بجای تو انم آورد مهمان جوان دلنوازی جوان مردی از روی
مشاهده کرده بود با خود تأمل نمود که این مهم کلی که مرا در پیش است
بی امداد چنین یاری و بی دستیاری ازین گونه مددکاری سرانجام
نخواهد یافت که مرد با مروت و کارساز و دلجوی غریب نواز
هیچ بازین نیست که پرده از روی کار بردارم و او را یار محرم خود
ساخته روی بساختن مهم نظم یک کل مقصود درین بوستان
چیده نشد بی مدد دوستان دامن یاری کرت افتد بدست
فارغ و آزاد توانی نشست مشکلت از همتشان حل شود
کار تو از یار مکمل شود بس دل جوانرا بجهت اجنای
آن سوگند داد و بعد از مبالغه بسیار و تاکید بشمار سر خود
باو در میان نهاد و گفت شنوده ام که درین دریای ژرف ناپیدا کنار

کسی هست که لاف جوانمردی میزند و دعوی احسان و مردمخواری
میکند شاه یمن را ازو و غدغه در دل و خدشه در خاطر پدید
و من مردی پریشان روزگار و معاش من از زردی و عیاری
میگذرد و در خور پادشاهان نیست مرا طلبیده و وعده مال و نعمت
فراوان فرموده بشرط آنکه حاتم را پیدا کرده بقتل آرم و سر او را
تحفه پیش ملک برم و من بضرورت وجه معیشت این صورت را
قبول کرده بدین قبیله آمده ام نه حاتم را میشناسم و نه راه
بمنزل او میبرم ازو [illegible] غریب نوازی تو عجب نباشد
بگفته حاتم را بمن نمای و در قبض او شرط مردکاری بجای آری تا من
از عهده عهد خود بیرون آمده باشم و بدولت تو از مواعید شاه
یمن بهره گیرم مرد جوان که این سخنان استماع نمود نظم
بخندید و گفتا که حاتم منم ... سر اینک جدا کن بتیغ از تنم
برای جهان بخش و بیش از آنکه متعلقان من خبردار گردند سر من
بگیر و بپیش خود گیر تا مقصود شاه یمن بحصول و مراد تو میسر گردد
بیت
چو حاتم بآزادگی سر نهاد ... جوانمرد برآمد خروش از نهاد
فی الحال در پیش حاتم بر زمین افتاد و بوسه بر دست و پای حاتم میداد

و میگفت نظم اگر من کل بر وجودت زنم ... ز مردم که در کیشم مردان زنم
دو چشمش ببوسید و در بر گرفت ... و زانجا طریق یمن بر گرفت
حاتم اسباب راه از زاد و راحله تهیه کرده او را روانه نمود
عیار پیشه چون پیش شاه یمن آمد صورت حال بعرض رسانید
ملک از روی آزادگی جوان مردی معترف گشت که کرمی درین عجب
حد هیچ یک از عالمیان نیست و سخاوتی بدین مثابه هیچ یک از
پست جوانمرد در هم صد هزار ... کار جوانمرد جان فشانجاست کار
و در کتاب جواهر الاخبار آورده اند که چون حاتم وفات کرد او را
دفن کردند بصحرا ... بر روی جای بود تپه تپه که مرسیلی بود و قتی از اوقات
بارانی عظیم بارید و سیلابها بیامد و نزدیک بود که قبر حاتم ویران
گردد پسرش خواست تا قالب او را از آن محل بمحل دیگر نقل کند شبی
از آن آفت ایمن باشد چون پسر تربت او را باز کرد همه اعضای او
او را نیم فرو ریخته بود الا دست راست که هیچ فوع تغیری نداشت
مردم از آن حال متعجب شدند و از جنان بلورنی شکفت ماندند بر صحابه
در میان نظارگیان بود گفتا ای مردمان از این متعجب مشوید و از سخاوتی
دست حاتم عجب مدارید که او بدین دست عطای بسیار بسیاران

داده بود لاجرم در حمایت خیر و کرم بسلامت مانده مرکاه که دست
کافر بت پرست بواسطه عطا از خلل ریختن سالم می ماند نه عجب که تن
مومن خدا پرست بوسیله سخا و احسان با خلق خدا از آفت سوختن
ایمن کردد و به محصول دولت جاودان تمهید قواعد خیر و احسان
باز بسته است **نظم** دولتیان رخ زجهان تافتند
دولت باقی زجهان یافتند **حکایت** دارا از حکیمی پرسید که مرا
سلطنت جیست گفت در عزت نشستن گفت عزت را چگونه نگاه
توان داشت گفت بخوار داشتن زر و مال همچنانکه گفته اند مرکه زر را
نظر او خوار است مرکس او را عزیز و مکرم دارد و مرکه زر را عزیز دارد
همکنان او را خوار و بیمقدار شمارند **قطعه** مال زبهر آن بکار آید
تا زبهر تن سپر کردد مرکه تن را فدای مال کند
مال و تن عرضه خطر کردد مرکریمی که خوار دارد زر
مرزمانی عزیز تو کردد والحمد لله تعالی که آیین سخا و مروت
و قوانین احسان و فتوت حضرت شاهزاده عالم مظهر انوار لطف
و کرم مهر سپهر سلطنت و جهانبانی شاه بارکاه ابهت دکیتی ستانی
دارای جهان آرای عدو بند کشور کشای معین الملک والدوله ابوالحسن که خود

جو ابر نوبهاری عالمی را تازه پیدا زد — زانعام و عطا و مرحمت بر دیکران آید
که رسم احتاج از عرصه عالم براندازد — بارزانه جود حاتم را طی کرده در دفتر
سخاوت معن بن زایده رفتم محو کشیده — کیخسرو زمان و فریدون دوران
هم شهریار عادل و هم پادشاه جود — عدلت نظام عالم و حکمت دوام ملک
جودت پناه سایل و دستت پناه جود — حق سبحانه و تعالی منشور احسان

شامل او را بتوقیع فهو حسن فله اجره عند ربه موشح دارد و نشان انعام
کاملش بطغرای و کذلک نجزی المحسنین مرشح و مزین باد **باب**
بیست و دوم در تواضع و احترام تواضع سبب رفعت جه در دنیا
آمده که مرکه فروتنی نماید برای خدای خدای او را بردارد و در جاودان
بلند کردد تواضع ترا ارجمندی دهد زره سپری سر بلندی دهد
نصر بن احمد از ملوک سپا مانیسپر خود را وصیت کرد که ای فرزند
اکر میخواهی که مملکتی که ما بمشقت بسیار بدست آورده ایم و سلطنتی که عمر عزیز
در تمهید قواعد آن صرف کرده ایم سالها با تو بماند بزحریر اعتماد
مکن که مال زعرض زوالست و بر شکر دل منه که مرا سپاهی منقلب
الحال است تکیه بر دوام ملک و قیام حکم بر کرم نمای و در تواضع افزای
که تواضع و کرم دو دوست مردمانند مردمانی مردمانزا و مرکه صیدی یکی از ایشان

دو دام شد مرکز روی رهای ندارد و کویا اشارت سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم درین عبارت که سید القوم خادمهم بدین معنی است
چه مرکاه که کسی را بخدمت تواضع نمودی دل او صید تو کشت و در دام
محبت تو مقید شد پس او محکوم تو و تو حاکم او باشی و او صید تو و تو
صیاد او شوی ☆ تواضع صید به از روشناسی ☆ بسی پنکار آشنای
تواضع مرکه دارد سر فراز است ☆ بروی او در اقبال باز ست
تواضع آنست که کسی مقدار خود نکاه دارد و از مقدار دیکری کمتر داند
بس عزت و حرمت خود در ظرف نهاده دیکران را عزیز و محترم دارد
و از این معنی کسی اجتناب می نماید که شرف ذات و علو قدر او در معرض
اشتباه مانده باشد نه مانند آنکه فی نفس الامر بزرکتر و عالی مرتبه است
اکر از تواضع نرشد زیرا که تواضع از بزرکی و جلالت او هیچ کم نمکند
بلکه ریاست و شوکت او نزد خالق و خلایق می افزاید مصراع
تواضع زکردن فرازان نکوست و اینجا معلوم میشود که تکبر از خصایص
ناقصان و ساقطان است و غرض ایشان از آن پوشیدن نقصان خویش
اما بحقیقت طبایع خود را اظهار میکردانند چه کبر آدمی را خواهی نخواهی مقدار میارد
تا تواضع نکرد کسی بزرک نکردد ☆ تکبر هرکی زکرد بزرک نخورد ☆ کر تو هی کبر و لی ریاست

خاص درکاه کبریا باشی ☆ و تواضع از همه کس نیکوی نماید و از اهل
دولت نیکو تر چه سرمایه بزرکی تواضع است حکایت آورده اند که ابن سماک
بمجلس یکی از خلفا آمد خلیفه برای او برخواست و تعظیم کرد کفت ای خلیفه
تواضع در پادشاهی تو بزرکتر است از پادشاهی تو خلیفه کفت سخن نیکو
کفتی زیادت کن کفت میکه حق تعالی او را مال و جمال و بزرکی داده و او را در دل
بندکان حق سبحانه مواسپاد احسان کند و در جمال خود پارسایی و ورزد
و در بزرکی تواضع نماید حق تعالی او را از مخلصان مقرب کرداند خلیفه دوات
و قلم طلبید و بدست خود این معنی را بنوشت و ان نوشتن از علامت
تواضع خلیفه بود ☆ زیرکان آزموده اند مرا ☆ بر تواضع نیاز نکرکی
از تواضع بلند کردد نام ☆ ور تواضع رسیده اند بکام
متواضع بزرکوار بود ☆ منظور لطف کردکار بود تواضع
و احترام در بارهٔ اشراف انام چون سادات عظام و علمای اعلام
و مشایخ کرام اعتبار تمام دارد و موجب ارتفاع لوای دولت
متواضع باشد حسن شیبانی از جمله نزد رشید آمد رشید در تعظیم
بسیار کرد چنانچه برپای خواست و او را بجای خود بنشاند و چون
برخواست قدم چند برسم مشایعه با وی برفت یکی از جمله خواص کفت

باجنین تواضع که خلیفه دارد مهابت خلافت نمی ماند رشید گفت مهابتی
که بتواضع زایل شود نابودن آن اولیتر و قدری که باحترام بزرگان بکار
کاسته و محو شده بهتر بیت قدر وی که تعظیم کسان کاسته کرد
مردم بجان نقدر کی آراسته کرد حکایت آورده اند که اسمعیل سامانی پادشاه
خراسان و سلطانی بس بسامان بود روزی عالمی بمهمی نزد وی آمد او را
تعظیم بسیار نمود و چون میرفت مهابت کام از عقب وی برفت
شبانه حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در واقعه دید که میفرماید
ای اسمعیل یکی از علمای امت مرا تعظیم کردی و عزیز داشتی من از حضرت
حق سبحانه و تعالی درخواستم تا ترا در دو جهان عزیز دارد دو مهابت
قدم در عقب وی رفتی دعا کردم تا مهابت تن از نسل تو پادشاهی کنند
و هر دو دعا در باره تو مستجاب شد دیگی از علمای متواضع میل
کردن نبصحبت صلحا و علمای دین و درویشان صاحب یقین
نه جماعتی که خود را بصورت علمای ربانی و مشایخ حقانی بخلق نمایند
و بطمع حطام فانی سخنان حق را بزیور خوشامد بیارایند بلکه بصحبت
کسی باید رفت که کار او صحبت مردم باشد و بکسی اعتقاد باید کرد که نخواهد
که کسی او را اعتقاد کند حکایت آورده اند که چون عبد الله طاهر بحکومت خراسان

آمد در نیشابور نزول فرمود اعیان و اشراف بسلام وی می آمدند بعد از
یکهفته فرمود که هیچکس نماند است که بر ما سلام نکرده باشد و ما را پرسیده
گفتند درین شهر هر کس که اسپی و رسمی داشته شمار اپرسیده بمجلس شما
رسیده الا دو درویش که هر یک از ایشان در گوشه نشسته اند دو دیده
از مشاهده این و آن بربسته از غوغای خلق باز رسته اند و بهمه دانی
ذکر حق پوسته بیت معتکفان حرم کبریا شسته ز دل صورت دنیا
دیده نه در مرد و جهان در نظر بال نه در کون و مکان زیر پر ملک تو نوبت زنی و پادشاهی
تخت در ایوان الهی زده عبد الله پرسید که این درویشان کیانند
گفتند احمد حرب و محمد اسلم طوسی که علمای ربانی اند و بدرگاه سلاطین تردد
ننمایند گفت اگر ایشان بسلام ما نیامدند ما بسلام ایشان برویم پس سوار
شد و بنزدیک احمد حرب رفت یکی را پرسید که عبد الله طاهر می آید احمد را
مجال فرا نشد عبد الله بخانه وی درون رفت احمد بر جای خود
و مدتی سر در پیش افکنده بایستاد عبد الله نیز بر پای ایستاده بود
احمد سر برآورد و در روی نگریست و گفت ای پسر طاهر شنوده بودم که
مردی نیکو روی و خوش منظر و حالی که می نگرم از ان خوشتری که خبر
داده بودند اکنون این روی نیکو را بنا فرمانی خدا زشت مکروه

وچنین رخساره چیمه آتش دوزخ میساز پس روی بقبله آورد و نماز درپیوست
عبدالله کریان کریان از خانه وی بیرون آمد و نزدیک محمد اسلم رفت
او را آرام نداد هرچند جهد کردند سود نداشت گفت ناصبر باید کرد
تا روز آدینه که وی نماز پیرون آید شاید که ملاقات واقع شود عبدالله
روز آدینه بیامد و بر سر کوچه وی با پشتاد شیخ نماز پیرون آمد چون دید
که سواران ایستاده اند همانجا توقف نمود عبدالله از مرکب فرود آمد
و پیش محمد اسلم آمده سلام کرد محمد پرسید که چه کسی و چه کار داری گفت
عبدالله ظاهرم و بطلب و زیارت تو آمده ام شیخ گفت حاشا ترا با من
چه کار و مرا با تو چه گفتار پس روی بدیوار آورد و در وی نگریست عبدالله
پیش آمد و روی بر خاک قدم او نهاد و مناجات کرد و گفت الهی
این مرد برای رضای تو دشمن میدارد که بنده بدم و من او را
برای رضای تو که بنده بخت دوست میدارم بحرمة این دشمنی و این
دوستی که برای تست که این بدرا در کار این نیک کن ناگاه آواز
داد که بپرداز که گناه ترا در کار طاعت او کردیم

اگرچه نامه ان روز کاریم ‌ ‌ ولیکن نیکوان را دوست داریم
بباشد کز پدر ترا دهد قیامت ‌ ‌ به نیکان بخشد از راه کرامت

آورده اند که یکی از سلاطین بدیدن درویشی رفت آن درویش فی الحال
سجده بجای آورد وزیر شاه پرسید که این سجده چه بود گفت سجده شکر
دیگر بار سوال کرد که برای چه شکر کردی گفت برای آنکه سلطان را
نزد من آورد و مرا نزد سلطان نبرد زیرا که آمدن شاهان نزد درویشان
عبادت و رفتن درویشان بر درگاه شاهان معصیت پس چون سلطان را
طاعتی حاصل شد و معصیتی از من صادر نگشت محل شکرگذاری و سپاسداری
باشد

باب بیست و سیم در امانت و دیانت

حق گفته اند که امانت رکن اعظم است از خصال حمیده و دیانت
اصل محکم از اخلاق پسندیده و بنیاد ایمان بامانت تمام گردد که لا ایمان
لمن لا امانة و قاعده شرع بحفظ قواعد دیانت تمام گردد

شرع که بنیاد صیانت نهاد ‌ ‌ قاعده دین بدیانت نهاد
در ولایت ار میل دیانت بود ‌ ‌ از شرر دوزخ امانت بود

مرد کرداری که دران نگری و در مردمی دشنیدنی که اطراف آن
تامل کنی حدی بامانت دارد و حدی بخیانت چون کسی دران نامانت
نگاه ندارد خیانت کرده باشد و هرچه خدای به بنده داده امانت است
که خیانت روا نیست مثلا دیده امانتی است که بدان در آثار حرمت

وگوش امانتی که بدان سخنان حق استماع کنند و زبان امانتی که بدان
ذکر خدای گویند و دست امانتی که نفع رسانند و علی هذا جون
کسی دیده بنظر حرام بگشاید و گوش بر سماع اقوال ناشایست نهد و زبان
بدان دروغ گوید و دست بازار مسلمانان بگشاید مرایشان را در قیامت
آلت خیانت کرده باشد و نهی ربانی را که یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا
نادیده و نشنوده ای شده ز ایمان و امانت بری

دین تو فارغ ز دیانت کریست ترس نداری که فنا پیست هست
شرم نداری که خدایت هست دسلاطین را بعد از محافظت

این امانتها حفظ امانتی دیگر لازم است یعنی ملاحظه حال رعایا
که ودایع حضرت خالق البرایا اند اگر در محافظت ایشان تقصیری
واقع شود قصوری بارکان امانت راه یابد چنانکه از اگر
پادشاه عامل ظالمی را بعمالی فرستد و هم رعیت بجبار پیشه کاری
حواله کند علامت خیانت در حق رعیت چه پیشه کاره را
بر ضعفا و عجزه مستولی بیافتن جان باشد که شبانی گوسفندان
بگرگ باز دادن است پیشه کاره گرگست نباید کرد

رعیت چو درخت است و سلطان چو تبر بود تبر از بیخ درخت بر

فتاده اند در بلایی بزرگ ودیگر خیانت بلارمت
ودیعت محافظت امانتی است که میان بنده و خدا باشد و کسی
بران اطلاع نیابد مگر بعد از اظهار آن و صیانت قانون دیانت موجب
سعادت مرد و سیرای بلکه سبب حصول رضای خدایست

ورد دیانت کوش تا دنیا و دین باشدت ○ بی دیانت را نه دنیا بر مراد و نه دین

همیشه مردم متدین مکرم باشند و نزد همه کس عزیز و محترم بوده اند
که در اول زمان نوشیروان که هنوز رایت عدالت برافراخته بود و از
اشتغال بعیش و فراغت بکار رعیت پرداخته در همسایگی او مرد
بود بکرم مشهور و برعایت همسایان و مراعات ایشان موصوف و مذکور
باحسانش فقیران شاد گشته زبند احتیاج آزاد گشته

پیوسته خوان انعام گستردی و خاص و عام را بمهمانی آوردی
چون آوازه او بگردی برآمد وصیت او بگوش گردی در افواه افتاده
بر سر آمد نوشیروان بجهت امتحان لباس بازرگانان پوشیده
بخانه او رفت میزبان او را نشناخته چنانچه عادت او بود و
طریق تکلف نگاه داشت و او را در قانون مروت و لوازم ضیافت
هیچ نکته فروگذاشت و او را در صفه آورد که پنجره او در باغ انگور بود

وانکورهای لطیف رسیده برتاکها می نمود آنجا صحبت داشتند
ومیزبان چندان تکلف کرد که نوشیروان متعجب شد در آنحین
گفت ای خواجه من مرد بازرگانم چه آوازه فتوت وجوانمردی تو
ترا تصدیع دادم آنچ درباره تو از کرم واحسان شنیده بودم
بون بدیدیم هزار چندانی اکنون می رودم برمن حکمی بفرمای
که برای توجه تحفه فرستم وجه هدیه ترتیب نمایم میزبان گفت
ای خواجه بدولت و همت تو همه اسباب مهیاست جون پرده
حشمت ازمیان برخواست ورستم تکلف برطرف شد مرا انکور
تازه میلست اگر شما را باغی برند یا برای شما برسم تبرک بیارند قدری
برای من بفرستید نوشیروان گفت در باغ تو انکور بسیار دیدم
جرا انرا نخوردی گفت ای خواجه پادشاه ما مرد ظالم دغا فلیست
بروای رعیت وانکورها هیچ دام ندارد وکسی تعیین نمی کند که
حرز گیرند مردم دیگر بی ملاحظه حرز انکور میخورند ومن مجبورم
بجهت آنکه حق او درین باغ پست ومنوز حرز نکرده اند اگر من
ازین انکور بخورم خیانت کرده باشم ودر مذهب من خیانت
بنی خیانتی حرامست جون خوشه پدید آید در باغ را ببندم ومهر کنم

ذکر آرم که سبح آفریده در انجا در اید تا وقتی که پادشاه عشر خود بگیرد
بنگه من دست بانکور کنم نوشیروان گفت این حکایت بشنیدم بگریست
وگفت آن پادشاه ظالم غافل منم بسبب دیانت تو از خواب غفلت
بیدار گشتم پس طریق عدل پیش گرفت وآن مرد معزز ومعظم ساخت
از دیانت کار می یابد نظام وز امانت مرد کامل میشود
بی تکلف از تدین خلق را دولت دارین حاصل میشود
در اخبار آمده که پسر امیر بلخ روزی تماشا برون آمده بود و
گذرش بر دیواربستی افتاده نگاه کرد پسری دید زنار بر میان
بسته وپیلی در دست گرفته درخت می نشاند امیرزاده گفت ای
پیر درختی که از میوه آن نخوای خورد چرا می نشانی پیر گفت دیگران
کاشتند ما میخوریم ما نیز بکاریم تا دیگران بخورند وشاید که ما
نیز نخوریم امیرزاده جوان نورسیده مغرور بود بطلاق ناپوخته خورد
گرد وازمیوه این باغ نخوای خورد این بگفت ومرکب براند پیر بسیار بگریست
این جوان چه کس بود گفتند پسر امیر بلخست بعد از مدتی امیرزاده تماشا
سوار شده با کوکبه خود بباغی رسید بغایت دلکش درو ضیعه بسیار خوش هوا
درختانش همه بالا کشیده بریشان میوهای نیکو

زبالای درختان پر آواز نواخوان گشته مرغان خوشآواز

امیرزاده را آن باغ خوش آمد عنان بازکشید و از مرکب پیاده شده در باغ رفت پیری دید زنار بسته که در آن باغ می‌گشت چون امیرزاده را دید شناخت طبقی از میوه‌های لطیف چیده پیش آورد امیرزاده آغاز میوه خوردن کرد و در اثنای میوه خوردن قدری بدست پیرداد که تو هم در میوه خوردن ما اتفاق نمای پیر آن میوه را بدست یکی از غلامان که ایستاده بود نداد و گفت مرا نشاید از این میوه خوردن امیرزاده پرسید که چرا گفت بجهت آنکه من وقتی این درختها می‌نشاندم پسر امیر بلخ ایجا رسید و مرا در نشاندن درخت سرزنش کرد که عمر گذرانیده و بلب گور رسیده چه حاصل دوزه و نماز داری که در این سن درختی که چند سال دیگر میوه آن خواهد رسید می‌نشانی من این سخن او را جوابی گفتم داد بطلاق سوگند خورد که تو از میوه این باغ نخوری من از خرمت آنکه شاید زنده باشد و گفت خدا بوده باشد میوه این باغ نمی‌خورم تا طلاق واقع نشود و من از عهده دیانت بیرون آمده باشم جوان گفتای پیر امیرزاده سخن تو آن سوگند من خورده‌ام از بهر این دیانت که ورزیدی من دارات خود را بتو تفویض کردم و در هیچ مهم بی‌مشورت تو شروع ننمایم مرا زمانی

سر در پیش افکند و تأملی کرد پس از آن سر برآورد و گفت قبول کردم اما پادشاه مسلمان و وزیر کبیر روا نباشد پس زنار ببرید و کلمه شهادت بر زبان راند و ببرکت دیانت بدولت اسلام رسید و در مرتبه عالی و منصبی بزرگ یافت بیت کر علو قدر خواهی از دیانت رخ متاب

با تو گفتم گفتنی و الله اعلم بالصواب باب بیست و چهارم

در وفا بعهد و فاکار جوانمردان صاحب کمالیست و حسن عهد از خصال بزرگان ستوده حال رخساره مرعهدی که آرایش از خال وفا یابد مرغ دل صید کمند محبت او برشته دام محبت او برخاید حق سبحانه و تعالی فرموده یا أیها الذین آمنوا أوفوا بالعهد یعنی ای مؤمنان وفا کنید بعهد تا که با کید یکدیگر می‌بندید و جای دیگر میگوید و أوفوا بعهدی أوف بعهدکم و فا کنید بعهد من یعنی عهدی که با من بندید تا وفا کنم بعدهای شما یعنی جزای خیر در عوض آن بشما دهم در حدیث آمده که لا دین لمن لا عهد له کمال دین داری نیست کسی را که رعایت عهد نکند بیت نیست بر مردم صاحب نظر خدمتی از عهد بر نیامده

روزی اسمعیل علی نبینا و علیه السلام با دوستی سفری افتاد آن دوست او بدر خانه خود رسید اسمعیل را گفت من همرهی ترا دوست میدارم و عهده

کن با من که درین موضع بنشینی تا من بخانه درون روم و مهمی که دارم بسازم
و فی الحال برون آیم اسمعیل وعده کرد و همانجا بنشست آن مرد
که بخانه در آمد او را همچنان کلی افتاد و از اسمعیل فراموش کرده بکار
خود مشغول شد و خانه او را ی دیگر داشت از انجا برون رفت بعد از
سه روز بدان موضع باز آمد اسمعیل را دید بر در خانه نشسته گفت
ای ثمره شجره خلت و ای پسر پدر ملت اینجا چه نشسته گفت از آن
وقت باز که بوعده مرا اینجا نشانده نشسته ام و دیده انتظار بر راه
عهد و دست تو نهاده گفت چون من نیامدم تو چرا نرفتی گفت وعده کرده
بودم روا نداشتم که خلاف وعده کنم و اگر همه تا تو نمی آمدی من از سر
این کوی نمی رفتم لاجرم حق سبحانه در کلام خود او را بدین نوع صفت
کرده که انه کان صادق الوعد او پیغمبر راست وعده و در پست عهد بود
از عهده عهد کرد برون آمد ٭ از مرد چنان بی فرزون آید مرد
و جفا نه تنگ و فا بعهد خلق پسندیده است مرا اینه بعهد خدای پسندیده
باشد و در حکایات الصالحین آمده که خواجه غلامی پادشاه خدای
پرستی داشت ناگاه این مرد بیمار شد عهد کرد با خدای که اگر ازین
بیماری شفا یابم این غلام را آزاد کنم حق سبحانه او را شفا داد

خواجه دل از غلام بسته بود او را آزاد نکرد دیگر بار بیمار شد غلام
گفت برو و طبیب را بیار تا مرا علاج کند غلام برون رفت و در آمد
خواجه گفت طبیب کو گفت طبیب میگوید او مخالفت من می کند
و بدانچه میگوید وفا نمیکند من او را علاج نمی کنم خواجه متنبه شد
که چه میگوید گفت طبیب را بگوی از مخالفت باز گشتم و از نقض عهد
توبه کردم و بعد ازین ع اگر من سر برد از سر پیمان نرود ٭
غلام گفت ای خواجه طبیب میگوید اگر تو صفت وفا پیش آری یا نیز
شربت شفا ارزانی داریم خواجه غلام را آزاد کرده فی الحال شفا یافت
بیت اگر بعهد محبت وفا کنی با حق نروی لطف و کرامت وفا کند با تو
حکایت آورده اند که پادشاهی را مهمی صعب پیش آمد عهد کرد که
اگر خدای مهم مرا بسازد بدلخواه من هر نقدی که در خزانه دارم بر فقرا
و مساکین قسمت نمایم حق سبحانه بر دی و خوبی مهم او را کفایت
کرد پادشاه خواست که بعهد خود وفا نماید خازن را طلب بید و فرمود
تا نقود خزانه را حساب کند بعد از حساب مبلغ کلی بر آمد امرا و ارکان
دولت گفتند ای ملک این مقدار مال بدرویشان نشاید دادن که
لشکر بی برگ و نوا می ماند پادشاه گفت من عهد کرده ام که همه آنچه

باصل استحقاق سانم علما فتوی نوشتند که ملازمان ملوک نیز داخلاند
علیها از جمله اصل استحقاقند ملک درین قضیه متحیر شده برغرفه نشسته
بود ناگاه دیوانه در گذر آمد پادشاه فرمود که آن دیوانه را بطلبید
تا درین باب با او مشاورت کند دیوانه را آواز دادند ملک گفت ای
دیوانه من عهد با خدای بسته بودم که چون مهم من بسازد هر نقدی که در
خزانه دارم تصدق نمایم این زمان آن مهم من کفایت شد مال نقد
بسیارست امرا باتفاق همه راضی نمی شوند و علما سپاهیان را باستحقاق
آن ثابت میکنند توجه می گوی دیوانه گفت ای ملک در وقت عهد
کردن که میکفتی مال بدرویشان دهم سپاهیان را در خاطر گذرانیده ملک
گفت نه یکی از امرا گفت ای دیوانه مال چندست و سپاهی بی برگ و نوا
دیوانه روی از آن کس برتافت و گفت ای ملک تو دیگر با آن کس که نذر و عهد
کردی کار داری یا نه اگر دیگر ترا با آنکس کار خواهد بود بعهد خود وفا کن و اگر
با او کار نداری و محتاج او نخواهی شد هرچه خواهی بکن پادشاه بگریست
همه اموال را بفقرا و مساکین داد بیت جو محتاج خواهی شد آخر بدو
متاب سر از وفاداری خویش رو ✻ وفاداری آیین شاهنشهی است
غم عهد خوردن نکوکاری است ✻ وحسن عهد از نیکبختان خوب نماید

کذا از پادشاهان زیرا که سخن ایشان بسامع همه کس میرسد و احوال ایشان
در همه مجامع گفته می شود و مجموع خلق بر عهد و پیمان ایشان اطلاع دارند
و چون عهد خود را به پایان نرسانند دوست و دشمن را بر ایشان اعتماد
نماند و در وصایای سوشنک مذکورست که ای فرزند از نقض عهد و خلاف
وعده اجتناب کن که شامت آن زود میرسد بیت دست وفا در کمر عهد کن
تا نشوی عهد شکن جهد کن ✻ و ملوک را خود از عهد و عهد سلطنت بیرون
آمدن از جمله لوازمست حکایت آورده اند که افراسیاب در تعرف احوال
ظالم و تفحص حالات مظلوم مبالغه بسیار میکرد و رنج بیحد می کشید
روزی جمعی از ندما گفتند که درین باب بسیار مبالغه می نمائی
واز خرمی و تماشا بازمی مانی گفت وعده خود را خلاف نمی توانم
کرد گفتند ما از تو میچ وعده نشنیده ایم گفت پادشاهی در دولت
خود وعده ایست و بر ذمه پادشاه لازم است که بدین وعده وفا
کند و وفا آنست که داد مظلوم از ظالم بستاند هر که بدین طریق نرود
خلاف وعده کرده باشد ع خلاف وعده نیاید ز اصل دین دیانت
حکایت پادشاهی از حکیمی سوال کرد که کدام صفت مرد را خوارتر میکرداند
گفت بوعده وفا کردن و یکی از فضایل حسن عهد آنست که بتمامی بجای

بدان بسته است زیرا که مدار عالم بر سلطنت است و مدار سلطنت بر لشکر
و ملوک عالم خزاین خود بر جشم و لشکر خود بدان امید صرف میکنند که بهنگام
خروج دشمن وفا نمایند اگر رسم وفا بر افتد بر هیچکس از سپاهیان
اعتماد نماند و ارکان ملک خلل پذیرد و دیگر در سود و معاملت
و زراعت و تجارت بسی عقود و عهود واقعست که اگر بوفا نرسد
نسق نظام جهان بر افتد پس روی از طریق وفاداری بر نباید تافت
و بصحبت وفاداران باید شتافت **مثنوی** میل کسی کن که وفا بت کند
جان بوفا تیر بلایت کند ✻ هر چنین دوست که جانی بود
دوستی جان ز کرانی نبود ✻ جان که ارزد به چنان یار نیست
هیچ نیرزد جو وفادار نیست ✻ یار تو ان یافت بگیتی بسی
لیک وفادار نیابی کسی ✻ صحبت آنکس که بصدق و صفاست
زاهن او کیمیر کز اهل وفاست ✻ در تاریخ دولات خراسان مذکور

که در انوقت که یعقوب لیث به نیشابور رسید محمد طاهر حاکم آنجا بود
با او یاغی شد و او شهر را محاصره کرد ارکان دولت محمد طاهر بنهانی
کتابها به یعقوب فرستاده بودند و در اظهار خلوص بد و مبالغها
نموده مگر ابراهیم حاجب که هیچ کتابتی نکرد و کسی نفرستاد چون

یعقوب به نیشابور رفت رعایا و حشم را در حیطهٔ ضبط خود در آورد ابراهیم
حاجب را طلبید و گفت چگونه بود که یاران تو بما کتابتها نوشتند و تو با ایشان
موافقت نکردی ابراهیم گفت ای ملک مرا با تو سابقه معرفتی نبود که تجدید آن
عهد کردمی و نیز از محمد طاهر شکایتی نداشتم که طریق مخالفت او سپردمی
و از خود رخصت آن نیافتم که تن بانعام و پرورش او در شکستی و عهد چون
برطرف کردی **بیت** من نه آنم که سر از خط وفا بر دارم ✻
گر جهه سازند جدا جون قلم بند ز بند ✻ یعقوب گفت تو لایق آنی که ترا
تربیت کنند و مستحق آن هم که ترا تشریف دهند آفرین باد بر وفاداران
پس او را از جملهٔ آن مردم بقبول و اقبال اختصاص داد و آنها را که بخلاف
جانب ولی نعمت خود رفته بودند بانواع عقوبتها و تعذیبات
عرصهٔ تلف بپاخت **نظم** کسی که حق نشناسد از و امید مبر ✻
کسی که نیست وفایش بدو مکن سوگند ✻ ز حسن عهد بعالم اگر علم کردی
لوای رفعت تو بگذرد ز چرخ بلند ✻ **باب بیست و نهم**
در صدق راست گوی و راست کاری سبب ایمنی و پشتگرمیست
راستان ریسته اند در دل شاه ✻ جهد کن تا تو زان شمار شوی
اندرین ریسته پشتگرمی کن ✻ تا از ان ریسته پشتگرم شوی

بزرگان گفته اند که عرصه سخن زان فراخ‌تر است که گوینده را پای بسان
برسنگ خلاف آید و تا کل صدق در جمن سخن بوی بر خورداری امید هر نفس
ناطقه را بسته خار دروغ بر بستن نشاید نظم زبان پاک را چنین پلید مباد
که از لوث دروغ آلوده سازی ٭ اگر پاس نداری از ره صدق
سر از کردون کردان برفرازی ٭ یکی از بزرگان گفته که پرتقدیری
که در دروغ گفتن خوف عتاب و در راستی امید ثواب بود تی باشی
کما قل از دروغ گفتن حذر کردی و بجانب راستی میل نمودی از انکه دروغ
مرد را خوار و بیچند ارکند بیت از کجی افتی بکم و کاستی ٭
از همه غم رستی اگر راستی حکایت آورده اند که پسر شد خلیفه در حیات
نامه پسر خود نوشته بود که اگر خواهی که مردم از تو برنجند باید که دروغ
بگوئی که مرد در دروغ گوی بی مهابت بود و اگر هزار شمشیر برای محافظت
او در گرد او باشد یعنی اگر هزار تیغ برهنه در گوشه دولت کسی می برند
و شمشیر زبانش جوهر صدق ندارد در نظر مردمان هیچ شکوه نیارد ٭
تو در کار خود راستی پیشه کار ٭ که هم رسته کردی و هم رستگار ٭
بود کز مردم بیکی خرده ٭ آبزر شود در استاد غلام ٭
کسی را که هنر باشد و راستی ٭ تواضع کند عاقبت پیش تر ٭

آورده اند

آورده اند که حجاج ظالم جمعی را بسیاست میکرد چون نوبت بیکی از ایشان
رسید گفت ای امیر مرا مکش که تو بر حقی ثابت کرده ام حجاج گفت ترا
بر من چه حق است گفت فلان دشمن ترا وقیعت میکرد و بنسبت تو سخنان
فحش میگفت من او را منع کردم و از دشنام تو باز داشتم حجاج
گفت برین معنی گواه داری گفت دارم باسیری دیگر اشارت کرد
که او در ان مجمع حاضر بود آنکس گفت آری راست میگوید و من شنیدم که
این آنکس را از دشنام و غیبت تو منع کرد حجاج گفت تو آنجا بودی
چرا با او مشارکت نکردی و موافقت ننمودی در منع دشمن گفت من ترا
دشمن میداشتم بر من لازم نبود که طرف تو رعایت کنم فرمود که ترا
آزاد کردند یکی را بسبب حق دوی و یکی بسبب صدق دوی و این مثل در میان
مردم پیدا شد ان کان الکذب نجی فالصدق انجی اگرچه در دروغ
کسی را میر ها ز پس است رهاننده تر پیش ٭ راستی آنجا که علم بر زند

یاری حق دست بهم در زند ٭ راستی خویش نهان کس نکرد
بیخ سخن راست زیان کس نکرد ٭ راستی آور که شوی پیشکار
راستی از تو طلب از کردگار ٭ چون سخن راست نیاری بجای
ناصر گفتار تو باشد خدای ٭ چند بجه گنبد و آب روی می

مزاح و هزل و طیبت و لهو و لعب نیز مسقط عرض است خصوصا از ارباب
اختیار که مزاح کردن ملازمان ایشان دلیر میشوند و اورا دقی در دل ایشان نماند
دیگر که چون با کسی مزاح کنند کینه در دل گیرد و از مقام ازان منتها
و در روشنائی نامه مذکور است مشو بخلا مکن مخش در ره منزل پشه
مزن بر پای خود زنهار تیشه ٭ که گر شاهی رود منزل آب رویت
وگر مایی کند چون خاک کویت ٭ و دیگر غیبت از ذوی الاقدار مناسب
نمی نماید چه ایشان را قدرت آن است که مواجهه هر چه خواهند بگویند پس خود را
در سباب اهل غیبت نباید داشت و ملازمان را هم از غیبت دیگران منع
باید کرد که شامت غیبت بسیار و مضرت او در دنیا و آخرت بیشمار است
غیبت کس تا نتوانی مگوی ٭ زانکه ز غیبت برود آب روی
گوش بنه بر لب غیبت گران ٭ تا تو نیم انباز نباشی در ان

باب بیست و ششم

در انجاح حاجات هر که خواهد که
حاجات او نزد خدای تعالی روا باشد باید که بمانجه تواند حاجت خلق
برآرد و در حدیث آمده که حق سبحانه و تعالی یاری میدهد بنده خود را
مادام که او یاری میدهد بندگان او را و امید است که توقع بخشایش از خداوندی
روی نخواهد گردانید بر آنکه بخشایش دارد پس هر که

انعام زبانی روی بوی آورد و افضال سبحانی در حق او بسیار شود
کثرت احتمال مؤنات محتاجان و ادای حقوق فرومانده گان بر وی
لازم بود زیرا که وجوب سد خانه اهل احتیاج بر قدر نعمت است هر چند
نعمت اختیار و اقتدار بیشتر باشد انجاح مرادات فقرا و مساکین
در و اکرام حاجات ضعفا بیشتر باید پس صاحب سعادتی که دولت
سلطنت بدو ارزانی داشته باشند و لوای عظمت او را در عرصه
جهانداری و کامکاری برافراشته باید که مؤنت خلق را تحمل نماید
و در حالت قدرت قضای حاجت محتاجان را غنیمت شمرد و صورت
مطلوب و بهر مقصود هیچ مشتاقی را در نقاب تعویق و حجاب توقف
روا ندارد و چون کوکب اقبال در سپهر دولت تابنده می باید و شکوفه مراد
در چمن مملکت بر شاخسار بهجت جلوه گری می پسندد برآوردن مرادات
در ماندگان از غنیمتی شمرد ٭ امید خلق را کن بکرمت که تو نیز
مقرر است که ما خود امیدواریم ٭ بدو مراد فقیران ما ز لطف بلند
مراد آنکه تو از حضرت خداوندی ٭ در حدیث آمده که شادی بدل
مومن رسانیدن برابر عمل آدمیان و پریان است پس هر پادشاه
آن باشد که پیوسته منتظر حاجات محتاجان بود و دل ایشان را بروا

حاجات بشاد بپاز د تا ثوابی بدین عظمت ازوی فوت نشود اسکندر ذوالقرنین
روزی تا شب در مجلس حکومت نشسته میچکس بدو رفع حاجتی نکرد چون وقت
برخواستن آمد دعای خود را گفت من امروز از حساب عمر نمی شمارم یکی از ایشان
پرسید که روزی که در صحت و فراغت گذرد و در سلامت و کرامت بگذرد
رسیدن امور بر نهج مرام و مهمات بمراد و کام فراغت خاطر میسر و محصل خزانه
معمور و سپاه مکمل اگر ملک این روز را از عمر حساب نکنند کدام روز را
در حساب عمر توان آورد گفت روزی که از پادشاه راستی بمظلومی برسد
و حاجت محرومی روا نکرده و ندهد چگونه از عمر توان شمرد بیت

ز عمر آنقدر پیش ناید بکار ❊ که در نفع خلق خدا بگذرد
وزان زندگانی چه حاصل بود ❊ که در کار خیر و هوا بگذرد

حکایت آورده اند که پادشاه چین از اسکندر پرسید که لذت سلطنت
در چه چیز یافتی گفت در پنج چیز اول دشمنان را منکوب و مغلوب
یافتن دوم دوستان و مواد ارا سربراه داشتن سیم محتاجان را
برآوردن حاجات بنواختن و غیر ازین مراتبی که باشد هیچ اعتباری ندارد

همین بس زشاهی که فرمانده ❊ که از دشمنان ملک سازد تهی
دوم دوستانرا بود دلنواز ❊ رعایای خود را شود کارساز

سیم حاجت مرد امیدوار ❊ برآرد نکرداند شرمسار
بسی پادشاهان کردن فراز ❊ که نشنیدازین کارگاه مجاز
ازیشان کسی کوی دولت ربود ❊ که در بند آسایش خلق بود

باب پنجاه و ششم در تانی و تامل و بحکم این خبر که التانی من الرحمن والعجلة من الشیطان نسبت تانی و تامل فرمودن در کارها
بحضرت رحمن بایست دانست و تعجیل کردن و شتاب نمودن در امور بشیطان
تانی همه کارها را بیاراید و تعجیل بسی مهمات بزیان آرد مرهمی که بتامل دران
شروع نمایند غالب آنست که بر حسب دلخواه بسر انجام یابد و هر کار
که بگرمی و بیکباری در وی خوض کنند اکثر آنست که بمراد از پیش نرود
و شاید که سبب وبال عقبی و خجالت دنیا شود نظم با پیشگی کار عالم برار
که در کار گرمی نیاید بکار ❊ چراغ ار بگرمی نیفروزی خستی
نه خود را از پرواز را سوختی ❊ شکیب آورد بندها را کلید

حکایت آورده اند که پرویز پسر خود را
وصیت میکرد که چنانچه تو بر رعیت حاکمی عقل تو بر تو حاکم است چون
رعایا را بفرمان برداری خود می فرمایی تو هم از فرمان بردای عقل
بیرون مرو و در هر کاری که پیش آید دران تامل فرمای و با حاکم عقل مشورت

نامی خصوصاً در مهمی که ضرری بنفس مردمان یا تلفی بمال ایشان میرسد
بی تامل مباش در همه حال بگذر از طریق شتجال
سرکه دارد تانی اندر کار بمراد است دل رسد ناچار

حکایت در روضه‌ای موشنگ مذکور است که در تمشیت امور سیاسی
در مقتضای لیکن من العدل سرعة شتاب زدگی نباید نمود و هنگام
صولت خشم و حدت غضب زمام اختیار بدست نفس نباید داد
از سر فکر نظر بپایان کار باید انداخت مبادا که بعد از وقوع مهم
پشیمانی روی نماید و در آنجا از ندامت هیچ فایده حاصل نیاید

کن در امور پیش شتاب ز راه تانی عنان برمتاب
که صد خون بیک دم توان ریختن ولی کشته نتوان برانگیختن

مثل بکناری همچون تیر است که چون از کمان رفت باز نتوان آورد و مانند
خون کشته است در ریخت کردن اگر خواهد کار فرماید و اگر نه هیچ نتواند
نکند و در هیچ وقتی خفت بر مزاج اهل حکومت غلبه نکند چنانچه در وقت
غضب پس لازم بود در آن زمان عنان حکم باز کشیدن و صورت
عاقبت آن هم را در آیینه فکرت حکایت آورده اند که از دشمنی
با یک کرد از پادشاهان زمین روزگار بادشاه کامکار بود بفرمود تا بر سه رقعه

خطی نوشتند و یکی از غلامان خاصه خود سپرده گفت چون در مجلس
حکم نشانه تغیر مزاج بر ناصیه من ظاهر گردد و اثر خشم و غضب در چشم
و روی من پدید آید پیش از آنکه حکم کنم گیر رقعه بر من عرض کن و اگر نه
که آثار خشم فرو نشیند متعاقب آن رقعه دیگر را بجای فرست و اگر احتیاج
افتد رقعه پنجم را بنظر من در آر مضمون رقعه اول این بود که تامل کن
و عنان ارادت در قبضه تصرف نفس امارة مگیر که تو مخلوق عاجزی
و خالق قوی تر است که ترا بیت کرده و فحوای رقعه دیگر اینکه تانی
پیش آر و باز بر پشتمان که ودیعت پروردگار ند بشتاب کاری مجا مکن
و بر ایشان که مغلوب تواند رحم کن و بر رقعه پنجم نوشته بود که در این
حکم که خواهی کرد از شرع تجاوز مکن و از انصاف در مگذر

شعر

تو پس خود تند مپسند از آنچنان کش نتوان باز کشیدن عنان
حکم چنان کن که ز روی نیک راست بود حکم تو و حکم حق

حکایت در تواریخ مسطور است که چون احمد سامانی وفات یافت
پسر او نصیر نام داشت در سن مشت بود ارکان دولت پیمانه او را
بر تخت نشاندند و خود از روی عدالت حکم میراندند تا آن پسر بسر حد
رشد رسید آغاز فرمانروی کرد و مملکت چهار را در حیطه ضبط آورد

فضایل و اصناف مناقب در او حاصل بود اما از روی حداثت سن
و عدم تجربه و غرور سلطنت زود و خشم شدی و بی تامل حکم کردی و بنگاه
اندک عقوبت بسیار مقرر ساختی روزی وزیر خود را گفت در من هیچ عیبی
می بینی تا بتدارک آن مشغول شوم وزیر گفت بگذار که ذات عالی از آن است
بانواع محالی ای شاهزاده خوان مایده پر فایده برای خدا نهاده و صلای
کرم و مروت در داده و نعمتهای لطیف و آبهای ظریف مهیا شده اما
بر سر این خوان نمک کمتر است و بی نمک هیچ طعامی مزه ندارد نصر گفت
که نمک این خوان چیز تواند بود وزیر گفت نمک این خوان حکومت
و جهانبانی و دربار بست و آنچه این خوان را بغارت دهد خشم و بیکباری
امیر نصر گفت دانستم مرا هم معلوم بود که این عیب است اما چون عادت
شده و طبیعت بدین خوی گرفته چه تدبیر توان کرد وزیر گفت که تو در نفس
خود باید که بوقت حکم متامل باشی و شتاب کاری نمایی و در خدمت تو
بزرگان پاکیزه اخلاق باشند که در وقت سیتهای غضب بر تو شفاعت
تواند کرد تا این کار بقرار آید امیر بزرگانی را که اهلیت مخادمت داشتند
طلبید و بشرف تقرب معزز گردانید و فرمود که هر کس را که من سیاست
فرمایم آن حکم را تا سه روز در توقف دارید و سه بار بر من عرض کنید و هر گز

بعقوبت حکم کنم از صد چوب کمتر مزنید و مرا گفت شما کناه کاران
که مستحق عقوبا شند بوجاهت شفاعت کنید چون امور حکومت بدین گونه
تمهید پذیرفت اندک زمانی را داد به عدالت و ضبط ولایت و در اطراف
جهان منتشر گشت

بیت

توشاهی جو شاهین مشو تیز پر
باهستگی کوش چون شیر نر
عنان کش و ران اسپ اندیشه را
که در ره خطرناست این پیشه را
بکاری که غم راه ی بستگی
شتابندگی کن نه آهستگی

باب بیست و هشتم

در مشاورت و تدبیر حق سبحانه و تعالی حبیب خود را می فرماید که شاورهم
فی الامر یعنی مشاورت کن با اصحاب خود در کاری که واقع شود
بزرگان گفته اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با آنکه از همه خلق
دانا تر بود و بوحی الهی پشتیبان کلی داشت حق تعالی او را بمشاورت
فرمود تا در میان امت سنتی باشد بعد از وی چه مشاورت نماید
بسیار است یکی آنکه کار را بصلاح و سداد نزدیک گرداند دیگر
کسی که بی مشاورت کاری بکند اگر نیکو نیاید زبان طعن بر او نکشایند
و اگر بعد از مشاورت آن کار را صحیح فایده و نتیجه نباشد باری
او را معذور دارند و دیگر آنکه در میان جماعت اصحاب

نمی تواند کرد جون جمعی باشند و دشمنان بکارند هریک را چیزی بخاطر
آید که صواب باشد بر همه ظاهر کردد پس بر اهل اختیار لازمست
که بر مقتضای آن صواب مع ترک المشورة در هر کاری که پیش آید
و در هر مهمی که روی نماید بی مشورت عقلا شروع نکنند و مشورت را
در حل مشکلات حاکم عدل مصیر بحق شمارند و یقین دانند که تدبیر
هندین عقل از یک عقل صایب تر و پر فایده تر خواهد بود بیت

در مشورت راجع است بسته کر مذهب عقل را جاحدیی
نه ارباب حکمت چنین گفته اند که رایان خیر من الواحدیی

و جون در حدوث واقعات و وقوع حادثات از مشاورت گزیر
نیست باید که مشاورت با اهل حکمت و اصحاب تجربت و مردم دوراندیش
و دیر آن عاقبت بین واقع شود که تدبیر این طایفه صایب است و رای
ایشان مرصایب کردن واجب بهرام کور پسر خود را وصیت کرد که در امور ملک
با مشاورت کن با خردمندان که تدبیر با صواب جون صید است بدست
یک کس نیاید و اکر جماعتی باشند از دست ایشان بیرون نرود و در
حادثه صعبی که پیش آید بتدبیر از پیش تو ان برد بخیزی دیکر میل مکن که
با خرد تدبیر شود بشمشیر پیر تدبیر پیر باشد کار ناراست کند عاقل کامل سخن

کر بصلاح لشکر جرا میسر نشود حکایت آورده اند که سلطان روم را با کیر
مصر مخالفت افتاد و لشکر کشیده قصد یکدیکر کردند و در لشکر
روم میان کسی بود که مرصورت که حادث شدی عزیز مصر را ازان آکاه
کردی و جون اخبار او همه راست بود پیش مصر بر او اعتماد کرده بود و این
سخن بقیصر رسید مطلقا بدان التفات نکرد و بروی کمن نیاورد
تا مصاف نزدیک رسید قیصر او را بخواند و در پیش خود او را بانعامی
مشغول بساخت و در اثنای آن حال پیران لشکر و امرای سپاه خود را
طلبید و کفت امرای عزیز و خاصان درکاه و بین نامها نوشته اند
و سوکند خورده که جون صف مصاف راست شود عزیز را بسته
پیش من آرند شما دل فارغ دارید و بقوت تمام روی دل بکار آرید
آن مرد جون این سخن بشنید متحیر شد از پیش قیصر بیرون آمد و در حال
رسولی را نوشت و بعزیز فرستاد عزیز جون این حال معلوم کرد
بر ترسید و توقف کردن مصلحت ندید و مصاف ناکرده روی بکریز
نهاد قیصر در عقب او لشکر فرستاده تا می بنه و اموال ایشان را بدست
آورد و بدین یک تدبیر سپاهی را منهزم بساخت بیت

مرکه بی تدبیر کاری کرد کلک ملک خجلی تو پنای ملک بر تدبیر

بر تسخیر ممالک لشکر خیل وحشم جمله در کار ست لیکن او همه تدبیر
کی از ملوک حکیمی را گفت تدبیر بهتر ست یا شجاعت حکیم جواب داد
که شجاعت بمثابه تخت ست ورای بمثابه دست قوی که آن را کار فرماید
مرکرا دست بی تخت باشد کاری تواند کرد اما تیغ را اگر دست نباشد
ضایع ست بزرگان درین باب گفته اند آرای قبل شجاعة الشجعان
عزیزی را پرسیدند که بهترین رایها وصایب ترین تدبیرها کدام ست
گفت انکه فتنها را فرو نشاند و بر ملوک لازم ست که حسب المقدور
در تسکین فتنه کوشش نمایند چنانکه ملک سیاطله را واقع شد و مورث
حال بدین منوال بود که لشکر عظیم از خراسیان قصد ملک سیاطله
کرد و او نیز لشکر عظیم ترتیب داده روی بدفع او آورد ارکان
دولت ملک ملاحظه عاقبت کرده و طریقه پیش بینی مش گرفته نامها
بدشمن ملک نوشتند و اخلاص و اختصاص تمام ظاهر کردند دشمن
بملک خوش آمد و مکاتیب ایشان را در خریطه نهاده و مهر بران نهاده
بقراولان سپرد قضا را بوقت مصاف ملک سیاطله غالب شد
دشمن روی بهزیمت نهاد و خزانه او بدست ملک افتاد بعد از عرض
و تفحص متاع آن خریطه مکاتیب ظاهر شد که بدشمن نوشته بودند

ملک معلوم کرد که دران خریطه چیست سر باز نکرد و همچنان مهر گذاشت
و با خود گفت که اگر این مکاتیب را بخوانم بالضروره بارکان دولت
خود بد بایدشد و ایشان نیز که این حال معلوم کنند از من هراسان خواهند شد
و از برای دفع ضرر تصعیب خواهند کرد و آتش فتنه بالا می گیرد و تسکین آن
بغایت مشکل بود در حال مقربان درگاه خود را بخواند و آن خریطه در میان ایشان
نمود و گفت این نامهایست که بزرگان لشکر ما برای عاقبت اندیشی
بخصم نوشته بودند و او همه را درین خریطه جمع کرده و مهربران نهاده
و حالا هم بمهر ادست که بدست من افتاده و خدایرا جل جلاله در گردن
من باشد اگر سر این خریطه را گشاده باشم و مطالعه کرده و آنچه
که درین نامها جهت چیز نوشته اند و نویسنده این نامها کیانند
بفرمود تا آتشی برافروختند و آن مکاتیب را سوختند چون ارکان
مملکت آن لطف و مکرمت دیدند همه بقرار باز آمدند و در متابعت او
یکدل شدند و بدین رای پسندیده جمله را مطیع فرمان در آمدند
خود بساخت نظم تدبیر کاری توان ساختن که نتوان بتیغ و سنان ساختن
کمان تکیه بر کنج و تیغ و سپاه ز فرزانگان رای باید بخواه
و گفت که بعد از کسان بزرگ و اصناف لشکر که امین و معتمد باشند و مستحق

باید کرد که خود دانا چیزی بخاطر رسد که بزرگانرا بخاطر نگذشته باشد
و مسجکس بمشاورت زیان نکرده حکایت یکی از علمای مرو دختری داشت
بغایت جمیله و جمله معارف شهر در صدد خواستگاری او بودند و آن
عالم متحیر بود که او را بکدام داده در میان یکی کبری بود عالم او را طلب کرد
و گفت مرا دختریست و خلقی او را خطبه میکنند تو درین چه تواند می بینی
کبر گفت من مردی ام از دین اسلام بیگانه چه لایق مشاورت بتمام
که این سخن از من می پرسید عالم گفت اگرچه تو بیگانه امامرد امینی
و بزرگان مبالغه کرده اند که با مردم امین مشورت باید کردن که المستشار
مؤتمن حالا مرجه تو خواهی گفت من در پی آن خواهم رفت گبر گفت
در تزویج کفارت شرطست و در مذهب مسلمانان بین و مذهب ما باشد
و خویش با اصل و نسب و نزدیک اصل روزگار بمال و جاه اکنون تامل
فرمای اگر بدین خود میروی دین اختیار کن و اگر بر سنت اسلاف
میل میکنی نسب اعتبار نمای و اگر بر عادت اصل زمانه میروی مال
و جاه طلب عالم را این سخن بسیار خوش آمد و گفت دین بر همه غالبست
او را اعلامی بود مبارک نام بغایت عالم و متدین عالم گفت من مسجکس را
از مبارک دین دارتر نمی بینم دختر خود را بدو داد بعد از چند گاه خدای تعالی

مبارک

مبارک را فرزندی داد عبد الله نام نهاد که امام اهل روزگار و زاهد زمانه
و عارف یگانه بود شعر رو مسیح از مشورت زیرا که ارباب خرد
مشورت را پیشکار اصل دولت گفته اند پس بر سلاطین لازم است که در عقد
پیش آید بر انگشت تدبیر بگشایند و هر خللی که از حوادث ایام بر ایشان
مشاورت و مواظبت رای صایب تدارک و تلافی آن نماید بیت

برای لشکری را بشکنی پشت — بشمشیری یکی تا صد تواند کشت
مشو مغرور عقل و دانش خویش — بنه آینه تدبیر در پیش
مدد جوی از خردمندان کاگه — که تا یابی سوی مقصود خود راه

و هم درین باب گفته اند کارهای مشاورت نکنی تا دمان و پشیمان
هرچه آن بی مشاورت سازی — جرم میدان کزان زیان بینی

باب پنجم در حزم اندیشه کردن است در جمیع
امری موهوم و تغافل و احتراز نمودن بقدر امکان از خلل و زلل آن
این خصلت ارباب حکم و فرمان را خوبترین خصلتی است از کمالات
او را سپاب است که هر که زره حزم در پوشد از تیر کید دشمن ایمن باشد
و حقیقت حزم دور اندیشی و پیش بینی است مرد عاقل چون علامات
شر و فساد توهم کند فی الحال تدبیر آن مشغول گردد و چاره آن

مبارک

بلا غفلت متنبه نشود مثلا چون خردمند پندکه کسی سنگی از بامی بر تخم
تصور کند که آتشی ظاهر خواهد شد در اندیشه تدارک آن افتد و نادان
تا در میان آتش نفتد از سوزش آن خبر نیابد پیش از وقوع حادثه در فکر
خویش باش بزرگی را پرسیدند که حزم چیست فرمود که اصل حزم
بدگمانیست چنانکه در خبر آمد که الحزم سوء الظن و حکیم فرمود پشت
بدنفس مباش بدگمان باش وز فتنه و مکر در امان باش
و در مثنوی معنوی مذکورست حزم آن باشد که ظن بد بری
تا کر بزی و شوی از بد بری وکسی که این صفت بر وغالب شد
مراد به برای مواقع حوادث پیش از نجوم نوایب از فکر صائب
محکم فکر کند و راه آفات را قبل از ظهور دفاع برای روشن در پیش
و بر مصادقت ابنای روزگار اعتماد نکند و مرافقت و موافقت
اخوان زمانرا زیادت وقعی ننهد و بر ما فی الضمیر خود کسی را مجال
اطلاع ندهد تا از شرارت مفسدان و وقیعت حاسدان بسلامت
و بر جوهر نفیس هر کس که امان دین و دنیا طلبید بنی بدرقه حزم منزل برسید
آینه هنگر را بزن صیقل حزم تا روی مراد اندران توان دید
ابراهیم امام گرت اول که صاحب الدعوه ابو مسلم را بخراسان میفرستاد

وصیت کرد این بود که اگر میخواهی که کلمه دعوت متمشی گردد و مهم تو بوجوب
دلخواه از پیش رود از هر که ترا شکی و تهمتی دل رسد در هلاک او سعی نمای که یکی
از حزم پسندیده آنست که بر هر که بدگمان شوند او را از پیش بردارند دیگران
باب کشاده شود شعر از مرگ دولت کرا گزیر د اورا چه بیک از نیاز در
در تاریخ سلامی مذکورست که چون اسفار بن شیرویه بقصد ری بسیستان
نزول کرد و او را بران داشتند که ابو جعفر را هلاک کند ابو جعفر ترسید
ولیکن قلعه محکم داشت در انجا متحصن شد چون اسفار ولایت ری را
بگوزه تسخیر در آورد دیلمی را با سپاه گران بدان قلعه فرستاد هر چند
جهد کردند که آن قلعه را بگیرند میسر نشد آخر دیلمی یکی را واسطه ساخت
تا میان وی و ابو جعفر طرح صلح انداخت و تاکید صلح را مصلحت در آن
دیدند که ابو جعفر ضیافتی ترتیب کرده دیلمی را طلبید و دیلمی با سپاهان
سپاه و دیلمان لشکر خود بیاورند که چون بمایشان بقلعه در آیند
همه اتفاق کرده ابو جعفر را بقتل رسانند چون بدر حصار رسیدند
ابو جعفر حکم کرد که دیلمی تنها بحصار در آید مردم او بیرون ماندند روزی
در آمد و ابو جعفر را عارضه نفرس پدید آمده بود و مجال حرکت نداشت
برغزه بود که از دریچه‌ای آن خندق صحرا بنظر وی در آمد دیلمی را آنجا

طلبید و زمانی از مرنوع سخنان گفتند دیلمی در اثنای آن حال ابوجعفر را گفت
خلوت کن تا سری از اسرار مملکت با تو بگویم ابوجعفر فرمود تا تمامی خدام
آن غرفه بیرون رفتند جز غلام خرد سال که حواج ایشان مهیا کردی
کسی نماند چون غرفه خلوت شد دیلمی برخواست و در غرفه در بست و خنجر کشید
ابوجعفر را هلاک کرد و آن غلام که از ترس بیخود شده بود و مجال دم زدن
نداشت پس پسر ابریشمی باریک که در ساق موزه داشت در موضعی از آن
دریچه محکم کرد و از غرفه بلب خندق فرود آمد و با شنا از آب خندق گذشت
و بلشکرگاه خود آمد اگر ابوجعفر حزم ورزیدی و با او خلوت نکردی خصم را
برخود فرصت ندادی و در ورطه هلاک نیفتادی و در اخبار و آثار از این
حکایات بسیار است که بواسطه ترک حزم سر بر باد داده اند و در ورطه فنا
برخود گشاده و اگر خردمند تأمل کند داند که هیچ حصاری محکم تر از حزم و احتیاط
نیست و هیچ مهلکه مخوف تر از غفلت و تهاون نه شعر بحزم کوش که این راه را پر خطرست
باحتیاط قدم نه که دور شور درست مباش غافل و از حزم برگ اد مشو
که حزم تیر بلای زمانه را سپرست کسی که عاقبت اندیش و دور بین باشد
مقررست که از خود همیشه برخبرست چو با خبر بود از خود نهال دولت او
علی الدوام بمباغ مراد بارورست

در شجاعت شجاعت از امهات فضایل اینست و آن قوتیست متوسط
میان جبن و تهور و بحکم ان الله یحب الشجاع حق سبحانه مردم شجاع را
دوست میدارد و در خبر آمده که ترک جوید بدعای مردم شجاع
که ایشان بپروردگار خود گمان نیکو دارند چه مردم بدل و کار را
اعتماد بر گریختن دارند و دلیران دران ورطه تکیه بر فضل ذوالمنن و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بشجاعت نفس نفیس خود اشارت نموده
آنجا که فرموده رزقت تحت ظل رمحی روزی من در سایه نیزه منست
و درین سخن تحریص است بر ارتکاب کارزار و استعمال آلات حرب
در وقت جنگ و پیکار نظم بشجاعت توان گرفت جهان
هر که بدل بود جسور کار کند وانکه جرات نماید اندر کار
خویشتن را بزرگوار کند خالد ولید که در لشکر اسلام
بجرات تمام معروف و موصوف بود در وقت رحلت از این عالم
اشک حسرت از دیده می بارید و میگفت واحسرتاه که در چندین مصاف
شجاعت نمودم و چندین الم ضرب و طعن را تحمل کردم حالا
بر روی فراش می میرم چنانچه پیرزنان می میرند و جون از اجل چاره
نیست باری بایستی که جان در بهای نیک نامی بدادمی و بسعادت

شهادت یافتی و هم سخن اوست که آن بدل که حمایت جان را گریزی نیست
خیال کج و تصور باطل است زیرا که قوت حمیت و شوکت جلادت
مردونه ازان طمع دشمنان را برمیکند و ضعف و پستی و ترس و بدلی
خصم را برین کس دلیر میکند که بیشتر ترسندگان علف شمشیر میشوند
و دلیران و مبارزان از ورطه تلف بیرون می آیند مرگ که بدل بود نکاند را
باشد جان بقرار دکار زار جرأتی کن پیش مردان مرد شو
تا برآید نامت از مردان مرد یکی از سلاطین در مصافی نعره میزد
و امرای سپاه خود را میگفت امروز روز امتحان و معرکه حرب کوه
مردانست و از کوه جز زر خالص بسلامت بیرون نیاید و آنکه خوش
باشد در درون کوره پاک نماند خوش بود گر محک تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هر که در غش باشد مرد شجاع آنست که نفس
برارتکاب امور عظام حریص گرداند و دلرا بر تحمل شدائد و آلام
بهمت ترقی بمدارج عظمت و احتشام ترغیب نماید و صیت جلادتش
در همه آفاق منتشر گردد و آوازه سطوت و شوکتش زراقطار
عالم چون مثل سایر دایر شود مرا نام باید که گردد بلند
که از نام گردد کسی ارجمند بمردی شود نام آزاده فاش

جو نام نکوست کو جان مباش **حکایت** افراسیاب لشکر خود را میفرمود
که در مرکز حریص باشید که زندگانی پیشتر باید و مردن را آماده شوید تا بایه
دولت و عزت بدست آرید چه بزرگی دو چیزست یا بنام نیک مردن
یا بدست کام زیستن **بیت** مرگ در جشم مرگ خوار بود
هر شجاعت بزرگوار بود مرگ جاز اعزیز میدارد
تا بهاندازیش چه کار بود **حکایت** حضرت امیر المومنین علیه السلام
در وقت کارزار خود را بر صف کارزدی و مرجا لشکر دشمن بیشتر بودی
روی بدانجا آوردی و دلیرانه بمصاف درآمدی ملاحظ حال
خود نکردی یکی پرسید که ای امیر عجب جرأتی میفرمای و از حفظ
احوال خود تغافل میفرمای حضرت امیر فرمود که یقین میدانم که اگر
اجل رسیده باشد از قدر حذر سود ندارد و اگر حکم فوت در قضا نباشد
در دیوان **قضیه** صادر نشده است مرا این جرأت زیان نکند
و در بن باب گفته اند **شعر** انی یومن من الموت و قد
یوم لم یقدر لا یقدر لما یاتی القضا یوم قدر
یوم قد قدر لا ینفع الحذر و ترجمه آن بلغت فارسی نیست
دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست روزی که قضا باشد روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد کوشش نکند سود با روزی که قضا نیست دران مرگ مکوش

وحقیقت اینست که تا کسی از سر جان برنخیزد در روز مصاف کاری

کردن باز نتوان گفت از و نیاید تا تو دل در بند جان داری

وجان در بند تن کی مراد خویش یابی بر کنار خویشتن

حکایت آورده اند که در وقتی که لشکر حبشه بر ولایت یمن مستولی

شدند و سیف ذی الیزن بضرورت پناه بانوشیروان

برده از و مدد طلبید نوشیروان امر فرمود تا جمعی از دزدان

و عیاران و اهل فتنه که در بند ان بودند بیرون آورده سلاح دادند

و با او همراه فرستاد و ایشان هفتاد و شش صد تن بودند سیف ذی الیزن

با آن مردان در کشتی نشست چون بساحل رسیدند از کشتی بیرون

آمدند سیف فرمود تا تمامت کشتیها را بشکستند و مجموع طعامها

بریختند و گفت ای یاران بمملکت یمن در آمدیم با دشمنان

حرب می باید حالا شما در میان دو کار افتاده اید نیک تامل کنید

که درین اوقات یا غالب می باید شد یا کشته شد بضرورت

آن کرد و دل از جان برگرفتند و مردانه بکار زار در آمدند و آن مردم

اندک بر بسیاری از لشکر حبشه غلبه کردند پس مرد کارزاری باید که ترسد

نکوتر راه نزد که رستم دستان گفته است که هزار زخم بر من آید

و دستور دارم از انکه بر بستر بخواری بمیرم

نظم

بنام نکو کشته کشتن رواست مرا نام باید که تن مرگ راست

و مرگ از سلاطین جرات و شجاعت چیزی بود و در تحمل شدایید پایداری

نموده زود تر بمنزل مقصود رسیده و بهره مراد در آینه عزت

بموجب دلخواه دیده حکایت آورده اند که چون کار یعقوب لیث بالا

گرفت داعیه کرد که خراسان را بحوزه تصرف و نسخه قبر خود در آورد

روزی عزیمت حربی کرده بود و امرای لشکر بر درگاه جمع شده بودند

یعقوب سلاح تمام پوشیده بیام بر آمد بنهان ارتفاع گرفتند

و گفتند حالا طالع وقت نخست دارد سوار شدن را در توقف

دارید که چون هشت ساعت بگذرد نیکو شود و طالع برجب

دلخواه میشود یعقوب همچنان سلاح پوشیده در فصیل تابستان

بر بالای بام تا هشت ساعت بایستاد چنانچه ارکان دولت

از قوت مصابرت او عجب داشتند چون وقت رسید و طالع

مسعود گشت از بام فرود آمد و سوار شد جمعی پرسیدند که موجب ایستادن

امیر در آفتاب چه بود گفت من کاری بزرگ پیش دارم درین کار

روی بود داریم نازکی دکاهلی در حصول مقصود خلل عظیم می آرد
من نفس خود را امتحان میکردم که تا در آفتاب با سلاح گران طاقت
دارد یا نی دیدم که طاقت دارم برانید که حصول مقصود در وی
خواهد نمود چون یعقوب در طلب دولت تا این غایت جهد نمود رسید
بدرجه که رسید **بیت** شاهد نکپیت در عقد کسی کز وی جهد
دست در آغوش باشد شیر خر میکند انگه او پا بر سپهر نازد تخته می نهد
گرد کارش در جهان سر دار بر سپهر میکند پادشاهی را جهان داند نکو کار انکه کل
با وجود نازکی از خار بستر میکند **حکایت** دیگر از یعقوب لیث
حکایت کنند که وقتی جمعی از جوانان نشسته بودند و از ظرایف
و لطایف چیزها باز می گفتند یعقوب نیز آنجا بود و دستور بطلب
ملک پرداخته و روایت مردی و مردانگی بر نفس افکنده بود که
یکی گفت لطیفترین لباسها اطلس خطاییست دیگری گفت
تاجها طاقیهٔ رومی است دیگری گفت کی از منازل پوستانهای پرگل
در یحان بهترست دیگری تقریر کرد که از مشروبات خمر صافی موافق
ترست دیگری چنین نمود که از سپاهها سپاه پیل سپاه کارترست
دیگری فرمود که از نغمات سیاز نا آواز عود ملایم ترست دیگری بیان

کرد که از برای ندیمی محافل جوانان خوب سیرت زیبا صورت
لایقترست چون نوبت بیعقوب رسید گفتند تو هم سخنی بگوی
گفت خوبترین لباسها زره است و بهترین تاجها خود و جوشن
مزلها سوگ حرب و زیباترین شرابها خون دشمنان و لطیفترین سپاها
سپاه نیزه و ظریفترین آوازها صهیل اسپان گیم پوشیده
و گرامی ترین ندیمان مردان کاری و مبارزان کارزاری
و در اشعار امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده **بیت** السیف والرمح
اُفٌّ علی الرجس والآسِ شرابنا من دم اعدانا
و گاه سنا حجة الرآسِ و ترجمه این دو بیت بپارسی آنست
کل و ریحان ما تیغست و خنجر بکار ما نیاید نرگس و آسِ
شراب ما مست خون دشمن ما اساس گاه ما بهترین گاه پاس
پس طالب ملک باید که نوک سنان آبدارش برای جوهر جان ثقب
و جوشن سینهٔ دشمن زند و شمشیر زهر بارش مانند سرنگان
عیار پیشه بقصد گوهر روح سپارد و بیکه بدن خصم برآورد و پناه
گه خود و لیر باشد لشکر او را عزت بیفزاید و پادشاه بی دل سپاه و دولت
عالمگیری پیدا نشود **حکایت** در نصایح الملوک آورده که پیری که از تاخرد

همچون چشمه‌ایست که آب ندارد و جوانی که او را ادب نیست چون
بوستانی است که گل ندارد و درویشی که او را معرفتی نیست چون
دیده‌ایست که نور ندارد و عالمی که او را تقوی نیست چون باغیست
که لجام ندارد و توانگری که او را احسان نیست چون درختیست که میوه
ندارد و صاحب جمالی که او را حیا نیست چون طعامیست که نمک ندارد
و سلطانی که او را عدل نیست چون ابریست که باران ندارد و عالم گیری
که او را شجاعت نیست چون بازرگانیست که سرمایه ندارد حکایت
آورده اند که یکی از سپلاطین عرب را روزی با دشمنی اتفاق حرب افتاد
چون هر دو لشکر صف کشیدند امرای دولت ملک عرب را گفتند
ای ملک مهم حرب از دو بیرون نیست یا نصرت یا هزیمت
اگر بحکم قضا و قدر شکستی بر جانب ما افتد ترا کجا جویم گفت اگر من
بگریزم هرگه مرا جوید از حمیت آفریدگار مجرد م ماند لیکن اگر غلبه
خصم را بود مرا در میدان در زیر سم اسبان طلبید یعنی غالب
میشوم یا کشته میگردم یا برایم سرخ گردنده یا شوم زیر پا سر افکنده
آورده اند که در ان حرب شمشیر میزد و بلشکر خصم حمله می برد تا وقتی که
آفتاب نصف النهار آمد و حرارت رمل مبارزان غلبه کرد و لبها از تشنگی

خشک

خشک شد

خشک شد و غبار کارزار بر رخسارها نشست یکی از خواص سلطان
عرب با ظرفی از آب در عقب ملک می تاخت تا نزدیک وی رسید
گفت ایها الملک تشنه شده باشی توقف فرمای تا قدری آب بیاشامی
ملک گفت تیغ آبدار من از من تشنه تر است بخدائی تا او از خون دشمنان
سیراب نشود من نیز خود را تسکین ندهم و بواسطه این غیرت و
جرأت تمام و شجاعت کامل حق سبحانه او را بر دشمن ظفر بخشید
کسی را که ایزد کند یاوری کی یارد که بادی کند داوری
ذو القرنین پرسیدند که نشان پادشاه دلیر چیست گفت آنکه پرسی که
دشمن چند است بلکه تفحص کند که کجا است و من نیز چنان است سر او را
بجوشمشیر مندی بگیرد بدست بصف اعادی در آرد شکست
بگرز گران پشک دشمن شکن روان در جهان افکند رستخیز
نوشیروان از ابوذرجمهر پرسید که شجاعت چیست گفت قوت
دل گفت چرا قوت دست نمیگوی گفت اگر دل قوی نیست قوت
در دست نمی ماند و من شنیدم که یکی از مبارزان عرب پیر شده بود
با وجود ضعف و پیری قوت دل داشت روزی میخواست که سوار شود
دو کس بازوی او بگرفتند تا سوار شد پای در رکاب آغاز طعنه زدن کرد و گفت

کس چه کار آید دو کس پاید که سوارش عاقلی گفت اما سزا رکن باید که
اورا فرود آورد نوشیروان سخن حکیم را مسلّم داشت و فرمود که
راست گفتی که قوّت دست تابع قوّت دلست نظم آدمی را تا قوّت
دست از دلست مرکه او را دل قوی بازو قوی حکایت در وقتی که اسکندر
بعزیمت تسخیر عالم سوار می شد ارسطو را طلبید و گفت ای حکیم درین
میدان که قدم نهاده ام واین مهم که پیش گرفته ام مرا بینه مرا
دوستان و دشمنان پدید آیند. با مر یک از ایشان چه گونه معاش
کنم گفت ای ملک اصل آنست که تا ممکن و مقدور باشد دشمن انگیزی
نکنی و بر دوستان خواری روا نداری و اگر دشمنی پیدا شود او را
باستمالت و دلنوازی اختصاص دهی تا دوست شود و دوست را بعزّت
و حرمت خاص گردانی تا از دوستی برنگردد اسکندر گفت زیادت
کن حکیم گفت از کار دشمن غافل نشوی اگرچه اندک باشند بر لشکر
اعتماد نکنی اگرچه بسیار باشند و تا ممکن سخن نرم و آهسته تواند شد
کلام درشت بر زبان رانی و تا کار بتازیانه برآید شمشیر از نیام
برنکشی اسکندر فرمود که شاید که کار من با خصم بمحاربت انجامد دران
باب کیفیت مُحَلّ بیان کرد و بکدام طور اقدام توان نمود حکیم گفت که حال

از دو بیرون نیست یا تو بحرب کسی میروی یا کسی بحرب تو می آید اگر تو
بقصد کسی میروی ده شرط رعایت باید کرد اول باید که غرض
ازان جنبک جز خیر محض نباشد و طلب دین حق و دفع ظلم و فساد
دویم توجه بحضرت ایزد تعالی باید نمود و از وی یاری طلبید و دعا
و خیر و صدقات کوشید و از اصل قوی استمداد همت طلبید
سیم شرایط حزم و سوء الظن بتقدیم باید رسانید و منهیان و جاسوسان
بر کار باید کرد و تفحص لشکر خصم و کیفیت حال و کمیت رجال ایشان
بواقعی باید نمود چهارم با لشکری توجه باید نمود که همه یکدل و یکزبان
باشند که اتفاق سپاه با حضرت پادشاه موجب فتح و نصرت
و سبب ظفر و قوّتست چنانکه گفته اند کمی از ظفر بر ظفر حاصلست
که در پردلی لشکرش یکدلست پنجم سپه را که فیروزمندی
زیاران یکدل بلندی بود و موافقت کار بر و اتفاق
بزرگان خصوصا اقربا درین باب ضرورتست پنجم لشکر را
وعدهای خوب باید داد و بنویدهای بزرگ مستظهر گردانید و نیت
باید کرد که آن مواعید بوفا رسد ششم تا توان نفس خود را مباشر
حرب نشد که اگر شکستی رود نماید آزادگان توان هفتم در تدبیر کار

لشکرکشی و سپاه سالاری کسی را اختیار باید فرمود که بسه صفت
آراسته باشد اول شجاع دلوی دل باشد و بدان شهرت یافته
و دائم صلابت او پیدا کرده که ترس و هراس در دل دشمن افتد و دیگر
رای صایب و تدبیر تمام داشته باشد و مداخل و مخارج جنگ را دانسته
که رای به از شجاعت بکار آید و انواع حیل و خداع بکار باید برد
که خدعه در حرب مکروه نیست بلکه مستحسن است چنانچه در خبر واقع
شده الحرب خدعة و دیگر ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجربه
شده که فواید تجربه بسیارست شرط هشتم آنست که چون کسی را در اثنای
حرب بمبارزتی و شجاعتی از اقران و اکفا ممتاز شود در عطا و صلت
و ثنا و محبت او بباید افزود بلکه در ان باب مبالغه باید نمود تا دیگران
نیز میل بمواداری و جانسپاری شود نهم روز حرب از غفلت
دور باید بود که بسیار بوده که ظفر نزدیک رسیده و بکشف از جنگ
غافل شده اند و بدان غفلت دیگرگون شده اند دهم اگر لشکر
خصم شکسته کرد در پی ایشان نباید رفت و بزودی کس از عقب نباید
فرستاد که چندین کرت واقع شده که لشکر بازگشته آن در پی افتاده کار را
زده اند و قوت یافته معاودت نموده اند و لشکر غالب را مغلوب

واگر کسی بحرب تو می آید و تو در صدد دفع او می از دو بیرون نیست یا طاقت
مقاومت او هست یا نی اگر هست اولی آنست که بهر نوع از انواع قدرت کوشد
باشد او را از مقام دشمنی باید گذرانید و اگر این صورت دست ندهد
شرایط حرب چنانکه مذکور شد رعایت باید کرد و اگر طاقت مقاومت نیست
جاسوس دیدبان بر کار باید کرد و در محافظت راهها و در بندها و گذرگاهها
قلعها و ذخیره نهادن تقصیر نباید نمود و اصلا پسپیزه بلجاج پیش نباید گرفت
که بلجاج مذموم است و طالب صلح بآخرت مظفر و منصور گردد

ستیزه مکن زانکه باد پسپیز — کند باغ انصاف را برگ ریز
پسپیزه بجای رسانید سخن — که دیران کند خان و مان کهن
کند عاقل اندر زمانه پسپیز — تو این راه میرو که الصلح خیر

این فخار از دستور العمل ساخته بنای جنگ و صلح برین نهاد و چون
صفت شجاعت مراتب و دولت بهترین صفتی است سخن درین باب
بسر حد اطناب رسید و بحمد الله که شاهزاده جهانگیر جوان بخت پیر

ابوالمحسن آن شاه روشن ضمیر — کزو تازگی یافت دوران پیر
جهاندار شاهی که روز مصاف — فرو ریزد از صولتش کوه قاف
چو در معرکه برکشد تیغ تیز — بگوهر کند کوه را سنگ ریز

بمعاضدت بازوی کامکار و مساعدت بخت بیدار بهر طرف که رایت
ظفر پیکر متوجه گردد فتح و نصرت رو به استقبال موکب همایون نماید
بهر جانب که مقصد همت بلند مطمح نظر نهمت ارجمند شود اقبال و سعادت
بر طریق استعجال عزم موافقت حشم عالی علم نمایند

هر کجا عزم جهانگیرش گران سازد رکاب — فتح و نصرت را بدان جانب سبک گردد عنان
رمح دولت پرورش را ملک و ملت زینهار — تیغ نصرت کشورش را دین و دنیا پشتبان

و چنان کر نصرت مآثرش بروزگار زار چون آتش حمله گذارند و در میدان
جنگ از روی ثبات و در نبرد چون کوه البرز پایدار باشند

یکایک تیغ زن چون برق بس یار — سراسر صف شکن چون زلف دلدار
ولایت گیر چون حسن جلیان — غبار انگیز چون چوگان رقیبان
همه چون شعله‌های عشق جان سوز — همه چون چشم خوبان فتنه آموز

حضرت حق سبحانه ظل ظلیل عاطفت آن حضرت را بر مفارق ملازمان
مخلد و مستدام دارد بمحمد و آله الامجاد

باب سیم یکم — در غیرت غیرت نگاه داشتن

چیزیست که انسان را صیانت آن لازم باشد در تدبیر مهمات
دنیا که پیرایهٔ دیانات و سلاطین را ازین صفت چاره نباشد

هم در امور ملت و هم در مهمات مملکت زیرا که غیرت دو نوعست غیرت
دین و غیرت دنیا و رعایت هر دو نوع ضروریست اما غیرت
دین آنست که در تمشیت امر معروف و نهی منکر سعی نماید و ملازمان
عبادت و رعایای مملکت خود را بطاعت فرماید و از معاصی و مناهی
منع کند و در حدیث آمده که هر که از شما منکری بیند یعنی آنچه مخالف شریعت
باشد تغییر دهد آنرا بدست یعنی منع کند بتازیانه یا بشمشیر چنانچه
مقتضی شریعت باشد و این مرتبهٔ اصل اختیار و اقتدارست پس اگر
بدست نتواند که دفع کند بزبان منع فرماید اول نصیحت و اگر
مؤثر نشود بعنف و سختی گوید و این مرتبهٔ اهل علم و ارباب زهد و ورع
و اگر بزبان نیز منع میسر نشود بدل آنرا دشمن دارد و این مرتبهٔ ضعیفانست
از عوام الناس و بعضی از علما ترجمهٔ این حدیث بدین وجه قرار داده‌اند
که لیس وراء ذلک الا سلام یعنی هر که در منع کردن منکر پشت و زبان
عاجز کرده و بدل آنرا دشمن ندارد آنکس را از مسلمانی نصیبی نباشد

نهی منکر بدست باید کرد — ور نه پیر نباشد این کار
بزبان منع کن و گر نتوان — در دل خویش میکنش انکار

و هر سلطانی که در اقامت حدود شرع و اجرای احکام دین کوشد تا

حق وظل الله باشد وجون پادشاه را بواسطه کثرت مهمات ملکی بجزئیات
این امور رسیدن متعذر پست مراینه مختسبان در مملکت خود نصب باید کرد
که در اسلام صلب بود وحمیت دین بروی غالب باشد وبصفت
عفت وپرهیزکاری وامانت ورع وپستی وکم طمعی آراسته ومرجه
کند برای تقویت دین کند واز غرض ورعیا ودواعی نفس دهوا برطرف
باشد تا قوی در دلها تاثیر کند پیت سخن کو آن ز غرض پاک وازطمع خالست
اگر بسنگ بکوبی در و اثر دارد آورده اند که شیخ ابوالحسن نوری
قدس الله تعالی سره عادتی داشت که هر گاه منکری دیدی ازان
منع کردی اگر چه در ان خوف قتل بودی روزی بر کنار دجله بجهت طهارت
نماز میرفت زورقی دید سی خم سر بهم دروی نهاده وبر سر یک خم نشسته
که لطیف شیخ ازان عجب داشت که در مبایعات وتجارات هرگز
لطیف نشسته باشد نشنیده بود از ملاح پرسید که درین خمها چیست
ملاح گفت تو مرد درویشی با اینها چه کار داری برو در پی مهم خود باش شیخ
شیخ بدانست آن زیادت شد ملاح را گفت البته میخواهم که بدانم که
درین خمها چیست ملاح گفت ای درویش خمرست که ... خلیفه
آورده اند شیخ نگاه کرد چوبی گرانی دید دران زورق افتاده ملاح را

گفت

گفت آن چوب را بمن ده ملاح درخشم شده شمشیر کرد وخود را گفت آن چوب را
بدست او ده تا بینم که چه خواهد کرد چوب بدست شیخ داد شیخ آن چوب را
بدست مبارک گرفته یکیک خم را شکست ملاح از ترس میلرزید وفریاد
میکرد تا یونس افلح که شحنه بغداد بود باکسان خود برسید وشیخ را گرفته
نزد خلیفه برد وصورت حال تقریر کرد معتضد بغایت جباری غیور وسخت
بود وپیشتر سیاست بشمشیر کردی اهل بغداد دیدند که شیخ را پیش خلیفه میبرند
بغایت اندوهناک شده شک نکردند در انکه شیخ را فی الحال شهید خواهد کرد
اما چون شیخ را درآوردند معتضد بر کرسی آهنین نشسته بود وگرزی هم
آهن بدست گرفته وجامه سرخ پوشیده واین علامت قهر وسیاست
او بود بانگ بر شیخ زد که تو کیستی که چنین گستاخی میکنی گفت من
محتسبم گفت بامر که احتسابت میکنی گفت بامر خداوند رسول گفت ترا محتسب
ساخته گفت آنکه ترا پادشاهی داد مرا محتسبی داد معتضد سر در پیش افکند
پس سر برآورد وگفت ترا چه بران داشت که این خمها را بشکنی
گفت شفقت در حق تو ودر حق رعیت تو گفت در حق من چگونه گفت چنانکه
منکری را که تو در ازاله آن تقصیر روا داشتی آنرا از تو دفع کردم واز
گرفتاری قیامت خلاصت دادم گفت در حق من چگونه گفت چنانچه

باز کتاب تو محرمات را مردم بر معاصی دلیر میکردند و چون تو از حرام باز نمی
دیگران دلیری نتوانند به عامهٔ خلق در صلاح و فساد تابع پادشاهند
اگر او را بر نهج صلاح بینند همه طریق صلاح پیش گیرند و ثواب آن همه بدو
وی راجع گردد و اگر از و فساد مشاهده نمایند ایشان نیز در فسق و فجور
کوشند و وبال آن همه بدو باز گردد پس هم در حق تو مهربانی کردم و هم
در حق رعیت تو و درین عمل غرض نداشتم مگر خشنودی حق سبحانه و تعالی
معتمد بگریه در آمد و گفت این کار تر ازینده است بعد ازین هر منکری که دانی
آنرا تغییر کن و حکم کردم که هیچکس ترا منع نکند و از فحوای این حکایت معلوم
می شود که چون محتسب حقانی بود هیچ آفتی بوی نتواند رسانید

آن یکی با بیضه خود کشتی کرد ‌ ‌ ‌ نی منکر میکنم از قدر خویش
یک می ترسم که از اصل بیفتد ‌ ‌ ‌ آفتی در روزگار من رسد
گفت اگر این کار بهر حق کنی ‌ ‌ ‌ از بلاهای دو عالم ایمنی

غیرت دینوی سه نوعست اول نسبت با اشباه و اقران خود دوم
نسبت بخاصهٔ خویش سیم نسبت باعموم خلق اما آنچه نسبت با امثال خود
چنان باشد که تفوق خود بر ایشان بمرتبه که هیچکدام را بر و سروری
نرسد و بحسب جاه و صولت و قدر و شوکت و حشمت و نظمت و اقتدار

از همه پیش و از همه پیشی باشد و مراینه از ظهور این غیرت و وفور این حمیت
کارهای کلی گشاید و مهمات حسب المراد برآید و این از خصایص اهل
همت و مرجند همت بلندتر باشد غیرت بیشتر باشد آورده اند
که یکی از اولاد سلاطین یکیرا پرسید که من میخواهم که از اخوان و اقران خود
برتر آیم و کوی دولت بچوگان اقتدار بربایم مرا باسباب این کار چه چیز باید
آورد حکیم گفت ای ملک زاده هیچ نبینی مرا که کتاب دولت را باز
همت و غیرت نیست مثنوی کسی کو ز غیرت برافراخت تیغ
سر تیغ را بگذراند ز میغ ‌ ‌ ‌ ز غیرت بدست آیدت نام و ننگ
ز غیرت مراد خود آری بچنگ ‌ ‌ ‌ چنین گفت آن مرد بیدار بخت
که از غیرت آید بکف تاج و تخت ‌ ‌ ‌ اما غیرتی که نسبت بخاصهٔ خود
باشد آنچنان است که خواص حرم خود را از چشم نامحرمان پوشیده دارد
و ایشان را در محافظت حدود عصمت و عفت مبالغه نماید و هر چه رعایت
آن شرعاً و عرفاً لازم باشد ایشان را بدان معتاد سازد تا بهر کت آن
اهالی رعیت نیز باصلاح موصوف و از فساد دور باشند و بزرگی در
وصیت یکی از پرد گیان حریم عفت خود فرموده مثنوی عصمتیار ا بمقام جلال
جلوه حرامست مگر با جلال ‌ ‌ ‌ دیده بهر روی نباید گشاد ‌ ‌ ‌ پای بهر کوی نباید نهاد

همه آفت که به تن می رسد ✻ از نظر تو به شکن می رسد
رو پوشش جو در در صدف ✻ تا نشوی تیر بلا را هدف
بر جهت حلالت بود ✻ رخ منما گر همه خالت بود

این سیرت عموم خلایق چنانست که غیرتی که بر محذورات حرم سلطنت دارد
نسبت با حرم همه مسلمانان بجای آرد و نگذارد که از ملازمان درگاه پادشاهی
بخاندان مردم بناموس راه یابد و در استکشاف مسلمانان سعی نماید و
رعایای مملکت خود بقدر امکان پوشیده دارد و حدیث آمده که هر که عیب
مسلمانی بپوشد خدای عزوجل عیوب او را در روایتی دیگرست که کفاه الله
او را پوشیده دارد بیت ✻ مشکل چیست که اشتر ستر علیک ✻ پرده کس ننمی کند که پرده دوست
و حمیت همان غیرت است در حمایت حال خود یا دیگری و کمال غیرت آنست
که چون کسی پناه بوی آرد او را زنهار داده بحصن حمایت خود در آورد و تا تمکن
باشد زنهار داده خود را ضایع نگذارد و در عرب دستور بوده و حالا نیز
در ولایت حجاز هست که چون کسی در پس پرده دیوار یا ظلال خیام ایشان در
آمدی او را جوار دادندی بی آنکه بزبان زنهار خواستندی و زنهار خود را بهیچ
کسی باز ندادندی و بسیاری مال درین کار صرف کردندی بلکه جوانهای خون ریخته
شدی و از سر این کار نگذشتندی و بعضی جانور را که بخیمه ایشان پناه بردی

یا بر اکناف ایشان در آمدی حمایت کردندی حکایت آورده اند که بهرام گور وقتی
در دیار عرب با نعمان منذر بود و نعمان او را با مرو پرش یزدجرد تربیت میفرمود
روزی در شکار قصد آهوی کرد آهو از پیش او در رمیده سر طرف بیابان گرفت
و بهرام از عقب او می تاخت مواکرم شد و آهو از تشنگی بطاقت شده
بکنار قبیله رسید و بخیمه عربی قیضه نام در آمد اعرابی او را بگرفت و بر پی
بست و متعاقب او بهرام بر خیمه رسید تیر بر کمان نهره زد که صاحب
خانه شکاری من اینجا آهوی پرده آن قیضه ندانست که به کس است
گفت ای سوار زیبا روی از مروت نباشد که جانوری را که پناه بدین خیمه آورده
باشد بدست تو دهم تا بکشی بهرام درشتی آغاز کرد قیضه گفت سخن دراز
مکن و زین تیر که بر کمان داری تا بر سینه من نرفته دست تصرف تو کردن
نیابد آهو نخواهد رسید و آنرا که مرا کشته باشی مردم قبیله ترا نگذارند
و جوی آهو نخواهد کذاشت بر جان خود رحم کن و از پس این آهو در گذر
و اگر توقعی داری این اسب تازی نژاد که بر در خیمه است با زین و لجام طلا
بتو دادم سوار شو و اسب خود را چیست پیاده بمقام خود باز گرد بهرام را
این حکایت بسی خوش آمد و با اسب او التفات نکرده عنان بگردانید
و بموکب خود پیوست و آنروز که تاج سلطنت بر فرق همت او نهادند

وجمع طوق فرمان او در گردن اطاعت افکنند بهرام قیضه را طلبیده و تربیت
بسیار کرد و او را در عرب مجیر الغزالان لقب کردند یعنی زنهار دهنده آهو
وحمایت کننده آهو **بیت** کسی را که آری زنهار دهیش ۞ نگهدار از اندازه کاهیش
بمردی حمایت از او دریغ مکن ۞ بمردانگی کار او در پذیر ۞ یکی گور آهو بدو برسپار
ز صد در صد ش ساز دو چش نگاه ۞ بصد تربیت دار ش نگه ۞ یکی گور آهو آبدار ش کند

باب سی و دویم در سیاست و آن ضبط کردنست در نسق
بداشتن و سیاست دو نوع باشد یکی سیاست نفس خود و یکی سیاست
غیر خود اما سیاست نفس برفع اخلاق ذمیمه است و کسب اوصاف
حمیده و سیاست غیر دو قسمت یکی سیاست خاص و مقربان درگاه و ضبط
نسق ایشان دویم سیاست عوام و رعایا قسم اول در باب چهارم مذکور
خواهد شد اما قسم دویم بران وجه است که بدان بد خلقان را باید که
ترسان دارد و نیکان و بیگناهان را امیدوار سازد از ابوذر جمهر پرسیدند
که کدام پادشاه بزرگوارتر است گفت آنکه بیگناهان از او ایمن باشند بخا
کاران هراسان حذر از تیغ برق آثارش باکه پیشکاران مدبر مقرن
باشد و بارقه نسیم فیض رسانش باران انعام بر درویشان مستحق
بارن بود سوسنگ ملک می گفته که من راحتی ام از خدای بیگان

و مصلحان و خشم خدایم بر بدان و مفسدان نیش قهرم بانوش لطف آمیخته
است و زهر سلیمم با شکر مرحمت الیف شده **بیت** ترياق و زهر هر دو را در حیات
آزاد دستان هم این را بدشمنان **حکایت** حکما گفته اند که مدار اردی
عالم بر پاست ۞ اورا بشنگی جهان کون و فساد نامزد کرده اند اگر ضبط
نباشد مهمات جهان بر نسق نماند و اگر قانون تادیب و تعذیب نبود
کار ها روی بتباهی نهد **قطعه** از سیاست نظام یابد ملک ۞
بی سیاست خلل پذیر بود ۞ نسق کارهای عالم را
از سیاسات ناگزیر بود ۞ اگرچه عروس لا ملک الا بالرجال
دلپذیرست اما او را از سیاسه لا عدل الا بالسیاسه جاره نیست
مرا پادشاه که از مقتضای آفة الریاسة ضعف السیاسة بیخبر بود
بزودی ارکان مملکتش تزلزل پذیرد و اساس سلطنتش خلل یابد چه نسبت
ملک و ملت و مصلحت دین و دولت در سیاست است **قطعه**
تیغ سیاست که رخسار ملک را ۞ سازد جهان فروز و درخشان چو آفتاب
معماری سیاست کرنی مدان ۞ گردد جهان ز سیل جفا دستم ایمن
بی قاعده شریعت هیچ حق در مرکز خود قرار نگیرد و بی ضابطه سیاست
کار شرع و دین انتظام نپذیرد **بیت** گر تیغ سیاست سلاطین نبود

در عالم خاک آب خوش کس نخورد ٭ پس سیاست ملوک مقوی شرع
و احکام شرع مروج ملکست بیت سرسبزی نهال سعادت بماغ ملک
بی جشمه سیار شرع مطهر طمع مدار ٭ لیکن زلال جشمه دین کی شود روان
بی سایهٔ سیاست شاهان کامگار ٭ و فی نفس الامر مدار ملت بر وقرار
مملکت از وست فایده در حدیث آمده که اگر پادشاه نبودی بعضی
مردم بعضی را بخوردندی یعنی ملاک و نابود ساختندی و مملکت را
جز سیاست سکون و آرام نتوان داد حکایت آورده اند که یکی از خلفا بامبر
برآمد تیغی کشیده و مصحفی بردست گرفته در اثنای خطبه گفت ای مردمان
یکان شمارا این بس است یعنی مصحف و بدان شما جز بدین راست
نشوند یعنی شمشیر شعر سیاست آتشی باشد که آنرا ٭
زهر بدسپکالان برفروزند ٭ جو ایشان می فروزند آتش ظلم ٭
همان بهتر که ایشانرا بسوزند ٭ و طمغاج خان پادشاه بزرگ
بر راست معمار سیاستش عرصهٔ مملکت معمور ساخته و شمشیر هیبتش
بنیاد بیدادی و ستمکاری از شهر و ولایت برانداخته قطعه
تا خت ار نیم قهر او فتنه ٭ زانسوی نیستی بصد فرسنگ
رفت از صیقل سیاست او ٭ زنگ ظلم از رخ جهان و دورنگ

روزی یکی از زنود و باش کلدسته بسته بخدمت طمغاج خان آورد
گفت این گلها از کجا آورده گفت از گلزار ها جیده ام گفت آن گلزار ها ملک
که بود گفت نه گفت از مالکش جشمه یی گفت نه درین شهر گل نخرند و نفروشند
بسیار بی قیمت باشد سلطان تامل فرموده گفت مرکبی و پستوری کسی
در باغ در اید و گل بچیند می تواند که بی اذن صاحب در اید و میوه بازکند
و ازین عمل صورتهای دیگرهم متصورست پس حکم کرد که دستش ببرند گاز
شفاعت کردند تا یک انگشتش ببرند و طمغاج خان پیوسته رندانرا
دبی باگ زا میکشت روزی این جماعت بر در دروازه شهر نوشتند که ما آن
کیانیم که هرچند سر زنند ما پیشتر شویم این خبر بسلطان رسید فرمود
که در پهلوی آن خط نوشتند که ما نیز باغبانیم هرچند سر برآرند بدروییم بیت
هر خار که سر برزند از گلشن ملک ٭ فی الحال سرش به تیغ بر باید داشت
گویند که هرمز بن نوشیروان عادل عدل خود را بر سیاست اقران
داده بود و لطف خود را با قهر انضمام فرموده یکنا را بنواختی
دیگرانرا بسیاست او راه کاروان ستم
کشیده هرجمتش خوان عدل و عالم ٭ وقتی یکی بدار و در باغ شخصی در آمد
دیگوشه انگوری بی اجازت باغبان باز کرد و باغبان اسیر در ابگرفت و گفت

مرا خشنود ساز و الا نزد پادشاه مرمزار تو داد خواهی کنم غلام خرد مند گفت مرا
راضی نشد القصه تا نزار دینار از بیت سیاست مرمز بدو داد حکما گفته اند
که سلطنت بمثابه نهالست و سیاست بمنزله آب پس لازم است که
درخت سلطنت را بآب سیاست تازه داشتن تا ثمره امن و امان
حاصل آید بیت خوش آن شهریاری که از روی دانش ۞ تامل کند در کتاب سیاست
سر تیغ او گلشن سلطنت را ۞ تر و تازه دارد بآب سیاست
و بباید دانست که سیاست که بموقع آید درباره جمعی واقع شود
که استحقاق آن داشته باشند و آن کریمانه آزار پیشه و بد اندیشه
که چون مار و کژدم ضرر ایشان نخاص و عام میرسد حکایت یکی از حکمای طبرستان
حکیمی را پرسید که از آدمیان مستحق سیاست کیانند گفت هیچ
آدمی استحقاق سیاست ندارد بلکه سیاست بر سباع و موذیان
باید کرد یعنی درندگان و گزندگان پادشاه گفت معنی این سخن را روشن
گردان گفت ای ملک از مخلوقات جمعی اند که خیر محض و محض خیر ند و ایشان
همه نفع رسد و ضرر نی و ایشان ملایکه اند و بعضی دیگر اند که شر محض و محض
شر ند چون گرگ و پلنگ و مار و کژدم و از ایشان همه ضرر رسد و نفع نه
از آدمیان هر که برخوی و خصلت فرشتگانست افضل نوع انسانست

و هر که بر طبع و سیرت بهایم باشد بدترین درندگان و گزندگان و مستحق
سیاست ایشانند از آدمیان مثنوی سیاست پسندیده باشد
دلیکن نگویم با هر کسی ۞ بخور مردم آزار را خون و مال
که از مرغ پرکنده به پر و بال ۞ آورده اند که در عهد نوشیروان
ظالمی ضعیفی را طپانچه زد نوشیروان فرمود که ظالم را بر اسپ سیاستگاه برند
و گردن بزنند یکی از خواص گفت عجب داشتم از عدل ملک که آدمی را
بدین قدر چنان سیاست کنند گفت غلط کردی من آدمی را چنان نکردم
بلکه سگ و گرگ را چنان کردم و مار و کژدم کشتم بیت کسی کو پشه کرد آزار مردم
بمعنی بدرست از مار و کژدم حکایت آورده اند که خسرو پرویز از یکی
پرسید که از طبقات خلایق لایق سیاست کیست گفت ای ملک
خلایق پنج طبقه اند اول آنها که در ذات خود نیکند اما نیکی ایشان
بکسی نمیرسد ایشان را عزیز باید داشت و بر خیر تحریص باید کرد سیم
گروهی که میانه حال باشند ایشان را راه خیر باید نمود و از شر تحذیر باید فرمود
چهارم طایفه که بد باشند اما بکسی بدی نرسانند ایشان را خوار باید داشت
تا ترک بدی کنند پنجم فرقه که بد باشند و هم بدی ایشان بر دم رسد
ایشان را بسیاست باید کرد بوعده و وعید پس تهدید آنگه ضرب پس حبس

واخر کار قتل بیت آتشی را که خلق از و سوزند ٭ چو نکشتن علاج توان کرد
دیگی دیگر از فواید سیاست تسکین فتنه است چه مردم فتان شور انگیز
چون بینند که آتش سیاست تیز است در کوشه گریزند و اگر تهاونی در کار
سیاست مشاهده رود هزار فتنه برپای کنند و از هر جهتی شورشی بظهور
رسانند مثنوی اگر سلطان نفرماید سیاست ٭ زند هر ناکسی لاف ریاست
بلا برهم زند روی زمین را ٭ نه دولت را بقا ماند نه دین را
چو مردم ضبط در کشور نه بینند ٭ بجز فتنه ره دیگر نه بینند
چو هم درین بابست قطعه اگر نه بیبت شمشیر پادشاه بود ٭
چه شورها که بیک دم ز شهر برخیزد ٭ کسی که دست جفا از دست و پا نشناسد
هزار فتنه چو دستش دهد برانگیزد

باب سی و سیم

در تیقظ و خبرت تیقظ بیداری باشد در کار ملک و خبرت آگاهی
از حال رعیت و از ملوک عادل معهود و متعارفست که مستخبران معتمد
نصب فرمایند و متفحصان امین بگمارند پنهانی باتجسس و تفحص حالات
مملکت و مهمات رعیت فرمایند و بموقف اخبار و اعلام رسانند و بعد از
اطلاع بران سعی نمایند تا مر خللی و زللی که در بنیاد معدلت ظاهر شده
باشد حرمت و اصلاح پذیرد پیش از انکه دست بدامن تلافی آن نرسد

که با دل توان گفت اصلاح کار ٭ ازان پیش کز گفت رود اختیار

و بسیار بوده که در شب سلاطین بلباس مجهول می گشته اند و تفحص احوال
مملکت و رعیت میکرده چه بسیار اخبار باشد که مقربان درگاه سلطنت
نشنوند و اگر بسمع ایشان رسد بجهت مصلحت خود یا ملاحظه دقت و زبان
پادشاه نگویند یا نتوانند گفت و از حضرت داود علی نبینا و علیه السلام
منقولست که جامه بدل کردی و در شهر و بازار بگشتی و بصورت مردم غریب
برآمده از هر کس چیزی پرسیدی و کفتی و او و دیگران چه نوع معامله می کنند
و نوکران و کارکنان او برچه وجه سلوک می نمایند پس اگر جایی ظلمی
که خللی پدید آمده بتلافی آن مشغول گشتی و از سلطان محمود غازی می آرند
که شبها بیرون آمدی و تجسس احوال کردی و چون درین صورت پادشاه
بخود بیرون آید و متفحص گردد امکان خطر هست و بزرگان و دستوری نهاده
اند که سلطان باید که منهی امین معتمد و دلتخواه بی غرض پاک اعتقاد بلند همت
تعیین نماید بران وجه که کس بران وقوف نیابد و مرسوم او بدلخواه او مقرر
سازد تا اگر کسی بر احوال او واقف شود او را نتواند که بزر فریب دهد
و جان باید که منهی هر وقت که خواهد پیش تواند رفت شاید که خبری
باشد که توقف بر نتابد و چون حال بدین منوال بود سزا نبود سلطان را جزوی

وکل صاحب وقوف کرده و بعد ازو کار ارکان دولت و اعیان ولایت برین
صورت که پادشاه بر احوال هر یک مطلع پست اطلاع یابند بی شبهه معاش
ایشان بر وجهی باشد که باید و علمهای نا شایست از ایشان در وجود نیاید مثنوی
جهنیکو متاعیست کار آگهی ❊ کزین نقد عالم مبادا تهی
ز عالم کسی سر برآرد بلند ❊ که در کار عالم بود هوشمند
آورده اند که در خوارزم پادشاهی بود عادل آیت التعظیم لامره بر صفحه
خاطر نگاشته و رایت و الشفقة علی خلق الله در میدان مرحمت برافراشته
ز عدل او شده باز سفید جغد کلنگ ❊ ز امن او شده شیر سیه رفیق شغال
نه آن فراز پرد مور بر هوا جز ان جنگل ❊ نه این دراز کند در زمین مگر بخال
در زمان او زمره نبود کسی را که با شکار عمل ناپسندیده از فسق و فجور اشتغال
کردی یکی بود از امرا و اعیان دولت او که بحقوق خدمت قدیمی داشت
و بر در بارگاه او کسی باختیار او نبود خود را او بصورت صلاح بسلطان
نمودی و در خفیه بانواع فسق و فجور مشغول بودی و کس را زهره آن نداشت که ازو
شکایت کند سلطان بر این حال وقوف یافت نخواست که مجاهره
با او در ان باب سخن کند جهة اظهار این نوع کلمات از کار برفع حجاب احتشام
کند و آن مهابت سلطنت را مضرست پس روزی از روزها آن امیر را

طلبید

طلبید و فرمود که مرا مرغی می باید که منقار او سرخ باشد و سرا پای او
سیاه و باقی بال او سفید جز تو کس ان مرغ پیدا نتواند کرد امیر گفت که
بطلب آن اشتغال نمایم و بهر جهت که توانم پیدا سازم اما مرا سه روز مهلت
باید داد پادشاه مهلت داد امیر بحسب وجوهی مشغول شد در شهر و نواحی
چنین مرغی بدست نیامد بعد از سه روز بپایه سریر سلطنت آمده مراسم اعتذار
تمهید داد که ای ملک بدان مقدار که مقدور و در جهد بود در تفحص
چنین مرغی سعی نمودم و پیدا نشد اشارت حضرت اعلی بهر جه صادر
شود در عوض آن معذوم مهیا کرداند سلطان فرمود که مطلوب من مثل این
مرغیست و من اختیار شهر و ولایت بدست تو داده ام و تواند تحصیل این
مقدار خاجزی چه کونه است برو سه روز دیگر مهلت دادم و این نوبت
دیگر بار چنین مرغی باز نیامد دیگر باره امیر رفت و بعد از سه روز دست تهی باز آمد
سلطان فرمود که تو از شهر چنین خبرداری که چهار مرغ بین شکل و هیات
در یکخانه ایست و پیدا نمی توانی کرد بر سر چهار سوی شهر و از بازار شرقی
بگذر بدر فلان مسجد که میرسی محله ایست بر دست راست و در ان محله کوچه ایست
باین نشان در پیشان آن کوچه خانه ایست در شش بطرف مغرب بدان
خانه در ای دیوقه که در طرف جنوبیست توجه کن بر دست چپ او خانه ایست

و در بیرون آن خانه خانه خورد است و در آن خانه را بکشای و در آن خانه
قفسی بینی و در آن چهار مرغ بدان نوع که گفته‌ام بیاور امیر حیران شده
از نزد سلطان بیرون آمد و بدستوری که ملک نشان داده بود
برفت و قفس را با مرغان حاضر کردانید ملک فرمود که اصل حکومت
باید که از شهر و ولایت خود چنین باخبر باشند که من بیستم امیر گفت ای
سخن بشنید با خود اندیشه کرد که پادشاهی که از بازار رکوچه و خانهٔ شهر
چنین باخبرست امکان دارد که از اعمال پنهانی من وقوف داشته باشد
من بعد معاش خود را تغییری باید پس از معاصی توبه کرد و بر او راست باز آمد
و از این حکایت معلوم میشود که اطلاع سلاطین بر احوال مردم خواهد بود

دارد مثنوی

چنین گفت مرد سخن آفرین ❊ ز اخبار شاهان آیین گزین
که مرغ بزرد یکسر نغز روان ❊ بخسرو چنین گفت کای نوجوان
جهانی بذات تو وابسته اند ❊ بفرمان و حکم تو پابسته اند
بغفلت مکن خواب بیدار باش ❊ ز احوال گیتی خبردار باش
چو در عهد و پست عالم تمام ❊ نشود غافل از کار خود والسلام

و دفع غفلت بتعیین صاحب خبر است تا بر احوال مردولایتی اطلاع یابند
منصور خلیفه گفتی من بسه کس محتاجم اول عاملی که مال رعیت بمن ندهد دوم

من نیز

من نیز پیش رعیت نگذارد دویم شحنه که داد مظلوم از ظالم بستاند
و حکم بی طمع و غرض کند سیم آبی که بر کشد و گفت ای دریغ از بیم
پرسیدند گفت شخصی که صورت حال ایشان را از آنچه هست بمن باز نماید الحق
اگر پادشاه را چنین کسان بدست افتد بسی صلاح در میان خلق پدید آید

حکایت منقولست که اردشیر بابکان از پس که تفحص حال کارکنان و زیردستان
کردی بدانجا رسیده بود که هر روز با امرا و وزرا و عمال سایر ملازمان
گفتی که دوش حال تو بر من منوال بود و جه خوردی کجا خفتی و چه کردی و با که
سخن گفتی مردم از آن صورت تعجب نمودند گفتند دیرا نویسندگان خبر میدهند
و آن نبود الا باعلام صاحب خبران

حکایت صاحب خبران امین شاهان باشند

مقبول دل جهان بنامان باشند ❊ هم بر چه کنند پنهان ایشان زنند
هم مرهم زخم داد خواهان باشند ❊ و آگر بی اعلام صاحب خبر مهمی موقوف
عرض پیدا شرط آگاهی آنست که زود زود حکم نفرمایند چه بزرگان گفته اند
که حکم پادشاه بنازل شدن قضا و تقدیر ماند که چون از عالم بشریت نزول کند
زود منع آن بهیچ وجه میسر نشود و احتراز و اجتناب ازان در حیز امکان نگنجد

جو از کمان قضا و قدر رسید تیری ❊ یقین که باز نگردد بهیچ تدبیری

پس شرط واجبان خطهٔ سلطنت و ملکداری و حکمت آنست که در امور

صلاح جمهوری جستی قاطع دلیلی ساطع و بیّنه روشن و برهانی واضح هیچ حکم
بقضا نرسانند و بی تأمل و امعان فوقه بر وایقان نپردازند مدمند که خرد
مندان گفته اند نظم نباشد پسندیده عقل و شرع * کو بی پرسش شاه فرمان دهد
که بیچون مقضای قضا حکم اوست * کهی جان پستاند کهی جان دهد
و شرط دیگر آنست که از روی گمان بیکباری راه مضیق ضرر و معرض خطر
نپویند که پیشتر گفته اند بوبال و وزره باز گردد چنانچه حق سبحانه فرمود ان بعض
الظن اثم و اگر کسی بمجرد گمانی بی تحقیق و ایقانی و صحی حکم فرماید و آن خطا آرد
آید خود را محل سخط و مظهر غضب آفریدگار ساخته باشد و دانسته من ملکت
مکن کس را بگمان ظن باطل * عقوبت تا پشیمانی نیارد
که چون شک از یقین کردد جدا * پشیمان کردی سودی نیارد
حکایت آورده اند که در روزگار قدیم شهریار شخصی ویرانه در آمد یکی را
دید افتاده نیک دردی کریست بر سر بریده بودند و کارد بر سینه اش
نهاده آن شخص از غایت تحیر بهوت و مدهوش بماند ع
فی وقت پسندیدن فی جوات رفتن * در همین محل یکی از غلامان
حاکم آن ولایت برسید و آن صورت مشاهده کرد فی الحال دست در کرد
او را بسته و کارد پرخون از کنارش برگرفته بدرخانه حاکم آورد و واقعه تقریر کرد

حاکم بانگ بر وی زد که این کس را از کشتی گفت ایها الملک من
بدان ویرانه در آمدم متحیر و متعجب گشتم بر وفاتای آنحال آن کس پیدا شد
و مرا بتزد شما آورد نه از مقتول خبر دارم و نه از قاتل حاکم گفت گمان من
آنست که تو او را کشته و بدین سخنان میخواهی که از دست من برهی
بیچاره گفت ای ملک با من گمان خود کار مکن که حق تعالی فرماید ان الظن
لا یغنی من الحق شیئا گمان بجای یقین نمی نشیند حاکم گوش بسخن وی نکرد
فرمود تا بردارش کشند و رسنی که رسن در گردن او کرده میخواستند که بر کشند
وندا میزدند که وی در غلان ویرانه کسی را کشته است جوانی از نظارگیان پیش آمد
گفت ای جلاد چندان صبر کن که من پیش ملک در آیم و صورت حال باز نمایم
تعجیل نمای که این شخص بیگناه است و خون بیگناه بزرگترین عمل تباه است جلاد
توقف کرد تا او را پیش ملک بردند گفت ایها الملک خونی که در ویرانه
واقع شده من کرده ام و آنکس را من بودم فرصتی یافتم و او را بکشتم دین
جوانمرد که پسیار گفت فرمود تا بیگناه است و ازین حال خبر ندارد ملک تأمل
بسیار فرمود و نذر کرد که دیگر بگمان حکم نکند پس آن جوانمرد گذاشته
این را محبوس کردند و صورت حال را بپادشاه قبادی عرض نمودند او
علمای زمان را پرسید گفتند او را نباید کشت اگرچه یکی را کشته است بسبب جماعتی

شد و تا باد آن جوان را طلبید و صورت حال از وی پرسید و خلعت داد و
آزاد کرد و فرمود تا در وصایای وی نوشتند که بر پادشاه لازمست که خون
مردمان بمجرد گمان نریزد **نظم** سیاست بگمان رسیم معدلت نبود
که تا یقین نشود خون کسی نباید ریخت — بهر دیار که حکم از ره گمان باشد
بزود زود بباید ازان دیار گریخت **حکایت** آورده اند که یکی از ملوک بارعام داده بود
و در برروی وضیع و شریف گشاده اکابر و اصاغر بدیار نوشیروان ترک می نشستند
و دیده بگوهر تاج و فروغ افسرش منوری پیوستند — دیدن روی سلاطین
دیده روشن میکند — پیری از میان قوم سخن آغاز کرد و گفت مرگ بدیار
ملک پیوسته گرد هدیه نفیس و تحفه عزیز باید گذرانید و دست امکان من
بذخیره که از جنس زر و نقره باشد نمیرسد اما از جواهر حکمت در ثنا سخنی چند
که درین مجلس نثار کنم پادشاه فرمود که بضاعت سخن در روز لطف بکرم مالک
جامه بضاعتها را بجریست بیار تا چه داری پیر فرمود که ای ملک میان شک
و یقین جهار انگشت پیش نیست هرچه بچشم بینند یقین حق بود و انچه بگوش شنوند
در حقیقت و بطلان آن گمان مدخل ندارد شاید که باطل باشد و چون فرمان
بهرچه فرماید نافذست پس در انچه حکم شود باید که از روی یقین وجود گیرد نه از
راه گمان که اگر ناگاه آن گمان مرتفع شود و یقین بنوعی دیگر روی نماید سبب ندامتی

دوبال آخرت است ملک او در تحسین فرمود و داد
هر حکم کز سر یقین است — آرایش ملک در زیبنین است
حکمی که بناش بر گمان است — آشوب دل و زیان جانست
از حکیمی پرسیدند که سبب غفلت بعضی از ملوک چیست گفت سه چیزست
که پادشاه را از مملکت در رعیت بخبر میگرداند اول شهوت و شتابست
سودای بخس که مرکب سودای بخس و آرزوهای وی در ماند پردای هیچکس
و فراغت هیچ چیز ندارد **بیت** مرکز از سودای شهوت پست شد — مار
کار او یکبارگی از دست شد — و مشهورست که شخصی اسکندر را گفت
تو پادشاهی بغایت بزرگ زمان بسیار بقصد در آرتا ترا فرزندان بسیار
شوند و از تو یادگار مانند گفت یادگار من عدلست و نیک نامی
و زشت باشد که کسی بر همه مردمان غالب آمده باشد بآخر زبون زنان گردد **بیت**
برای یکدمه شهوت که خاک بر سر آن — زبون زن شدن آیین شیر مردان نیست
دوم از اسباب شهوت حرص باشد بر جمع مال و نهادن گنج و هیچ صفتی ملوک را
از حرص مال جمع کردن ناپسندیده تر نیست زیرا که در جمع مال پروای حرام و حلال
نکنند و غم ملک و رعیت نخورند بلکه گنج که غیر از مال منال بود همه خود را خواهد
و با این همه مستور نمیرنشود **شعر** کجا چشم حریصان پر شد تا صدف قانع نشد پر در

آورده اند که زاهدی پسر سلطانی را وصیت میکرد و میگفت ای ملک خالات
تو را نگهبانان اند و تو پادشاه توانگرانی پس اگر مال از رعیت بستانی محتاج
شوند در آن زمان تو پادشاه محتاجان باشی و حکیم فردوسی فرماید بیت

اگر پادشه رای گنج آورد دل زیردستان برنج آورد
جوانکام باید بدشمن سپرد پس آن رنج را باد باید شمرد

حکایت پادشاهی را گفتند مال از رعیت بستان و در خزانه نه گفت
خزاین پر مال از رعیت نیست هر گاه میخواهم مال خود را از آن خزانه بردارم
سیم از آنها که غفلت آرد شراب خوردن و بملاهی مالا عب مشغول گردیدن
پادشاه باید که از مستی برپرهیزد زیرا که چون مست شد از ملک و مال
بیخبر گشت و ملازمان بحبت آنکه او را غافل یافتند هر چه خواهند با پیر که
خواهند بکنند پیرزن آن مرد که چیزی بخشید کشکر قلم بخشیدی در کشید
و بسیار باشد که در مستی صورتی چند وجود کشد و خللی چند در وقوع یابد
که در هشیاری تدارک آن نتوان کرد شعر

مست بودن نیست در آیین ملک لایق شاهان بود هشیار و پاک
شاه را در سلطنت آیین هشیاری خوشست شاه باشد پاسبان ملک و دین خواهوش
پاسبان را خواب لایق نیست بیدار ی بباش والسلام

حکایت شنیدم که این شاهزاده
کامیاب دارای ممالک آرای فریدون بخت اسکندر تخت خورشید طلعت

جمشید

صولت نظم ابوالمحسن ان خسرو نامدار که نازد بدو مسند سروری
بود در عدالت ثانی پسر جمشید بدو داده حق ملک سنجری . برمقتضای
فرمان لازم کما ذعان تو بوا الی الله توبة نصوحا قم در عالم توبه نهاده و با
استغفار بمفتاح دست مغفرت بنبک کشاده مضمون و انیبوا الی ربکم را بقبول تلقی
نمود و مانند لاله سیراب بیمکی خوشاب بر سنگ چون سوسن آزاد بده زبان
کلمه استغفار بر خواند ان آغاز کرد و چهره مبارکش بگلاب فروخته جام مدام بود
بسیمای متعبدان شد و بر وعده عسی ربکم ان یرحمکم باطهور از ازار تکاب شراب
فجور کرفتی الحقیقه شراب غرور است و در گذشت این زمان در مجلس همایون
بجای بگلبانگ میخواران صدای دعای دین داران است و عوض های و هوی
بستان نغمه تهلیل خدا پرستان بجای نغمه نی صوت دلکش حفاظ
بجای چرعه می باده محبت دوست حق سبحانه و تعالی برکت توبه و انابت
آنحضرت را بر روزگار کافه انام واصل دارد و میمنت این حالت با ایام
گذشته فرجام ایشان متواصل باد

باب سی و چهارم

در فراست و آن شرط کلی باشد در حکومت و بر اصل اختیار واجب
یعنی بصیرت در سوابق و لواحق هر حادثه که واقع شود نظر کنند اگر آن
واقعه بغایت روشن و مویدا باشد بدانچه مقتضای شرع و عدلست

در آن حکم فرمایند و اگر بر آن نیک ظاهر نیست بنور فراست درک آن باید کرد
و اعتماد بر قول ناقلان نباید نمود و بزرگان گفته اند زیب حکومت بزیور
فراست است درخبر آمده که دو ضعیفه بمحکمهٔ حضرت سلیمان
علی نبینا و علیه السلام رفتند و در کودکی دعوی می کردند هر یک میگفت این
ازان منست و مرد و از اثبات عاجز بودند سلیمان علی نبینا و علیه السلام
فرمود که آن طفل را بدو نیم کنند و هر یک ضعیفه را یک نیمه دهند چون شمشیر
برکشیدند یکی از ان دو ضعیفه بقرار شد و بگریست و گفت من از سر حق خود
گذشتم او را مکشید و در ان ضعیفهٔ دیگر هیچ اثر پدید نیامد سلیمان
علی نبینا و علیه السلام فرمود تا طفل را بدان زن دادند که بکشتن او راضی
نشده چه فراست اقتضای آن می کند که آن زن مادر وی بوده بجهت
شفقتی که از وی بروی ظاهر شد و فراست نوریست که حق سبحانه و تعالی
هر بندهٔ مومن را عطا فرموده چنانچه مضمون این حدیث که اتقوا فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله بدین معنی دلالت میکند و مفسران در ین آیة
که ان فی ذلک لآیات للمتوسمین توسم را بر تفرس فرو داورده اند
و فراست دو نوع است فراست شرعی عبارتست ازانکه بواسطهٔ تزکیهٔ
نفس و تصفیهٔ قلب حجاب غفلت ازعین بصیرت مرتفع شود تا مومن بنور

یقین

یقین پیدا کرده و در مرکه نگرد بفراست حقیقی بر احوال او اطلاع یابد
بلکه گرازدور نامت بشنوند بر همه حالات تو واقف شوند

در اخبار آمده که شافعی و محمد در پیش حرم کعبه نشسته بودند مردی از در
مسجد در آمد شافعی گفت که این مرد در دو کری نماید و محمد گفت آنچنان نظر
من می آید پس او را طلبیدند و از حرفهٔ وی پرسیدند گفت من قبل ازین
آهنگری میکردم و حالا در دو کری میکنم و ازینجا صحت فراست
این دو شخص معلوم میشود مرد دل که منظر نظر کبریا بود
کو آینه بصیقل تجرید پاک سازد حکایت آورده اند که خواجه بزرگوار
قطب الاخیار خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی روحه روزی
در معرفت سخن میگفت [redacted] در آمد بصورت زاهدان
خرقه در بر و سجاده در پشت در گوشه بنشست و بعد از زمانی برخواست
و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اتقوا فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله بنور الله سر این حدیث چیست حضرت خواجه فرمودند
که سر این حدیث آنست که زنار ببری و ایمان آوری جوان گفت نعوذ
بالله که مرا زنار باشد خواجه بخادم اشارت فرمودند تا خرقه از
سر جوان برکشید و زنار در زیر آن پدید آمد شعر ضمیری که آن روشن از غبار

شه پسر غیبی در و آشکار جوان فی الحال زنار ببرید خواجه

فرزدوند ما نیز زنارهای باطن را قطع کنیم خروش از مجلسیان برآمد

و بر قدم خواجه افتادند و تجدید توبه کردند **مثنوی** توبه کن مردانه او در ربوده

که فسن لیکل بمثقال ذره توبه چه باشد شیمان آن بر در حق نو مسلمان آن

عام را توبه ز کار بد بود خاص را توبه ز دید خود بود گفت پیری کاندرین ره پشوست

توبه کن از مرجه آن غیر خداست قسم دیدم که آن فراپست حکمی ایست جنان باشد

که حکما از تجربه دریافته و دلیلهای آنرا از شکل و هیأت مشاهده کرده

و اغلب آن راست آید و حکمای زمان نوشیروان جهت وی کتابی

در فراست ساخته بودند و پیوسته آنرا مطالعه کردی **حکایت** آورده اند

که روزی مرد کوتاه بالا مجلس مظالم نوشیروان درآمد و تظلم نمود که مرا

پستم رسیده ام نوشیروان گفت دروغ میگوی جهت آنکه در علم فراست

گفته اند که مرد کوتاه قامت بود خیره و پرحیله بود و ستمگر باشد پس تو

ستمگری نه ستم یافته وجون تفحص نمودند جنان بود **بیت**

نیاید ویده دل برگشاید مران حالی که باشد و انماید

در تواریخ مذکورست که نوبتی دیگر مرد کوتاه بالا در پیش نوشیروان

داد خواهی کرد و گفت کسی بر من ستم کرده است نوشیروان گفت چه دم

کوتاه قد ستم نتوان کرد بلکه او ستم کند و تو کوتاه بالا گفت ای شاه

آنکس که بر من ستم کرده است به بسیاری از من کوتاه تراست نوشیروان

تبسم نمود و داد او بداد **حضرت** مرشد صمدانی سید علی همدانی

قدس سره در کتاب ذخیرة الملوک فصلی از اقوال حکما در باب دلایل

فراست آورده بخاطر رسید که تمام آن بهمان عبارت درین اوراق

ثبت کرده تا حضرت سلاطین را دستور عملی باشد و این کتاب نیز

از برکت مرشد حقانی زیبی و زینتی یابد **بیت** دسته گل جو بر کیابند

زیور دیگرش نیفزاید بدانکه حکما در مقالات خود گفته اند که لون

بیاض مفرط با کبودی و سبزی چشم و لیلت بر سخت روی و بی شرمی

و خیانت و دنی و ضعف عقل و رکاکت رای و اگر با این علامات

باریک زنخ باشد و کوچ و تیز نظر و پهن پیشانی و بر سر موی بسیار

داشته باشد حکما گفته اند که حذر کردن از چنین کس لازم تر پست از مار افعی

دلایل موی حکما گفته اند که موی درشت میکون معتدل لون نشان

شجاعت و صحت دماغ و موی نرم نشان بزدلی و ترسندگی باشد و بر دوت

دماغ علت کم فهمی است و بسیاری موی بر کتفها و گردن نشان جرأت

و حماقت و بسیاری موی بر سینه و شکم نشان وحشت طبع و کند فهمی و سهل

بجو راست زردی موی نشان حماقت است و تسلط و زردو خشم گرفتن موی سیاه
نشان عقل ادراک بود و بدست داشتن عدل و موی متوسط میان سرخی و سیاهی
نشان اعتدال صفات بود دلایل پیشانی حکما گفته اند پیشانی فراخ که
بروی خطوط و غضون یعنی چین و شکنج نباشد نشان خصومت و بلاست
و ضعف دلاف و گزاف بود پیشانی باریک و نحیف نشان فرومایگی و چیزیست
و عاجزی بود پیشانی متوسط که بروی غضون باشد نشان صدق محبت
و فهم و عقل و هشیاری و تدبیر بود دلایل گوش گوش بزرگ نشان جهل
لیکن صاحب او را قوت حفظ باشد و تندخوی در بعضی اوقات گوش خورد
نشان احمقی و زردی بود گوش معتدل نشان اعتدال دلایل ابرو ابروی
بزرگ بسیار موی نشان درشتی بود و در سخن ابروی کشیده نزدیک بصدغ
نشان لاف و تکبر بود ابروی سیاه متوسط میان کوتاهی و درازی نشان فهم و دیانت
بود دلایل چشم بدترین چشمها چشم ازرقست چشم کلان تیز نظر نشان حسودی
و خیانت و کاهلی و بدبختی و شقاوت بود و حمودت چشم و تیزی نظر نشان حیله
و مکر و دزدی باشد سرخی چشم نشان شجاعت و دلیری بود نقطهای زرد
بر گرد حدقه نشان فتنه و شر انگیختن باشد چشمی که متوسط باشد میان
بزرگی و سیاهی و سرخی نشان فهم بسیار و هشیاری و راستی و دیانت باشد

دلایل بینی باریکی بینی نشان مدهنت و ملایمت باشد بینی کج نشان شجاعت
بود بینی پهن نشان شهوت و دوستی بود فراخی سوراخ بینی نشان غضب باشد
سطبری میان بینی تا پهنی سر بینی نشان بسیاری سخن و دروغ گوی بود متوسط
در سطبری و باریکی و درازی و پهنی نشان عقل و فهم بود دلایل لب و دهن و فراخ
نشان شجاعت سطبری لب نشان حماقت اعتدال [illegible] نشان راستی
بود دلایل دندان دندانهای کژ ناهموار نشان مکر و حیله [illegible] بود دندانهای
کشاده و هموار نشان عدالت و امانت و تدبیر بود دلایل رخسار رخساره پر گوشت
مستوفی نشان حیله و دروغ گوی بود و نزاری و زردی رخساره بی علتی نشان خبث
باطن و قبح بود و توسط این معانی نشان اعتدال گوید دلایل آواز آواز بلند نشان
شجاعت بود آواز باریک نشان بدکانی و تو تم آواز معتدل نشان حسن کفایت
و تدبیر بود غنه در آواز نشان حماقت و کبر و کم فهمی و جهل باشد دلایل سخن در
سخن نشانه خوبست و حرکت دست در وقت سخن گفتن نشان تیزی و تدبیر بود
دلایل گردن گردن کوتاه نشان مکر و خبث بود گردن دراز و باریک نشان بلادت
و حماقت بود گردن سطبر نشان جهل و پرخوردن بود گردن متوسط نشان صدق
و عدل و تدبیر بود دلایل شکم و سینه شکم بزرگ نشان جهل و حمق و جبن بود
لطافت شکم و سینه در اعتدال نشان حسن رای و صفای عقل باشد دلایل کف

دولت عرض کنین دولت نشان شجاعت و خفت عقل بود نزاری کنین نشان صبح
سیرت و سور مذبیو بود دلایل کف و انگشت انگشتان دراز نشان زیرکی
باشد در صنعت علامت تدبیر کارها بود دلایل ساق عظمت ساق نشان
نادانی و بخت روی بود و اعتدال آن نشان اعتدال حال اینقدر از علامات
فراست حکمی عاقل را در تفرس احوال خلق کفایت بود تا اینجا سخن صاحب
ذخیره است و درین باب سخنی انیستنی است و آن چنان باشد که اصحاب
که حکما بران دلایل ذکر کرده اند برای عوام الناس بس و کپانی است که در تبدیل اخلاق
نکوشیده باشند و از صفات بهیمی نگذشته و بمرتبه انسانیت نرسیده
و اگر کسی اوصاف و اخلاق خود را بسبب ریاضت و تلقین مشایخ یا به تر
و قوت علما و اطلاع بر اخبار و آثار رقت ما بصلاح آورده باشد باوجود دلایل
حکم بر شرارت او نتوان کرد چنانچه در اخبار یونانیان آمده است که حکیم افلاطون
آلهی بر بالای کوهی مسکن داشت که آن کوه را یک راه بیش نبود و بر
آن نقاشی نشانده بود و مقرر فرموده که هر که خواهد که بصحبت من آید
اول صورت او را بکش و نزد من آر تا از دلایل هیأت او بر احوال او
تفرس کنم اگر دانم که لایق مجالست من است او را بطلبم والا ملتفت نمی
نشوم پس هر گرا آرزوی ملازمت حکیم بود آن مصور صورت او بر حکیم عرض

میکرد روزی شخصی جهت ملازمت حکیم آمد مصور چون صورت او را بر حکیم
عرضه نمود فرمود که این کس لایق صحبت نیست همین که این خبر بوی رسید
پیغام نزد حکیم فرستاد که آنچه از اخلاق من بحسب فراست فهم فرموده اید
راست است اما بریاضت همه را علاج کرده ام و تبدیل داده حکیم او را طلبید
و بصحبت خود معزز گردانید پس بکلی بنای کار بر دلایل فراست ننهاده
و بحدس و ذکای خود نیز تصرفات باید نمود و بفیض و الهام الهی منتظر
باید بود نظم بر دل پاک اهل دولت و دین فیض الهام میرسد از خدای
در ره حق غلط نخواهد کرد هر که او را دولت رهنمای

باب سی و پنجم

در کتمان اسرار یکی از آداب ملک داری و پوشیدن
اسرار سلطنت و در افشای امور ملکی خطر بسیار در اخبار آمده که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در بعضی سفرهای خود تو به فرمودی یعنی پوشیده
داشتی بران وجه که لفظی بر زبان کوهر فشان راندی که دیگر مستمع بطرفی از اطراف
رفتی و آنحضرت بجانبی توجه نمودی که مخالف سخن بودی و اکابر سلف بدین
وجه سلوک می نموده اند خصوصا در محاربات چنان باید آئین کردار تو
که کس ره نیابد بکار تو سکندر که با شیر قران حرب داشت
درخیمه کو نیند در غرب دشت درین کار کس با تو انباز نیست

بجز تو دران محرم راز نیست اگر جز تو داند که رای تو چیست

بران رای دشمن چه باید گریست واین سخن مشهورست که سه چیز

خود را پوشیده باید داشت اول سفر را یعنی از مقصد وراه خود کس را

خبر نباید کرد که دشمنان در کمانند دویم دین ومعتقد خود را با کس درمیان

نباید آورد که غمازان وحسودان ببیارند سیم مال خود را پیش تو باید داشت

که اصل طمع با شماست نه بلکه هیچ سری که داری مخفی بهترست زیرا که محرم اسرار

در عالم کمترست شعر منه سرک خود با کسی در میان که محرم نه بینی ز اهل جهان

در اطراف عالم بگشتم بسی ندیدم ز یاران محرم کسی حکایت

حکما فرموده اند که هر نفسی آدمی از دو بیرون نیست یا نشان نعمت یابد یا

محنت واین سر دو پنهان داشتنی است اگر مواسب نعمت نهان باید

تا چشم حسودان بران کار نکند واز آفت اصل طمع ایمن ماند واگر نوائب

هم مخفی باید کرد تا دوستان را سبب ملال نشود ودشمنان را موجب شماتت

زود ودرین معنی گفته اند شعر تا توانی سر خود با کس مگو زانکه این سر شادی اهل دل

گر غمی باشد شود بسیار دل ور بود شادی شود صد چندان

پیش ازین حکایت آورده اند یکی را از حکمای پرسیدند که اگر مرا سری در خاطر خطیر

باشد که گویم که آنرا نگاه دارد وفاش نکند جواب داد که مرد نگاه سر ترا

بلان کار نیست خود نگاه نتوانی داشت وفاش کنی کسی را که بان کار نیست چگونه

دارد ونگوید چون تو نتوانی کشیدن بار خود یار اگر نکشد من نیازارم خود

حکایت آورده اند که اسکندر سری از اسرار خود با یکی درمیان نهاده بود ودر

محافظت آن مبالغه میکرد ناگاه آن سر از وی پدید برزد برو

اسکندر رسید اسکندر با حکیم یکی مشاورت کرد عقوبت کسی که سر فاش کند

چیست حکیم گفت رویش ترازین بفرمای اسکندر گفت من با فلان کس

سری درمیان نهادم واو افشا می کرده ومن ازو رنجیده ام میخواهم که

بجزا و پسزا رسانم حکیم گفت ای ملک ازو مرنج واورا عقوبت مکن که

سر خود را تو خود فاش کرده با آنکه سر تو ترا مهم بود تو بار او نتوانستی کشید

اگر دیگری تحمل نکند بعید نباشد سر خود را تو محرم شو که محرم کس نیست

همدم خود باش خود زیرا که همدم هیچ نیست باب سی و ششم

در اغتنام فرصت وطلب نیکنامی بر مرایای ضمایر خورشید مآثر اهل

فطنت وارباب خبرت ظاهر وواضح است که عمر عزیز چون برق در گذرد

واوقات زندگانی چون امواج بحار ناپایدار هر ساعتی که میگذرد چون گوهر

قیمتی آنرا باید شناخت وهر فرصتی که مرور میکند غنیمتی دانی عوض است

آنرا ضایع نتوان گذاشت دمی که میگذرد ز و نشان نجوی دگر

چراکه ایمنی این عمر بی نشان کدزد از زندگانی آنچه رفت باز آوردن

آن از خزانه امکان دور نیست و آنچه ماند نیز در پرده غیب مخفی و مستور

میان ماضی و مستقبل وقتیست که آنرا حال گویند عمر خویش آنوقت را می یابد

بجهت و کار خود در آن حال می باید کرد فرصت غنیمت شمار وقت

پند

زان پیش کو برون رود از دست ناگهان دل برزمانه کی نهد آنکس که عاقلست

دانا بعمر خود نخندد یکه بر جهان پس در چنین روزگار گذرانده دانا نیست

تا پایدار صاحب دولت کیست که بانجام کار پیش از گرمت و اجرای نهار حرمت

نام نیک و ذکر جمیل یادگار گذارد که حیات ثانیه عبارت از نیکنامیست

پند

ای طالب خلود بقا دود دام عمر باقی بذکر خیر بود نام آدمی

بیهوده قدر حشمت و مال و منال مکن چون عاقبت فنا ست سرانجام آدمی

هرچند فکر میکنم از مرده در جهان نام نکوست حاصل ایام آدمی

حکایت آورده اند که بزرگی را در مجلس پادشاهی تعریف بسیار کردند

و از فصاحت و بلاغت و فضایل و معانی ادبی شرح دادند بمرتبه که

اشتیاق پادشاه بملاقات او از سر حد بیان تجاوز نمود و با حضار او

مثال عالی ارزانی فرمود آن عزیز که مجلس در آمد بعد از ادای سلام گفت

پادشاه را عمر از سال بقا باد سلطان گفت اول از پی سخن محال گفتی و این

فضل تو عجیب بود و امثال تو کمتر بوجود آید جواب داد که حیات مردم نه

عین بقای بدنست همه کس داند که نهایت بقای آدمی بصد سال نرسد اما

چون نام نیکو بعد از وفات حیات دیگرست غرض آن بود که زندگانی

آنحضرت صد سال در صحیفه روزگار باقی ماند نظم کسی کو شد بنام نیکنامی

پس از مرگش بزرگان زنده دانند ولی آنرا که بد فعلست بد نامش

اگرچه زنده باشد مرده خوانند وز همین مقوله است این بیت

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش بنکویی نبرند

حکایت یکی از اکابر در رساله آورده که ایوان نوشیروان و طاق کسری

اگرچه بنائی دارد و در اطراف عالم بلند آوازه است اما استعجاب نزد

علو کنگره ایست نه در حسن عرصه و پنجره چه خشتی چند بر هم نهادن و در

بلند و هم گشادن چندان کاری نیست نظاره گاه عقل آنست که در زوایا

و نکات آن بره زن تامل کنند که در گوشه ایوان شاهی واقع شده و خبر

آنجا نیست که ایوان گسپری وقتی که تمام شد و عمارت کاخ و منظره

بسمت اتمام پذیرفت نوشیروان جمعی از حکماء را گفت نظر کنید

در این عمارت که هیچ عیبی و خللی ندارد تا بتدارک آن امر کنم ایشان

بعد از نظر در اطراف جواب آن عرض رسانیدند که ای ملک این عمارت

که دست از تماشش کمر بند جوزا ز اعجاب یدبیضا شعاع فرشش بر سر ایوان کیوان می‌زد

جنین بنای همایون فلک ندیده بچشم جنین عمارت عالی جهان ندارد یاد

نخست بار که اقبال باز کرد درش دری ز خلد بروی جهانیان بگشاد

[illegible] در ارکان این ایوان مسیح عیسی در اطراف آن نیست الا آنکه در گوشه

ایوان خانه محقر و کلبه بس محقر و دودی از روزن آن ویرانه برمی‌آید

و دیوار آن را سیاه و تیره می‌سازد اگر این صورت بر طرف شود بغایت

مناسب است و چنین چشم زخمی از این ایوان دفع کردن لازم و واجب نوشیروان

گفت این خانه ملک پیرزنیست عمر گذرانیده و آفتاب زندگانیش بسر حد

غروب رسیده من در وقتی که اساس این ایوان می‌نهادم معماران طرح آن

می‌کشیدند این خانه مانع بود که سطح پیش ایوان هموار باشد کسی پیش پیرزن

گران کلبه بهر بهاکه خواهی بفروشش تا زر بدهم یا ترا ای خوشتر ازین برای تو مهیا

پیام پیرزن پیغام فرستاد که ای ملک من در این خانه متولد شده ام و در این

کلبه بسر برده ام من همه عالم ملک ترا نمی‌ارزم دیده تو این آشیانه محقر و ویران

محقر و بین گدا می‌نوانی تو انی دیده من از این سخن متاثر شدم و دیگر هیچ

وقتی که این ایوان تمام شد هر زمان دودی از روزن آن می‌آمد و دیوار ها را

تیره و دود ما خنا خیره می‌ساخت پیغام دادم که این دود چرا می‌کنی گفت از برای خود

[illegible]

چیزی می‌پزم مسیح نگفتم تا شب در آمد خوانی آراسته با مرغ بریان برای من فرستادم

و گشتم ای مادر شب خوانی با نواع اطعمه برای تو بفرستم تو در این کلبه تنگ آتش

بر میفروز که از دود آن ایوان ما سیاه می‌شود جواب فرستاد که در عالم

چندین بار کرسنه و فاقه زده با چشم گریان و دل بریان باشند و من مرغ

بریان خورم کی روا باشد از آنروز که خدا می‌ترسم که بعد از هفتاد سال که جوینده

و کشکینه حلال خورده باشم مرغ و لوزینه حرام خورم این کلبه مرا برقرار بگذار

که زینت ایوان عدالت تست امرا چون بینند که از کمال عدل رواج دارد

که کلبه تاریک من از من بستانی دست تصرف [illegible] رعایا دراز نکنند

و دیگر آنکه دیوان تو در پس از تو خواهد ماند و قصه خانه من تا قیامت

در اوراق روزگار بهمین طور خواهد بود من این سخن پسندیدم و بهمسایگی او راضی

شدم آورده اند که پیرزن کاودکی لاغری داشت مرصباح از خانه بیرون

کردی و بصحرا بردی و شبانگاه باز آوردی در این دو وقت آن کاودک

بر روی خرشهای ملون که در پیش ایوان ترتیب و ترکیب یافته بود بیکدیگر

روزی یکی از مذماکفت ای پیرزن این حرکت مکن که نامبوس ملک را می‌شکنی

و اساس هیبت سلطنت را خراب می‌کنی عجوزه جواب داد که نامبوس

ملک بظلم می‌شکند نه بعدل و بنای سطوت پادشاهی بحیل خراب میشود و تقبل

ومن اینجه میکنم برای نیک نامی پادشاه میکنم و خوب فرجامی او میطلبم
والحق راست گفته زیرا که ازین صورت مزار سال گذشته و حکایت کلبه
پرزن و ایوان نوشیروان هنوز دارد فرقها ثبت است و برزبانها جاری
جزای چون عمل پن کرد روزگار هنوز ∴ خراب می نکند بارگاه کسری را
در کلمات سعدی علیه الرحمه آمده است که دنیا بعقاد رانشاید عاقل آنست که بر اقبال
عاریتی دل نهند و بداند که مرکز اخدای پادشاهی داد حق آن نعمت بر و
فرض گشت و حق آنست که میان مصالح معاش و معاد جمع کند تا در دنیا
بیکنام نباشد و طریق مروت و فتوت فرو نگذارد تا در عقبی خجسته فرجام باشد
با فتوت همنشین شو با مروت باش با ∴ وانگهی از تاج و تخت خویش بر خوردار باش
حکایت آورده اند که کیقباد حملکت خود را بقوت رای ثابت ضبط
کرد و مدتها بیاسود و از مآثر او یکی آن بوده که شاعر از او دوست
داشتی و گفتی نام بد چیز باقی می ماند یکی مدح و دیگری عمارت
گر نبودی نظم فردوسی چه دستی کسی ∴ بزم کیکاوس و رزم رستم و اسفندیار
کشت از نظم نظامی نام بهرامی بلند ∴ شد ز شعر سنجری اوصاف سنجر آشکار
حکایت آورده اند که سلطان محمود باغی بساخت چون روضه رضوان
دلکشای و مانند فردوس برین بهجت افزای از نزاهت و صفا جهان بوستان

بهشت تازه و نرم و از غایت طراوت و نزاهت رشک گلستان
ارم نظم بوی گل شکفته بر اطراف باغ ∴ برافروخته هر گلی چون چراغ
ریاحین دمیده بر اطراف جوی ∴ صبا عطر بیز و هوا مشک بوی
درخشش ز طوبی دلاویز تر ∴ گیاش ز سوسن زبان تیز تر
و پدر خود ناصر الدین سبکتگین را خبر یافتن کرد که خوان سالار فلک بزمی بدان
زیبایی ندیده و گوش زمان سماطی بدان آرایش نشنیده طعامهای لذیذ
که از موایدخلد برین نشان میداد حاضر کرد و شربتهای خوشگوار که از حلاوت
ذوق شراب طهور حکایت میکرد بنظر در آورد شعر اناهای شیرین عبیر سرشت
خبر داده از خوردهای بهشت ∴ ز مرغان فرخ به تو کوی بساط
بر آورده پرمرغ آزار نشاط ∴ ز لوزینها و ز حلوای تر
بتنگ آمده تنگهای شکر ∴ پس از فراغت از پدر پرسید که
این باغ در نظر از نوع چه نوع میماند ناصر الدوله گفت جان پدر باغ
عظیم زیبا و روضه بغایت دلکشا پست اما از ارکان دولت و ملازمان
حضرت ما کرا خواهد شد این باغ تواند ساخت پادشاهان باید که باغ
جنان بسازند که دیگری را مثل آن ساختن میسر نشود و میوهای آن در بوستانی
بدست نیاید پسلطان فرمود که آن کدام باغ تواند بود جواب داد که

تربیت واحسان در بوستان فضلا وحکما وشعرا نشان تا ثمره حاصل کنی
که مردی زستان کرمی بابستان دران تصرف نتواند کرد نظامی عروضی
گفته است عمارتهای عالی ساخت محمود ❊ که مرگ همسر جرح بردارد
زمینی زان حدیقه بر پای ❊ ثنای عنصری بادیت برجای
دهم بین نمط قطعه مشهورت ❊ نویسردان عمارت باغ خیال آت
بوزرجمهر گفت که ای شاه کامران ❊ آب زمین مملکت اکنون بدست تست
باغی بساز بر طرف جویبار آن ❊ پنجی نشان که دولت باقیت ببرد
کین باغ عمر کاه بهارست و کهرزان

باب سی و هفتم

در رعایت حقوق ادای حقوق بر ذمت بریت عموما و ارباب
دولت واصحاب قدرت خصوصا لازم است چه ایشان بر بهارات ذات
ولطافت صفات وعلو نفس وسمو حسب دلیل ظاهر وحجتی باهرست وبعد از
ادای حقوق شفقت والدین باید نمود که حق سبحانه وتعالی رضای خود را
برضای ایشان بازبسته است چنانچه در حدیث است که من رضی
عنه والداه فقد غفر الله له یعنی هر که مادر وپدر از وخشنود باشد
من از وخشنود باشم واحسان با ایشان بعبادت خود قرین ساخته
است که وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا وحکم کرد

پروردگار تو که بپرستید مگر او را ونیکوئی کنید بامادر وپدر وسفارش کرد
خشنودی مادر وپدر هم در دینی موجب دولت وهم در آخرت سبب نجات
وسعادت شعر جو مهر مزپرویز خشنود بود بسی دولت وچشمش زرد نمود
جو شیرویه تعظیم خسرو نکرد ازو بادبخت برآورد کرد حکایت آورده اند
که مالک دینار رحمه الله سالی بحج رفته بود چون مردم از عرفات بازگشتند
شبانه مالک خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی از ایشان دیگری
پرسید که امسال حج که پذیرفته شد جواب داد که حج همه حاجیان بدرجه
قبول رسید الا از ان احمد بن محمد بلخی که این همه راه آمده ومشقت سفر
اختیار کرده واورا از قبول حج محروم ساخته اند بیچاره کسی که شاگردی او
مالک بیدار شد واز ان اندیشه تا روز خواب نکرد علی الصباح برفت
وقافله خراسان را بیافت کرد ودر میان قافله میگردید واحمد بن محمد را
میطلبید تا کاروانسرای بزرگی رسیدند دید که در دامن خیمه بر انداخته اند
وجوان زیبا روی بلاسی پوشیده است وبندی بر پای وغلی بر گردن
چون چشمش بر مالک افتاد سلام کرد گفت ای مالک آن جوان که در خواب
دیدی که حج او قبول نکرده اند منم واین پلاس وغل وبند نشان محرومی منست
مالک گوید متحیر شدم وگفتم الله اکبر ترا چنین ضمیری روشن ودلی صافیست

محروم

پروردگار

هیچ ندانسته که محرومی تو چراست گفت آری جهت آنکه پدر از من خشنود نیست
گفتم پدر تو کجاست گفت درین قافله است گفتم یکی با من بفرست تا نزد پدرت
روم و بشفاعت او خشنود گردانم کسی با من فرستاد تا نزدیک
وی رسیدم دیدم بیابانی زده و فرشهای ملوکانه انداخته و پیری
خوش محاوره بر کرسی نشسته و مردم بسیار پیش او صف کشیده فرو ایستادم
رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم ای شیخ ترا سیچ پیری مست گفت
آری ناخلفی که من از وی راضی نیستم گفتم ای پرمیدانی که امروز نزد کیست
آنست که کسی آزار کسی در دل نگاه دارد و نور بخشیدن مظالم است و بخل کردن
خصمان نشاید که تو فرزند خود را بعذاب مبتلا بینی و من مالک دینارم
و دوش چنین و چنین خوابی دیدم و خدا و رسول را بشفاعت آورده با
تا از سر گناه وی در گذری او در بخل کمی پرسید که این سخن شنید برخواست
و گفت ای شیخ من نیت نداشتم که هرگز از وی خشنود شوم اکنون
تو مرد عزیز آمدی و شفیع بزرگ آوردی قبول کردم و از سر گناه وی در گذشتم
و دلم با او خوش شد مالک گوید پیر را دعا و ثنا گفتم و در بخیمه جوان آدرم
تا او را بشارت دهم جوان را دیدم غسل از کردن برداشته و تبدار شده
برگرفته و پلاس از بر بیرون کرده و جامه پاکیزه پوشیده از خیمه بیرون آمد

جون چشمش بر من افتاد گفت ای مالک جزاک الله خیرا خدا ترا بجزای خیر باد
که میان من و پدر صلح افکندی و بر گ خشنودی پدر مرا نیز رقم قبول
برکشیدند آنگه تنت قطره از جان او پست قطره از چشمه حیوان او پست
خدمت او کن که بجای ریست برکه دشمن بنوای ریست
و دعای خشنودی مادر زیادت از پدر فتح میدهد و زودتر اثر میکند
و در حدیث آمده که بهشت در زیر قدمهای مادران است یعنی هر که ایشان را
خدمت کند و حق گذاری شفقتهای ایشان کند بهشت رسد نفسه
جنت گر رضای مادر اینست اندر تهٔ پای مادران اینست
دیگر حقوق ذوی القربی رعایت باید کرد و صلهٔ رحم بجای باید آورد که
از جملهٔ واجبات اسلام است و صلهٔ رحم در عمر میفزاید و روزی را فراخ
گرداند و در احادیث قدسیه است که من رحمانم و اشتقاق رحم از
اسم منست هر که آنرا پیوند کند من او را برحمت خود واصل سازم و هر که
آنرا ببرد از رحمت خودش منقطع گردانم آورده اند که حق سبحانه و تعالی
وحی کرد بموسی علی نبینا و علیه السلام که با اقربای خود نیکوی کن موسی
علیه السلام گفت الهی کجا کنم که موافق رضای تو باشد خطاب آمد که احسان
نمای با ایشان اگر غایبند و سلام و دعا اگر حاضرند با حقیر آن با صله و عطا

و با تو انکران زیارت و ثنا **شعر** برخویش گشاده کن در وصلت خویش
تا از همه پیش باشی و از همه پیش دو دیگر حق استاد و معلم بر که حق
استاد و معلم بداند و حرمت ایشان بجای آرد در دنیی و عقبی برخوردار
گردد گفته اند حرمت استاد و سیرت او تا دست داد و او تا جمعی از اولیا
باشند که قوام عالم ببرکت وجود ایشان بود **شعر** فراش مکن حق استاد و علم
که بر همت اوست بنیاد علم اگر در دلت مهر استاد نیست بپیش امید تو
جز باد نیست مر استاد را سر که محکوم شد بسی نیاید که محشوم شد
دیگر آنها که قرب جوار ثابت دارند یعنی منازل ایشان در حوالی قصر و باغ
و درگاه و بارگاه واقع شده باشد و در حدیث آمده که همسایگان را ای
و بروز قیامت ایمان داره همسایه خود را کرامی دارد کرامی داشتن آنست
که بر ان مقدار که مقدور باشد نفع بدو رساند ضرر خود و ضرر دیگران
نیز از او باز دارد و اگر درویش و بی نوا بود پوسته از احوال او استفسار نماید
آورده اند که درویشی در همسایگی توانگری خانه داشت روزی کودک آن
توانگر بخانه درویش در آمد دید که آن درویش با عیال و اطفال خود طعام میخورد
آن کودک زمانی بایستاد و میل طعام داشت کسی او را مردمی نکرد گریان
گریان باز گشت و بخانه خود باز آمد پدر و مادر از گریه او متالم شدند

و سبب پرسیدند گفت بخانه همسایه رفتم و ایشان طعام میخوردند و مرا از آن
پرسیدند تا طعامهای گوناگون حاضر کردند و چنانچه طریقه کودکان خواهد بود
دمی گفت مرا از آن طعام می باید که در خانه همسایه میخورند پدر در ماند و بدر
خانه همسایه آمد و او را سوگند داد و گفت ای درویش مرا باید که از تو رنجی نرسد
درویش گفت حاشا که از من رنجی بشما یا بدیگری رسد تو انگر گفت رنجی از ان
پسر من بخانه تو آید تو با کسان خود طعام خوری و او را ندهی تا گریان
باز گردد زیاده نباشد و حالا بهیچ چیز آرام نمی گیرد و طعام شما می طلبد
درویش زمانی سر در پیش افگند و گفت ای خواجه در ضمن این سر زنش از
من میپرس که پرده من دریده میشود **شعر** ای که بر مرکب تازنده سواری شدهٔ
گر تو بر بارگه خسروی آهسته برو آتش از خانه همسایه درویش مخواه
گاه چه بر روزن او مسکن زر دود دهد خواجه مبالغه کرد که سر خود را باز
گوی گفت بدانکه آن طعام که میخوردیم بر ما حلال بود و بر فرزند تو
حرام نخواستیم که طعام حرام بدو دهیم خواجه گفت سبحان الله طعامی
چیست در شرع که بر یکی حلال باشد و بر دیگری حرام درویش فرمود که در قرآن
نخوانده که فمن اضطر فی مخمصة مرکه در ماند بچارگی و تنگدستی مردار
بر او حلال است و جائیکه در ماندگی نباشد حرام بدانکه سه روز بر او که عیال

اطفال من طعام نخورده بودند هیچ نوع چاره آن نمی توانستم کرد
امروز در فلان ویرانه دراز گوشی دیدم افتاده قدری از گوشت وی
بریدم و آوردم و طعام پختیم و میخوردیم که کودک تو در آمد صورت حال
این بود که بسمع رسید پدر تراست بعیش و طرب میرود ☆ چه دانی که بر ما چه
خواجه که این سخن بشنید بسیار بگریست و گفت وا ویلاه اگر حضرت
محمد او مرا روز قیامت با من عتاب کند که در همسایگی تو چنین
صورتی بود و تو از حال همسایه بیخبر بودی چه جواب دهم پس دست درویش
گرفت و بخانه خود آورد و از نقد و متاعی که داشت نیمه بوی داد شبانگاه
حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در واقعه دید که او را
میگوید که ای خواجه بدان شفقت که با همسایه کردی کرامت آمرزیدیم
و در مال و منالت برکت پدید و فردا در بهشت همنشین من خواهی بود
دستگیری کن همسایه درویش را ☆ با پیمبر در جنان همسایه چون خواهش را
چون دارالسلطنه مر پادشاه را بمنزله خانه است پس بنوا و ضعفا
که در آن شهر باشند ایشان را حق جوار ثابت است و سلطان را واجب
حال ایشان باخبر بودن و واجب این خبر مشهور است که حضرت
یوسف علی نبینا و علیه السلام در سالهای قحط بوقت آنکه در مصر پادشاه

بود هر روز ضعیف تر و نزار تر رشدی سبب این حال از وی سوال کردند جواب داد
بعد از آنکه بسیار الحاح نمودند گفت مرضی دارم نهان هکا گفتند شما مرض را تقریر
فرمایید تا ما بمعالجه اشتغال نمایم گفت هفت سال است که بر مسند پادشاهی
متمکن شده ام و زمام اختیار رعایای مصر بدست تصرف من باز داده اند
درین مدت آرزوی نفس من آنست که از نان جو سیر نشکم و نکرده ام گفتند این
مشقت چرا میکشی گفت موافقت کردم با مسکینان و محتاجان میکنم و می ترسم که
یک کس در ولایت مصر گرسنه باشد و من آنشب سیر باشم مرا بقیامت گرفتار
بود شیخ العالم در قحط بخارا فرموده اند شعر
یاد آرزان کرسنه بی آرام ☆ تو شب همه شب بخواب و با ناکامی
خود کو چنین روا بود در اسلام ☆ کو شید ملک صالح از لوک شام
بشبها با یک غلام بیرون آمدی و در مقابر و مزارات و مساجد بگشتی و احوال
هر یک تفحص کردی شبی در زمستان میگشت بمسجدی رسید درویشی را
دید که از برودت سرما می لرزید و میگفت الهی پادشاهان دنیا نعمت تا سر بر
خطوط نفس و هوا پرداخته اند و از احوال ضعفا و محتاجان غافل شده
اگر ایشان فردای قیامت در بهشت خواهند بود بعزت و جلال تو که در بهشت
نخواهم نهاد ملک صالح در مسجد در آمد و جامه با پاره در پیش درویش

نهاد دیگر بیت دگفت من شنوده ام که درویشان پادشاهان بهشت خواهند بود
امروز که ما پادشاهیم با شما در صلح آمدیم فردا که شما پادشاه باشید
در خصومت بر ما مکاشید و نظر حمایت از ما باز نگیرید ٭ من امروز که روم در صلح
تو فردا مکن در برویم فراز ٭ من آنکس نیم کز غرور و حشم ٭ ز بیچارگان یاد نامم نخواست
توهم چون از سر بخوی آرزوست ٭ بکن ناسازگاری کنی در بهشت ٭ دیگر رعایت حقوق
میهمانان لازمست چه میهمان هدیه ایست از نزدیک خدای تعالی و در حدیث
صحیح آمده که هر که بخدای و روز قیامت ایمان دارد که مهمان را اکرامی دارد و اکرام
مهمان آنست که او را عزیز دارند و با او نوعی سلوک نمایند که سبب آزردگی
وی نشود و هرچه تواند از تکلفات بپرهیزند و در بند آن نباشند قطعه

چون مشرف شوی بمهمانی ٭ هرچه داری فدای مهمان کن
وز ره مردمی و دلداری ٭ هرچه دلخواه او بود آن کن

حکما گفته اند در مهمان سه کار کیست در کرم خود نگر که متقاضی چیست
حکایتی مشهورست که طلحه آلطلحات را واقعه افتاد که تنها بقبیله قیس
نزول کرد و رسید بقبیله مالک بن عوف بود او را نشناخت و پرسید
و شرف او اطلاع نیافت در مهمان داری و اعزاز تقصیری واقع شد
طلحه آن جام زمرد ملت را تجرع نمود و آن بار گران را بقوت جبلی و عزم

نسب و سببی که داشت تحمل کرد چون ازان قبیله رحلت کرد مالک را معلوم شد
که مهمان چه کس بوده بغایت شرمنده شد و از روی اعتذار رقعه نوشت و بوی
فرستاد و مضمونش آنکه شما را نشناختم و اسباب خدمتکاری بر وجهی که لایق
خدام پادشاه مهیا نساختم این زمان دل ازین معامله ریش و سر خجالت در پیش
بگونه سر خجالت برآورم زین پس ٭ که خدمتی بسزا بر نیاید از دستم
توقع آن دارم که در تقصیری که واقع شده مرا معذور داری و چون شیوه
کرم تو مقتضی قبول عذر خواهانست این تقصیر را در گذرانی شعر

اگر در خدمتت تقصیر کردم ٭ بفضل شامل امید دارم

طلحه در جواب نوشت که آنچه از من توقع کرده از قبول و عذر خواهی من
من اقتضای آن میکنند که مرا بر چندین گناه و را بیک عذر خواهی درگذرند

چون پرتو عذر از افق روی نمود ٭ ناپیدا شد چو سایه مرد کرم کز بود

اما آن سخن که ترا نشناختم سخن ناصحیح و از شیوه کرم دور نمود چه
آنکه هر مهمان را رسوم اعزاز و اکرام با اشراف و اعاظم مخصوص است و شیمه
و شیمه اهل فتوت نیست شرط میزبانی آنست که چون آفتاب بر همه کس یکسان
تابد و مانند باران بر همه جا بیک طریقه بارد اگر مهمان مرد بزرگست حق
بزرگی او بجای آورده باشد چه تقصیر در خدمت بزرگان موجب ندامت

و واسطهٔ خجالت است و تفضل در بارهٔ ناپستحق سبب بدنامی و پشیمانی
نیست و در همین معنی گفته اند بیت میهمان را عزیز باید داشت
ازره مردی و جوان مردیے کر بزرگست و لایق خدمت
خود حق او بجای آوردیے ور بود پست فطرت کس نخواهد گفت
که چرا با وی این کرم کردیے جمعی بزرگان گفته اند که در بارهٔ
خصم خود رعایت مهمان داری می باید نمود چنانچه در تواریخ مسطور
که در کرمان ملکی بود بغایت سخی و جوانمرد و مهماندار پیوسته ذخر مهمانخانها
او کشاده و خوان احسان او بهر خاص و عام نهاده هر که بشهر وی در آمدے
بر سفرهٔ کرم او نان خوردے و تا در ان شهر بودی وظیفهٔ جاشت و را
شام او از ضیافتخانهٔ وی بودی و قتی عضد الدوله لشکر کشید
قصد تسخیر ولایت او کرد و ملک طاقت حرب او نداشت بحصار در آمد
سر روز لشکر عضد بر حصار آمدندی و جنگ سخت کردندی و شب
ملک کرمان آنمقدار طعام که لشکر عضد را کفایت بودی فرستادی
عضد پیغام داد که روز حرب کردن و شب نان دادن چه معنی دارد
جواب فرستاد که جنگ کردن اظهار مردست و نان دادن وظیفهٔ
مردمی ایشان اگرچه دشمنند اما غریب شهر و مهمان ولایت منند

از مروت نباشد که ایشان در منزل من نان خود خورند عضد الدوله
بگریست و گفت کسی را که چندین مروت باشد با وی جنگ کردن از
بی مروتی است لشکر را باز گردانید و تعرض وی در باقی کرد ع
مروت کن بجای دشمن و دوست و شرطی دیگر در مهمانداری آنست که
اگر از مهمان جریمه صادر شود یا قبل ازین از وی خطائی واقع گشته باشد چون
از خوان احسان او نوالهٔ تناول نماید از سر آن گناه در گذرند چنانچه منقولست که
سیصد اسیر را از دشمنان معن بن زاید نزدیک او آوردند خواست که
بسیاست ایشان حکم فرماید کودکی از میان ایشان برخواست و گفت ای امیر
بخدا سوگند بر تو که مرا آب دهی تشنه نکشی معن فرمود تا جامی آب بدست
آن کودک دادند گفت ای امیر قدم من همه تشنه اند اگر من آب خورم ایشان
تشنه بمانند از مروت دور ست و اگر آب نخورم تشنه مانم و چون البته
بسیاست خواهی کرد همه را آب ده و بفرمود تا همه را آب دادند و چون همه آب
آشامیدند کودک برخواست و گفت ای امیر ما همه مهمان تو شدیم و اکرام
ضیف واجب است و مهمان کشتن هم اصل کرم نیست معن از فصاحت
وی متعجب شد و اسیران را آزاد کرد و هم بدین نوع حکایتی آورده اند
که یکی از ارامنه مبلغی مال در نزد یکی داشت و انکس در ادای آن مماطلت مینمود

او را بمحصلی سپرد که انمال از وی بستاند محصل او را بخانه خود برده تشدد
می نمود انکس بتضرع مرجه تمام تر از محصل التماس کرد که مرا نزد امیر برکه
سخنی واجب العرض دارم بخدمت تقریر کنم محصل را بر و رحم آمده بخانه امیر
آورد قضارا خوان کشیده بودند محصل را گفت جوان این مرد مهمان ماست
و برخوان ما نان ما تناول نموده او را بخایندن مروت نباشد من آمدن ترا
بوی نخشیده م بگذار تا بردد مثنوی اندر آئین میهمان داری ۵ حرمت نان بیاد دار
برلب جویبار مهمانی ۵ جز نهال کرم نباید کاشت ۵ دیگر رعایت
حق سایلان از لوازم است اگر بتعریض خواهند و اگر بتضرع و حرمان ایشان
بقول حق سبحانه و تعالی و اما السائل فلا تنهر منهی غیب است در حدیث آمده
للسائل حق و لو جاء علی فرس مرسایل حق است اگرچه بر اسبی سوار باشد
و این مبالغه برای آنست تا حق سوال ضایع نشود و در کلمات عیسی
سلام الله علی نبینا و علیه آمده که هر که سایلی را نا امید کرداند بگفتن نیکو
رحمت در منزل وی فرو نرود و سلطان ابراهیم قدس سره در زمان سلطنت
خود میفرموده که نیکو دوستانند این سایلان بدرهای خانه ما می آیند
که هیچ دارید که با دهید تا برای شما برداریم و بسرای آخرت بریم و انجا
وه برابر تسلیم نمائیم حکایت کرت شادی مرد و کون ارزد است ۵ با چنان دل سایلان شادی کن ۵

و از ادبیت باید از سر بلا ۵ فقیری ز بند غم آزاد کن ۵ دیگر حق شفیعان
رعایت باید کرد چه مقرر است که شفاعت سوالیست بزبان تضرع و البته شفیع
یکی از اشراف و اعیان خواهد بود پس احترام کلام این نوع مردم فرمودن سخن
ایشان که در باره عفو و تجاوز از گناه مجرمان گویند شنودن عادت اهل سعادت
باشد حکایت آورده اند که یکی از گناهکاران در باب مجرمی نزد منصور خلیفه شفاعت
کرد خلیفه گفت این کس را گناه بزرگیست آن عزیز گفت من هم گناه بزرگ را
درخواست میکنم چه از سر گناهان خورد بی شفاعت می توان گذشت خلیفه را
خوش آمد و شفاعت او را قبول کرد و آن مجرم را ببخشید و فرمود که اگر کسی شفاعت
کند چنین کو نه باید کرد بیت آنرا که چنین شفیع باشد ۵ عذرش همه جا پذیرفته باشد
در گلستان آورده که خداوندان قدرت را عفو کردن از خطای
زیردستان نشان رفعت قدر و علامت همت بلند و سخن شفیع
بهانه ایست که سبب ظهور مرحمت ایشان گردد حکایت آورده اند که یکی را
بخیانت موسوم کردند و قصد او را در گلگه والی ولایت بعرض رسانیدند مجلس
او اشارت فرمود و مدت مدید ذکر آن مجلس از ضمایر محو شد و بمجلس او
یاد نکرد بزرگی دران روزگار که بمزید حق گذاری و فرط وفاداری مخصوص بود
و با محبوس محبتی داشت بوالی رقعه نوشت مضمون آنکه در گذشتن از زلات

مجرمان و مزلات اقدام ایشان از وظیفه مراحم اصل اختیار دعوا لطف ارباب
و آن فقیر محجوب پس درمانده ایست بمحنت گرفتار شده و بهلاکت رسیده
و میدانم که کرم عمیم آنجناب در خلاصی گرفتاران بهانه جویست اگر دامن
عصمت آن زندانی از لوث این جریمه پاکست بخلاصی و نجات او اشارت عالی
ارزانی باید داشت و اگر غبار گناهی جیب طهارت او نشسته است بآب
عفو باید شست و اگر غیر ازین دو معنی صورت دیگریست گناه او را
بشفیعان باید بخشید نظم بجود شامل و انعام عام برهمه کس ☆ تو آب عفو بشو نامه گنه کاران ☆ دگر جز این دو صفت هست حاجتی دگر
بود برای چنین کس شفاعت یاران ☆ و چون قصه بوالی رسید و بران
لطف مقالت و حسن شفاعت آن عزیز مشفق صادق که از ریاض
کمالش روایح مهر و وفا میدمید و از مطالع مقالش لوامع
صدق و صفا میدرخشید فرمود که از جرم کرده و ناکرده او در گذشتیم
و عنان انتقام از صوب گناه او معطوف پیاخته از همگنان حبس آزاد کردیم
بفرمانت توان از جان گذشتن ☆ ز جرم کس جز انتوان گذشتن
و مقرر است که شفاعت را در اجرای حدود شرعی مدخلی نیست بلکه
شفاعت دران باب از اصل ایمان و امانت ارباب دین و دیانت نیاید

و در قرآن مجید آمده وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ باید که در حدود و اطی شفقت و مهربانی
شمارا در نیابد حکایت در سیاسات طمغاج خان مذکورست که جوانی را تهمت
و زدی کرفته نزد وی آوردند بغایت صاحب جمال و آراسته بزیب خط
و خال لطف ابداع ربانی بصیقل و صور کم فاحسن صورکم آینه رویش را
جلا داده و مصور صنع الهی صفحه رویش را بقلم زیبا رقم لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم جهره کشای کرده بیت هر جزء صفحه اندیشه کشد کلک خیال
شکل مطبوع تو زیبا تر ازان پیاخته اند ☆ پادشاه فرمود تا بر سر چهارسوی
شهر دستش ببرند ارکان دولت فغان در گرفتند و اعیان حضرت بیکبار
عما مها از سر برگرفتند که ای ملک از سر گناه این جوان در گذر و سیاست
او را بشفاعت ملازمان دیرینه موقوف فرمای ملک فرمود که مرا
درین باب مهم مدخلی نیست خدای تعالی فرموده که دست دزد ببرند گفتند ای
ملک خان و پسری که او دارد بدین حیف است و ما را ازان دست حیف می آید
گفت شما را درد پسر نازک دزد نباید نگریست در دل پرخون صاحب کالا
نظر باید کرد تا این غم بر دل شما سهل گردد یکی دیگر رعایت حق کسیست که
آشنای داشته باشد یا خدمت ریزه کرده و اگر این دو وسیله بغایت
اندکست امانظر کرم آنرا بزرگ میسازد تا بدان بهانه فقیری را بنوازد

آورده اند که شخصی خانه کسی را بکرایه ستانده بود و روزی چند آنجا بسر برده
ناگاه ازان خانه بیرون رفت و ازان شهر صفر کرده بولایت دیگر افتاد
و آنجا بمنصب وزارت رسید این فقیر که خانه بکرایه بوده داده بود برخواست
و راه بخدمت او نهاد چون بدان شهر رسید از گرد راه روی ببارگاه وزیر آورد
تا برسید خواست که ببارگاه درآید حاجبی ایستاده بود گفت چه کسی و بچه
جرأت بدین بارگاه درمی آیی گفت آشنای وزیرم و مرا آشنایی
بدین پاکستاخی میدارد حاجب پرسید که چه آشنایی داری با وی گفت وقتی
خانه بکرایه بوده داده بودم این را احقی تصور کرده آمده ام که حق گذاری
این را رعایت یابم حاجب گفت برو و سر خویش گیر و مهمی دیگر در پیش
قضا را وزیر در پس پرده این گفت و شنود استماع نمود حاجب را طلبید
گفت با که سخن میگفتی حاجب تبسم کنان از روی تعجب گفت مردی آمده
که آشنای وزیر م وقتی خانه بکرایه بوده داده بودم من او را ملامت
میکردم که این همه و با این سهل و سیاده قدر وزیر مجوی و توقع اتفاقات
و انعام مدار وزیر گفت که غلط کردی برو و او را بیار که آشنای
قدیم منت و حقوق خدمت دارد حاجب برفت و او را آورد وزیر
او را التعظیم بسیار کرد و دلنوازی بیشمار بجای آورد و احوال عیال و اطفال

او را پرسید

او را پرسید و برای هر یک تحفه و تبرکی بزرگانه ترتیب کرد و او را در آن کام
و با مراد تمام باز گردانید شنوا نورده از مهر و وفا سینه را ۵
سهل مدان صحبت دیرینه را ۵ روی مگردان ز رفیقان خویش
یاد کن از صحبت یاران خویش حکایت آورده اند که روزی عبد الله طاهر
بار عام داده بود و ارباب حاجت مرادات خود عرض میکردند و بحصول
مراد مراجعت می نمود شخصی درآمد گفت ای امیر مرا هم حق نعمت و هم حق خدمت
توقع دارم که مرد و حق را رعایت کنی و مرا از درگه خود بی برآورده باز نگردانی
عبد الله گفت حق نعمت که ام پست گفت فلان روز در بغداد باکوکبه دولت بر
خانه من گذر میکردی من از خانه خود آب زدم تا گرد بر جامه تو ننشیند
نعمت آن آبست که بر خاک ریخته ام و حق آن میخواهم بیتی که بر تو دارد حق آبی
فرا موشش مکن در سبع مثانی ۵ عبد الله پرسید که حق خدمت کدام است
گفت در فلان محل سوار میشدی من بدویدم و بازوی ترا گرفتم تا سوار شدی
امیر گفت راست میگوی مرد و حق تو ثابت است پس او را تربیت تمام
کرد شنوا ز رکابی که حق قدر دانند ۵ همه مسکین نواز و حق گذارند
ز جام جاه بیهوشی نه نیکوست ۵ ز همراهان فراموشی نه نیکوست
اساس پرورش در حق شناسیست ۵ بصورت ناشناسی ناسپاسیست

دیگر رعایت اهل کرم بر ذمه اهل نعیم از قبیل فرایض است یعنی کرم خود نکردن کریمی
و این صورت جبان باشد که شخصی خواهد که با ایشان در اظهار حقی که ندارد حیله پیش
برد و از مهلکه خلاص یابد ایشان آرام دانند و بار وی او نیاورده در رعایت
حق کرم کرده جبان فرانمایند که فریب را ندانسته و غرور را نشناخته و این
غایت کرم و نهایت مروت است **حکایت** آورده اند که یکی را نزد زیاد بصری
آوردند و بقتل او اشارت فرمود جلاد تیغ برکشید و خواست که چشم او را
برکند بیچاره در پای بلا دید در شور آمده و خنک اجل من یاد کرده تضرع
و زاری آغاز کرد مفید نیفتاد بتوبه و استغفار اعتصام نمود سود نداشت
گفت ای امیر میان نامرمت جوانست و قرب قرار و همسایگی را در شرع
و مروت و فتوت اعتباری تمام است اگر در رعایت جانب من
تقصیری رود عیب جویان زبان طعن دراز کنند و خورده گیران در
اعتراض بگشایند که امیر حق همسایگی نگاه نداشت و همسایگان را پایمال
جفا کرد امیر فکر فرماید که در خون جون من ضعیفی رفتن و خود را هدف تیر ملامت
کردن از سجون توی که در گلشن اخلاق تو خار آزار نرسته و بر دامن
اوصاف تو غبار فتنه ننشسته بدیع و بعید است

نظم

مرا پهلوست از جان دوستشستن ✻ چه غم گر صد جو من نابود گردد ✻

چه خواهی گفت پیش نکته گیران ✻ ترا گر آستین آلوده گردد ✻ زیاد
در فکر رود و دراز افتاد و یک اندیشه را با طراف و جوانب فرستاد هیچ چه
پیدا نبود گوی آشنایی ببرد گفت پنان کن تا همسایگی در کدام محله بود
و حق جوار در کدام دیار ثابت شده گفت خانه من در بصره با خانه امیر
هم آستان و پدرم هم پشت و وقت با ملازمان امیر هم داستان بوده زیاد
گفت پدر ترا چه نام بوده گفت ای امیر من از مول جان نام خود را فراموش کرده ام
چه جای نام پدر است زیاد بخندید و آن بیچاره را بخشید **بیت**

لئیم نیم کن با بزرگ عذر بخشید ✻ بیک لطیفه کریمان مرا بجرم بخشید

در رعایت حقوق رعایا بعدل و احسان است و حقوق اولاد و اهل و ذرا
و ملازمان و سپاهیان و خادمان در باب آخر همت گذارش خواهد یافت

باب سی و ششم

در صحبت اخیار و مصاحبت نیکان و مجانبت
اشرار و آنایان کیمیای سعادت ابدی و راهنمای دولت سرمدیست **مثنوی**

مهر پاکان در میان جان نشان ✻ دل مده الا بجای هم خوشان ✻
نار خندان باغ را خندان کند ✻ صحبت مردانت از مردان کند ✻
سنگ اگر خارا اگر مرمر بود ✻ چون بصاحبدل رسد گوهر شود ✻

کمک فرنس را قاعده آن بوده که مرکز حضرت ایشان از حکما و فضلا خالی نبودی

هیچ حکم بی مشورت درای ایشان نکردندی واز نهبت که بنای سلطنت
بر عدالت و راستی نهاده بودند مملکت ایشان چهارصد سال دکسوری رسید
و سلطان سنجر ماضی رحمه الله علیه حکیم خیام را با خود بر تخت نشاندی
و خلفای عباسی با آنکه خود دانشمند بودند همه حل و عقد کار ایشان مبنی بر
کلام اهل علم و ورع بودی و در خلافت نامه آلی مذکور است که پادشاهی را گفتند
گفت که صاحب شوکت و حکم او بر وفق حکمت باشد پس لازمست خداوند
قدرت کامله را متصف شدن بحکمت بالغه و این اتصاف بدین وجه
دست دهد که حکونکی تدبیر و تصرف این جهان بیاموزد و بر وجه آموخته
بکار برد و بدین تقدیر او را بمصاحبت و مخالطت علما و فضلا و حکما و عقلا
میل باید نمود و از جاهلان و غافلان و بدخویان احتراز باید نمود

بیت

همنشینی کو لطیف و کامل است ✻ راحت روح است و آرام دل است
و آنکه نادان و غفلت وصف اوست ✻ صحبتش مانند زهر قاتلیست

یونانیان را رسم این بوده که حاکم ایشان کسی باشد که علم و حکمت او از همه
علما و حکما بیش باشد یا کسی که منظور نظر و محکوم حکم مرد علیم و حکیم باشد
تا صحبت او انوار فضیلت بر صفحات حال او لایح گردد چه صحبت را
اثر عظیم است حکایت در خبر آمده که مثل همنشین نیک مثل عطار است

اگر از عطر خود چیزی بتو ندهد باری از رایحه آن بهره مند گردی و مثل همنشین بد
مانند کوره آهنگران است اگر آتش آن بسوزانی از دود و بخار آن متأذی
شوی مثنوی

در گذر از کوره آهنگران ✻ کاتش و دودی رسدت زین گران
رو بر عطار گر پیلسوی او ✻ جامه معطر شود از بوی او

و از جمله اصل علم و حکمت که پادشاه را از ایشان ناگزیر است یکی فقیهی عالمی متدین
که احکام شرع را نیک ضبط کرده باشد و مسایل اصل و فرع را تمام دانسته
تا بوقت فرصت در مجلس همایون از حلال و حرام و حدود و احکام سخن در اندازد
و فرض و واجب و داب و سنن نماز و روزه و غسل و وضو را بعبارتی روشن موزون
سازد تا برکت مسایل فقه و فتوی بروزگار دولت سلطان واصل پذیرد و
گر نیابد حکمتها از فقه و فتوی در میان ✻ نهدم کرده اساس شرع و ملت در جهان

ناصح امین و مرشد صاحب یقین کسی است که امور اخروی را یاد دهد و نصیحت دنیا
از وی باز نگیرد و بعبارات کافی و اشارات وافی او را از اقوال شنیعه
و افعال قبیحه باز دارد و از اکتساب منهیات و ارتکاب محرمات منع کند
و ناصح باید که در نصیحت و ارشاد طریق تلطف رعایت نماید و در صحبت
و محفل پند ندهد بلکه در خلوت و فرصتی که داند که سخن جا گیر می افتد کلمه
از روی ملایمت بگوید چه درین زمان صلاح وقت در نرم گوی خوش گفتن است

وخلفا وملوک در قدیم الایام از علما ومشایخ سخنان تلخ می شنوده
وازروی اخلاص قبول می فرموده چنانچه در کتب مذکورست که یکی از خلفا
شقیق بلخی را گفت پس سره گفت مرا پندی ده شقیق گفت ای امیر خدای امرا
که آنرا دوزخ گویند وترا اورین آن سرکرداینده است وبه چیز بتوارزانی
داشته تا بدان چیز خلق را از دوزخ بازداری مال وشمشیر وتا زیادبس
باید که مال محتاجانرا از فاقه خلاص کنی تا بواسطه ضروریات متوجه شهوات
ومحرمات نشوند وظالمانرا بشمشیر قطع کنی تا مسلمانان از شر ایشان ایمن شوند
وبتازیانه فاسقانرا ادب نمای تا از فجور وفسق باز آیند اگر چنین کردی
هم خود نجات یافتی وهم خلق رانجات دادی واگر بخلاف این باشی پیشوای
همه دوزخ روی وخلق هم از پی تو در آیند خلیفه بسیار بگریست
شقیق را ببوسید قطعه نصیحت کان زروی صدق گوید ۞ بگوش سر که آید در پذیرد ۞ جوجان دارد حدیث صاحبدل
رود ان مرد دل در جان جای ۞ دیگر طبیبی حاذق مشفق که قانون علاج
دانسته واعراض حادی کلیات فن او باشد ودر افاضه انفاس عیسوی
ید بیضای موسوی نماید بیت تازه کرد دجان چو راز دمش ۞ تا همواره ملاحظه مزاج مبارک خود

فائده

قاعده حفظ صحت مرعی دارد واگر عیاذا بالله علامات انحرافی در طبع اشرف
مشاهده نماید فی الحال تدارک آن مشغول گردد دیگر منجمی محقق مدقق
که رموز صحایف زیج وتقویم حل کرده باشد ومفتاح کنوز علم میقات
وتنجیم بدست آورده ودر باب اختیارات وملاحظه دقایق مشروطات
ومحذورات آن بدرجه اعلی رسیده ع محاسب قلمش زردی کند تصویرش
تا در رطاله مبارک سلطان نظر فرموده وسیرات او تا دولایل را
تحقیق نموده از مرور هر یک بجدد واشته شود ونحوس باخبر باشد
ودر وقت ظهور علامات دولت وشوکت سلطانرا براشکر گذاری
وسپاس داری دلالت کنند تا بواسطه آن صفت بحکم لئن شکرتم لازیدنکم
انعم آن نعمت را دوام وتوامی پدید آید ودر زمان مشاهده امارات
خطر صحت او را بردعوات وصدقات داز دیاد خیرات ترغیب
نماید تا بوسیله آن صورت بمضمون الصدقة ترد البلاء وتزید فی العمر
آن بلیت مندفع وآن محنت مرتفع گردد مثنوی ای که خواهی کز بلا جان وارهی
جان خود را در تضرع آوری ۞ پس ملجا سان برکشای پیش خویش
تا جناب غصه برخیزد زپیش ۞ دیگر شاعر شیرین زبان زیبا
بیان که در فصاحت گوی از سیدان سخن گذاری ربوده باشد ودر بلاغت

قصب السبق از سخن وران زمان ربوده بیت روز بازار فصاحت را رواج از نظم او
صحن گلزار بلاغت را ز شورش نک و بو ❊ تا جواهر صفات پسلطانی را
در رشته نظم کشیده در بازار اشتهار بجلوه در آرد و باشعار آبدار نام
ممدوح را بر صفحه روزگار یادگار گذارد نظم شاعر ایزا عزیز باید داشت
که از یشان بقا پذیرد نام ❊ شعر سلمان نگر که تازه از وست ❊
نام سلطان اویس در ایام ❊ دیگر نمیرد اندر و سی بذکر کوی که گنجهای
رنگین محفل را بیاراید و بلیطفهای شیرین ابواب انبساط بر روی حاضران
مجلس بگشاید بیت طبع را لذت از ظرایف داد ❊ روی را بهجت از لطایف داد
و خوشترین انیسی کتاب کاکبر و رسایل بزرگانست کی بی رسوم و تکلیف
مصاحبت میکند بی ناز و کرشمه مجالست می نمایند و غیر خلیفی فی الکتاب
کتاب بضمیر خواننده را از ملالیت و نه خاطر شنونده را کلالی
صفتی از کتاب نخواهد ❊ که مصاحب بود که دلخواه
بهجت افزای جان و راحت دل ❊ هر چه دلخواه تست زود حاصل
بخیل معنی لطف کرده ❊ که ز نجیب او هم ز نجیبند
بزرگان چین نقوش که جمیع خلایق بعقل محتاجند و عقل بتجربه
احتیاج داده گفته اند تجربه آینه عقلست کی در وصور مصالح

مشاهده میکند و تجارب را روزگاری ممتد و عمری دراز و فراغتی تمام حاصل
و چون نگاه دیدند کی مدت بقای عمر مستعار با دراک این معنی وفا نمی کند
جامه انگیختند و از روی مهربانی تدبیری ساختند کی جبران نقصان
بکند و بی مرور زمان تجربه بهای کلی بدست آید پس اخبار ملوک و سیاستین
و احوال امرا و وزرا و کلمات علما و حکما را در کتب ثبت کردند و قصص
و تواریخ گذشتگان را بحفظ و خطوط آیندگان در قید تعلق کشیدند
تا اصحاب دولت را و ارباب مکنت آنرا دستور العمل خود سازند و بمرکب
بقدر استعداد و بمقدار همت خود از مطالعه آن حکایات استفاده
و استفاضه نمایند تا بمضمون الشقی من وعظ بغیره از تجربه دیگران فایده
گیرند و بموعظه دیگران پند پذیرفته مثنوی

حکایت احوال شاهنشهان ❊ روایات و اخبار کار آگهان
دل دیده را روشنایی دهد ❊ بعلم و خرد آشنایی دهد
هر آنکو نه باب سخن گفته اند ❊ باساس تحقیق در سفته اند
بدوران بسی تجربه کرده اند ❊ بزرگان بسی رنجها برده اند
گمان نبود کز قول ایشان رویم ❊ سخنهای پیشینیان بشنویم
از آنچی گذشتند در روزگار ❊ بسی میوه تازه آرد بار

بیا تا بدان باغها پی بریم ❊ دمادم از آن میوه‌ها برخوریم

باب سیزدهم و نهم در دفع اشرار چنانچه میل بمصاحبت

اخیار و ابرار و جلبست اجتناب و احتراز از مجالست اشرار و فجار رحم لازم

و لازب به صحبت بحسب خاصیت مؤثر می‌باشد پس چنانچه از همنشینی

نیکان فوایدکلی بحصول می‌چوندو از اختلاط بدان نتایج نالایق ظهور می‌یابد

صحبت نیکان سبب مزید دولت و مسرت است و مخالطت بدان موجب

ملال و مذمت شنوی با دولتیان نشین که خاری ❊ در صحبت گل شود بهاری

با هر که نه مقبلست منشین ❊ کز سرکه نخشت کام شیرین ❊

و اشرار دو قسم اند یکی واجب الدفع و یکی واجب المنع اما آنها که دفع ایشان

سبب نفع مسلمانان است و صلاح کلی در نابودن ایشان پس بسیار کردن

اول دزدان و دفع کردن ایشان بروزه همت ولات اسلام لازم است چنانچه

پیش ازین شنیدی بوده که ای فرزند باید که ارباب فسق را امید و تهدید

داری و شریر و مفسد را منکوب و مقهور و ضرر دزد و راه زن و شر

فتان و جاکن از سر راه مکدزیان دور سازی تا راههای امن گردد و تجار

از اطراف و جانب بولایت تو تردد نمایند و انواع امتعه و رخوت

جهت خرید و فروخت پدید آید و باین معنی سبب رفاهیت خلق گردد

تا کوشی بعدالت نوشیروان ❊ هرگز از ملک سلطنت شادمان

راههارا ز دزد ایمن بساز ❊ گر تو خواهی ممالک آبادان

حکایتی از امیرالمؤمنین حمزه علیه السلام در کتاب جواهرالاماره

نقل کرده اند که ایشان گفتند که وقتی در جاهلیت تجارت جانب

یمن میرفتم و چهل جامه از برد یمانی با من بود چون بحوالی مدین رسیدم

دزدان سر راه گرفتند و مرا غارت کرده بردها را بردند من

بصد محنت خود را بمدین رسانیدم و بدادخواهی درگاه نوشیروان

رفتم چون صورت تظلم من بسمع نوشیروان رسید و بدرگاهی حال من اطلاع

یافت حاجبی را فرستاد تا دست من گرفته مرا بوثاقی فرود آورد و گفت

آنجا باش تا دزد را طلب کنند و بردهای ترا باز ستانند من در آن

خانه می‌بودم و هر روز از مطبخ خاص خوانچه طعام ملوکانه می‌آوردند

و پیش من می‌نهادند و من هر روز بدرگاه کسری می‌رفتم و نظاره

مملکت داری و رعیت پروری می‌کردم تا بعد از چهل روز بوثاق درآمدم

جامهای بردرا دیدم نهاده و دستی بر دیوانجا افتاده و کاغذی چهل تنکه

سرخ در وی و بر آنجا نوشته که چهل روز بایستی تا دزد را بدست آوردند

در وقت تو بتو رسید و این چهل تنکه مزد چهل روز انتظار تست چون بوثاق

خود رسی باید که از ما شکایت نکنی و ازین حکایت معلوم میشود که مالک را رفع
مقدار دزد باید دزدان در راه زنان انتظام بسیار بوده پس والی عادل باید
که راههای مسلمانان را از خوف دزدان و راه زنان بسطوت سیاست
ایمن سازد و هر که در راهی باید امتعرض مسلمانی گردد او را بانکال و عقوبت
عبرت دیگران گرداند مثنوی ببرد دست دزد و سپر راه زن ٭
که ایمن شود راه بر مرد و زن ٭ چو ره گشت ایمن شود کاروان
ز بهر تجارت بهر سو دوان ٭ وزان پس بسی نفع یابند خلق
دلم بسود اشما بند خلق ٭ شود شهر معمور و دینار جمع
ز آیینه دل رود زنگ غم ٭ دویم رفوزه نیز دانا باش
فتنه انگیز که در بلاد بخیره روی و فتنه جوی دست تعرض مال و فرزندان
مردم دراز کنند و کسی بحمایت حفظ مال خود متعرض ایشان نگردد جز صاحب
قدرت را بر ایشان دست نباشد پس رفع ایشان ضرور تست و انجا
آمده که در شهر حلب رفوزه دا باش بسیار شدند و مردم از ایشان
بتنگ آمدند نزد پسلطان بمصر مداد خواهی رفتند پسلطان حاکمی
مصلح نام فرستاد تا بدفع رفوزه دا باش اشتغال نماید مصلح بیامد
و بعضی ازان مفید از اسیاست کرد و انجماعت متزجر نشدند و بنگاهی

که میکردند باز نه ایستادند حال بدان رسید که بدان انجامید
که آنجا که ملک در مسجد جامع نماز میکرد در پیش محراب دیوانی نوشتند
که ای مصلح ما را مرنجان که ما ازان جمله ایم که اگر یک تن را بکشی
ده دیگر سر بر آرند و کشتن را فخر خود میدانیم و ازان سبب عارفی ایم
تا عاشقم و کشته شدن اعتبار ماست ٭ شمشیر عشق تیز زنگ مزار ماست
بی زخم تیغ عشق ز عالم نمیرویم ٭ بیرون شدن ز سر که بی زخم عار ماست
یکمن که تو از کشتن ما به تنگ آی و ما از کشتن خود به ننگ نیایم مصلح که
این خط بر خواند دانست که با ایشان از در حیله و تدبیر در می باید آمد فرود
که در زیر خط ایشان نوشتند که ما مردی و مردانگی شما را دانستیم و یکبار
دیگری شما را معلوم کردیم بیت در جنگ داری و سر بازی شمار اصل نیست
بر چنین یاران یکدل آفرین باد آفرین ٭ حالا از سر چه رفت پشیمانیم
بالجمله مصلح عذر خواهی در آمده در صدد تربیت و تقویت ایشان شد و در اندک
حضار مجلس ازین جواب متعجب شدند و او در خلوت ملاطفت تعریف
و توصیف ایشان مشغول شد بیت یمان و دزد از او دست از جیب و قید
و قتل ایشان کوتاه کرد یکروز اعیان و اشراف شهر نزدیک وی آمده
خواستند که در باب رفوزه دا باش سخن گویند او بر ایشان سبقت گرفته گفت

که ای عزیزان ما ازکشتن آن جوانان پشیمانیم و بغایت حیف است
مردم دلیر و جلاک را کشتن چه در هر قرنی ازین طایفه اندکی پیدا میشوند
وامروز بدیشان محتاجم که اهل قلعه روم یاغی شده اند و مرا در دفع
ایشان مردان کاری می باید اگر شما مواد ارنید جماعتی را که سردار و پیشوای
آن قوم اند بنزد من آرید تا بنظر تربیت ملحوظ و از اثر تقویت محظوظ
سازم مثنوی ازین نامداران باهوش و ننگ ۞ کسی را که بینم سزاوار جنگ
دهم مرکب و جوشن و مغفرش ۞ بگردون گردان رسانم سرش
اکابر بعلب گفتند که سردار و پیشکار ایشان پریست با چهار پسر
و حالا در پی کار و کسب رفته اند و از سطوت سیاست شما گوشه
گرفته مصلح فرمود تا ایشان را طلبیدند و تعظیم بسیار و تلطف
بیشمار نموده جانور داری خود بدان پرداد و یساولی درباركاه خود
بفرزندان او ارزانی داشت و سه را خلعت داد و بغایت رعایت و عاطفت
پیش گرفت و بعد از چند روز که خاطر ایشان مطمئن و دل
ایشان از جانب حکم ایمن شد مصلح فرمود که مرا بجمیع مردان چهار
پشه خونخوار احتیاج است تا ایشان را تربیت کنم شما این جماعت را
می شناسید مرکز اند که از وی کاری می آید و معرکه حرب را می شاید

بیارید تا ایشان را خلعت دهم و بدلجوئی ایشان تقویت کنم مردم فرمان
بغایت خوشدل و شادمان بیرون آمده از اطراف و جوانب سیصد و شصت
یتیم خونخوار و رندجرار درهم کشیده نزد وی آوردند فرمود که ایشان را از قفا
بیارید که خلعت مهیا شده باشد دهم در زمان فرمود تا خیاطان طلبیده
سیصد و شصت جامه بتکلف بریدند و بدوختن مشغول گشتند ملازمان
درگاه وی و اعیان شهر و ولایت و رعایا همه درین کار حیران که او را
سلطان بدفع ایشان فرستاده داد بخلاف امر سلطان دست ایشان را
قوی میدارد بجای خار گلبن می نشاند بجای نه سرشکر می نشاند
اما چون شب درآمد سیصد و شصت مرد یکانه فرزانه را مقرر کرد که
سلاح پوشیده درجامه خانه مترصد ایستاده باشند که چون سفره
بدانجا درآیند هریکی یکی را بقتل رسانند دیگر روز که بجماعت
آمدند و دست بوس کردند اشارت نمود که جامه خانه درآیند و خلعت
پوشیده بیرون آیند و صف خدمت کشیده مگر مواداری بند نزدیک
بجامه خانه همایون همان بود و بقتل رسیدن همان پسر با چهار پسر او
کشتند و سرهای آن قوم بی باک را سرانجام را برنیزه کرده گرد شهر گردانیدند

ملازمت برمیان

وعرصهٔ آن ولایت از سر و فساد ایشان پاک شد بیت بد اندیش مردم سزا فکنده به ۵ درخت بد از بیخ برکنده به ۵ سیم
پستمکار دل آزار که در تیر کی الظلم ظلمات فی یوم القیمه در مانده
قصد مال مسلمانان کند و از تهدید الا لعنة الله علی الظالمین نه اندیشد
نه از عقوبت خدای ترسد و نه از سیاست سلطان پاک دارد و دفع
چنین کس بپادشاه واجبست تا اثر شامت او بمملکت نرسد و نتیجه
وخامت عاقبت او در ان ولایت ظهور نکند که خاتمت ظلم
وخیم است و جزای ظلم عذاب الیم مثنوی کار ظالم ملک ویران کردنست
عالمی را دیده گریان کردنست ۵ ای نهاده تیر ظلم اندر کمان
کی رسد تیر بلا یابی امان ۵ اما قسم دویم که واجب التعهد خلاف
باشند بصفتهای ناپسندیده و سیرتهای ناپسندیده موصوف
و در اینه معاملات و طاقات ایشان اهل دولت را زیان دارد
یکی از انها سخن چینانند که ما بخبار دروغ و راست میان جمعی کرد
فتنه برانگیزند و دوستان را با یکدیگر دشمن سپارند و در حدیث
آمده که سخن چین در بهشت نرود و حضرت حق سبحانه و تعالی با موسی

علی نبینا و علیه السلام گفته که ای موسی روز قیامت مرد سخن چین
را بر پیشانی او نوشته است که آیس من رحمة الله او نومید است و بی بهره
از رحمت خدای سخن چین را در قرآن مجید فاسق خوانده است انجا که
میفرماید ان جاءکم فاسق بنبا و بزرگان گفته اند که چون کسی ترا
تو خبری می آورد که فلان ترا چنین گفت یا کجای تو چنین کرد و بر تو شوش
چیز واجب باشد اول انکه او را راست گوی ندانی که حق سبحانه او را
فاسق خوانده و سخن فاسق راست نباشد دویم انکه او را منع کنی از
نمیمه که آن منکرست و نهی منکر واجبست سیم انکه او را دشمن داری
از بهر انکه او را خدای دشمن میدارد چنانچه در خبر آمده که دشمن ترین شما
آنهایند که بسخن چینی میان دوستان دشمنی افکنند چهارم بر او مسلمان
گمان بد نبری که بعضی گمان بو بال کشد پنجم تجسس انچیزی نکنی که
تجسس منهی غیبة است ششم مر به سخن چین گوید چنان نکنی و اصل خود
انست که سخن چین را نزد خود راه ندهی و مطلق سخن او را گوش نکنی
سخن چین را مده نزدیک خود جای ۵ که در یکدم کند صد فتنه برپای
سخن چین را مکن نزدیک خود رام ۵ که بد گوید ترا هم در سرانجام
یکی از خواجگان اصفهان غلامی می خرید فروشنده گفت این غلام

عیبی دارد که سخن چنین است خرنده گفت بد خواهد بود او را بخرید روزی
چند برآمد این غلام کدبانو را گفت که خواجه من ترا دوست نمیدارد
و زن دیگر خواهد خواست کدبانو ازین خبر متغیر و ازین سخن متأثر شد غلام
دید که سخن او کار کرآمد و تیر تدبیر فاسد او بنشانه رسید گفت میخواهی
که ترا دوست دارد گفت آری میخواهم غلام گفت من طلسمی میدانم
و افسونی جهت محبت یاد دارم چون خواجه بخسبد سترهٔ تیز بردار
و از مویهای که زیر محاسن اوست قدری باز کن و بمن ده تا افسونی
کنم زن برین عزیمت راسخ شد و گفت البته چنین خواهم کرد پس غلام
نزدیک خواجه آمد و گفت ای خواجه حق نان و نمک در میانست
و من خیری بشنوده ام ترا آگاه میسازم تا از خود غافل نشوی خواجه
گفت آن چه چیزیست غلام گفت زن تو دوستی دارد و قصد هلاک
تو کرده و اگر خواهی که راستی سخن من بدانی چون بخانه روی خود را بخواب
ساز و بنگر تا چه می پزی مرد بخانه رفت و طعام چاشت تناول نمود
تکیه کرفت و خود را بخواب برساخته دیدهٔ ترصد برگشاد زن پنداشت
که خواجه در خوابست استره بدست گرفته بیامد و محاسن خواجه بالا
گرفت تا موی چند بتراشد خواجه دیده باز کرد و آنحال مشاهده نمود

پنداشت که قصد کشتن او دارد برجست و دست زن محکم بگرفت و استره
از دست وی بستد و سرش باز برید اولیای زن را خبر شد خواجه را
بگرفتند و بقصاص می بکشتند و بشومی سخن چین خان و مان آن غمّاز
خراب شد مثنوی

سخن چین بدبخت سیه کرم کش است ۵ دوکس جنگ جوی آتش است
سیه چاه و مرد اندران بسته پای ۵ باز فتنه از جای بردن بجای

دیگر غمّازان شنود و دیدار ایشان نادیدنی و کفتار ایشان ناشنیدنی بیت

ندیدم زغمّاز سرگشته تر ۵ نکون طالع و بخت برگشته تر

در آثار آمده که غمّاز حلال زاده نباشد آورده اند که در بنی اسرائیل
خشک سالی پدید آمد و آثار قحط ظاهر شد حضرت موسی علی نبینا و علیه
الصلوٰة والسلام با اشراف بنی اسرائیل بر استسقا بیرون رفتند و چهار بار
باران بارید که دعا میکردند و مستجاب نمیشد خطاب آمد که اکر جهل شبانه
روز دعا کنی باجابت نخواهد رسید زیرا که درین قوم غمّاز یست که
بشومی او نمیکذارد که دعا بحصول اجابت رسد موسی علیه السلام فرمود
که خدایا با من بکوی که آن غمّاز کدامست تا او را توبه دهم ندا رسید
که من غمّاز را دشمن میدارم چکونه غمّازی کنم تو تمام قوم خود را بکوی
تا از غمّازی توبه کنند تا او نیز در ان میان توبه کند موسی علیه السلام

بفرمود تا همه قوم او از غمز توبه کردند حق تعالی باران داد و سپاه طغرل را فرا
مطلقا گوش بسخن غماز نکرده اند و اینجماعت را دشمن میدانسته اند
و در حکایات آمده که پادشاهی یکی را تربیت میکرد گفت اگر میخواهی
که روز بروز کار تو بالا گیرد ده ساعت بساعت مرتبه تو بیفزاید
نزد من از همه ملازمان مقرب تر باشی باید که پنج کار نکنی اول دروغ
نگوئی که در دروغ گوی در چشم مردم خوار و بمقدار پشه دوم مرا در پیش من
پستایش نکنی که من خود را به از تو می شناسم سیم سعایت غمازی را نغمازی
برحذر باشی و بد چشم و رعیت پیش من نگوئی که چون من بد ایشان بشنوم
با ایشان بد شوم و خبر بدی من باشم چون ظاهر شود ترسان شوند و انجا
بدگوئی کنند و چون رعیت بشنوند خایف گردند و پادشاهی دیگر طلبند
و خللی کلی بملک من راه یابد مثنوی ز غماز عالم بر اید بهیم
خلل راه یابد بکهیل و چشم ✻ ز غماز گردد جهان پر زنکون
که ناپاک جانست و تیره درون ✻ چو غماز را دیدی اندر زمان
بتیغ سپاست بپرش زبان ✻ آورده اند که یکی از ملازمان نوشیروان
شخصی را پیش وی نمام کرد نوشیروان گفت این سخن را تحقیق کنم اگر راست
تو را بسبب غمازی دشمن خواهم گرفت و اگر دروغست ترا بجهت آن عقوبت

کنم که ترا دروغ زن دانم گفت توبه کردم
نوشیروان گفت من هم عفو کردم مثنوی هر که غمازی کند نزدیک شاه
هم بنزد شاه کردد روسیاه ✻ عالمی در آتشش دود و نداند ✻ نی خدا نی خلق
خشنود ندارد ✻ آورده اند که یکی از روی نمیمه و سعایت قصه نوشت بمعتصم
خلیفه که فلان کس از معارف وفات یافت و از و مالی خطیر مانده و یک پسر
طفل دارد اگر فرمان شود تا کفاف طفل بگذراند و باقی بر پسیم قرض بگرانه سپارند
تا چون بزرگ شود تسلیم او رود حالا خزانه را رفتی و توفیری می باشد معتصم
بر پشت رقعه او نوشت که ترجمانش اینست که متوفی را خدا بیامرزاد و بر مال
و میراث برکت کناد و یتیم را به نبات خیر پرورش دهاد و غماز بلغت
جذامی گرفتار باد مثنوی مشو غماز کس نزدیک شاهان ✻ بترس آخر ز آه بیگناهان
که آه بیگناهان بخت گیرد ✻ بسی کس را ز بخت و تخت گیرد ✻ دیگر گروه
خصاحب غرضانند که در سر که کنند و گویند غرضی داشته باشند
نه از روی اخلاص و مواداری بسخنی بعرض رسانند و موشنگ یک
در دو صایا فرموده که از مسابقت و موافقت اصحاب اغراض و امن اعراض
و اعتراض در باید چید که صاحب غرضان از بهر دعوی بی معنی لاف
خواهی زنند و جواهر حسنا ترا در رشته سیاست کشند و فعل جمیل را

نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت باز نماید مشکل مدعا را
صاحب غرض پیش خویش ۞ ز صاحب غرض میشود پیش بیش
که او جامه نیرنگ و مکر و فنست ۞ برون دو پسندار و درون دشمنست
و چون معلوم شد که غرض گویان بتزویری که تدبیر نام کرده اند بدی را
بنیکوی نزد کوا میکنند و خوبی را بزشتی در ثمار میآرند بس بی تحقیق سخن
ایشان را حکم نباید فرمود و در محض کلام این قوم مبالغه تمام باید نمود
خوار باد غرض لب برگشاید ۞ بنیکوی بدگوی زشتی نمایند
بکلک تاجن روشن نگردد ۞ کسی را ندیدم که پیرامن نگردد
اسکندر از ارسطو پرسید که ملازمت ملوک را کدام طایفه موافق اند و کدام
کرده لایق حکیم فرمود که لایق خدمت سلاطین کسی است که امین باشد
نه خاین زیرا که امانت سبب عزتست و خیانت موجب مذلت و
وقانع باشد نه طامع که قناعت گنجیست بی کران و طمع رنجیست بی پایان
مرد قانع بزرگوار بود ۞ طامع البته خوار و زار بود ۞ دیگر باید
که نیکوگوی باشد نه عیب جوی که آدمی به نیکوگوی عمه جاهل و محبوب و مقبول است
و بعیب جوی نزد همه کس مردود و مخذول و باید که کار کننده باشد نه
لاف زننده که مرد مصاف محک مردست و صاحب لاف و گزاف

متهم و موافق باشد نه منافق که صحبت منافق مهر و وفا پیش و ثمره نفاق
جور و جفا و برطریق سنت باشد نه بر راه بدعت که قاید سنت
آدمی را بروضهٔ جنت کشد و داعی بدعت را بهاویهٔ ضلالت و شناعت
افکند ۞ و باید که ملوک صفت طایفه را در خدمت خود راه ندهند اول
حسود را که زهر حسد بهیچ حال علاج ندارد و رنج حسود بهیچ دارو دوا نمکرد
حسد رنجیست سوزنده کز و آتش بجان اوفتد ۞ چه جای جان که از چیها در آتش
در جهان افتد ۞ و غایه حسد از جمله مفاسد عادیه است بدانسبب کنفس
حسود بغایت خبیثه است و او نام اصحاب نفوس خبیثه را از زوال
نعمت اثری باشد و من شر حاسد اذا حسد یعنی پناه آرید بخدای
از شر حسود و در حدیث آمده که حسد چنان بنده را میخورد یعنی
نابود میکرداند چنانچه آتش هیمه را و فی نفس الامر ذلیلترین صفتی و خوار
ترین خصلتی است و اصلا از چیدن ثمرات همت و حماست
طبیعت در وجود آید که نتایج جهلند و از اینجاست که اظهار این صفت
بر نقصان عقل دلیل روشنست نه پنهی که حسود همیشه از راحت غیری
در مشقت باشد بیت درین غصه جان میدهد مرد کی ۞ که بهره دارد وجود
آن یکی ۞ و هر کجا کسی پای نشاط بر زمین می نهد او دست حسرت بر سر میزند

ومثلی مشهورست کنی للحسود حسد و مثنوی حسود را حسد اول بلاست در عالم
که در بلا و غم و رنج دارد شش دم ❊ حسود بر دگران آتشی برافروزد
چو نیک در نگری خود در آن بسوزد ❊ و در باب ملاک حسود بحسد و حکایتی
مشهورست آورده اند که در زمان اسکندر جانوری پدید آمد که هر کرا
چشم بر وی افتادی فی الحال ملاک شدی اسکندر هندانجه از حکما چاره
جوی گردید هیچکس چاره این بلا ندانست و دفع این غایله بهیچ نوع نتوانست
بآخر ارسطاطالیس حکیم را از تامل بسیار فرمود که چاره اینکه تخم و تبر
کردم که این بلا مندفع و این آفت از خلق منقطع گردد پس فرمود تا آینه
ساختند بمقدار آنکه آدمی در پس آن مختفی تواند بود و گردونی ترتیب داد
و آینه را بر پشت گردونی بست و خود در پس آینه بر گردونی نشست و گردونی
روی بدان موضع که آن جانور بود روان کردند جانور بوی آدمی بشنید
بدان طرف متوجه شد نظرش بر آینه افتاد و صورت خود را دید
چون نزدیک گردونی رسید بیفتاد و بمرد اسکندر را از ان حال
اعلام کردند متعجب شد و از حکیم پرسید که درین کار که کردی حکمت
بود گفت ای ملک این جانور بعد از چندین سال در عالم از قدرت
الهی بواسطه بخارات متعفنه که در زیر زمین محبوس بود موجود شده

در چشم او زمرقاتست که نظرش بهر جا افتد فی الحال ملاک شود من اینجا
پیش ها بردم تا چون نظر وی بر آینه افت عکس آن نظر بر وی راجع
شود و اشان آن در وی سرایت کند و بمیرد اسکندر حکیم را و عاکفت دین
قضیه حال حسود است که شر حسد او هم بدو راجع میشود که آتش تا کل نفسها دل
لم تجد ما تاکله آتش که بیهده نیابد خورد امیخورد تا هیچ نماند دویم از انها که
سزاوار خدمت ملوک نیستند کسیست که بخیل و ممسک باشد چه
بخیل مردود خلق و مبغوض ایشانست و جانجه پوشیدنیها هست
بخل نیز پوشندهٔ هنرهاست مثنوی مرد هنر خنده در هنر گوشه
بخل آن جامه را فرو پوشد ❊ از لیمان تیره دل بگریز
و ذکر یمان پاک جان آویز ❊ در جامع الحکایات آورده که
سلاطین باید که مردم بخیل را از ملازم خود نسازند که از ایشان خجالت رسد
چنانجه منقولست که عمرو بن لیث وکیلی داشت مرد بخیل بود وقتی میوه تازه
سر ما برد عمرو بن لیث گفت میوه مرجا بیابید بخرید و بصرفه خرج کنید
روزی عمرو جشنی ساخته بود و محفلی آراسته و رسولانی که از اطراف
و جوانب رسیده بودند همه در ان مجلس بودند مجموع اسباب ضیافت
مرتب و مهیا بود جز میوه تازه که بسیار بنظر اندکی آمد عمرو وکیل را گفت میوه

بسیار بیاده وکیل رفت واندکی آورد عمرو بر بخشید وگفت برو ومیوه بیار
گفت میوه متعفن پوسیده ماند باپت اگر گوئی بروم وبیاورم عمر بجهات
خجل شده اورا از وکالت عزل کرد وبارها میگفت که آن ممسک مرا
انفعال وخجالتی داد که مرکز مدارک آن نمی توانم کرد بیت نزدیک کاربزرگ
عیبی نبود در بخیل بدتر ۵ سیم ازان جماعت که لایق ملازمت نیستند
مردم دون همت وسفله خدمت ایشان را نشاید چرا که چون همت سلاطین
عالی باید پس مزدوران را دور باید ساخت وگفته اند که از بخیل ممسک بدتر
باشد زیرا که بخیل آنست که کرم ندارد اما خود از مال خود بهره
دارد وممسک آنکه نخورد وکرم نکند وسفله آنکه نخورد وکرم نکند
ونخواهد که کسی هم کرم کند حکایت آورده اند که پادشاهی بود بغایت
جوانمرد وبخشنده روزی با یکی از نزدیکان خود گفت که مرا آرزوست
که مرا هزار درم یکجا بخشم تو چه میگوئی گفت این مقدار بسیار است
این مبلغ را بصد کس باید بخشید گفت اگر نصف این بخشم چون باشد
گفت منور بسیار است گفت ثلثی تو ان بخشید گفت زیادت باشد
گفت در ربع چه گوئی گفت منوز روی در کثرت دارد القصه بر عشر قرار
داد که صد هزار درم باشد اگرچه بسیار است اما یک کس می تواند بخشید

پادشاه فرمود که ای بی دولت من میخواستم که این مبلغ را بجوشم
خود را محروم کردی مرا از سخاوت باز داشتی او بتضرع در آمد که
ای ملک خطا کردم شما از کرم خود در گذرید ملک گفت تو سفله
و لایق عقوبت نه لایق عطیت هم خود را زیان کردی وهم مرا زیان
من آنست که اگر مقدار مال تو بخشیدی بسخاوت در عالم علم شدی
و تا انقراض ادوار صیت کرم و مروت من باقی ماندی و زیان تو
آنست که از چندین مال محروم شدی اکنون برو و صد هزار دینار بخشش
که بران قرار داده بستان و در مجالس ما چنین سفلگی مکن نظم

سفله نخواهد کرمی را بکام ۵ خسن نگذارد کسی را بجام
سفله بمیرد ز بود و بدنها ۵ خاک سیه بر سر سفله باد

چهارم از ان جماعت غیبت کرانند که ذکر هر کس در میان آید خواهند
که از مساوی چیزی باز گویند اگر آن واقع است غیبت باشد
و اگر غیر واقعست هم بهتان باشد و هم غیبت و در خبر آمده که عقوبت
غیبت از عقوبت زنا سخت تر است و حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید
که باید بعضی از شما بعضی را غیبت نکنند آیا دوست دارد که گوشت
برادر مرده خود را بخورد و این غایت تهدید است و از بعضی علما

میشود که غیبت کرا مانند مردار خوار بود و هر که را یحه انسانیت دارد
از مرده پرهیزد و از مردار خوار بگریزد **حکایت** از غیبت مردمان پرهیز
و ز مردم عیب جوی بگریز **حکایت** آورده اند که یکی از پیغمبران که
نه مرسل بود و چیزها در خواب باو می نمودند و ندا ها از غیب می شنید
شبی در واقعه دید که چون بامداد برخیزی بفلان صحرا گذر کن اول
چیزی که ترا پیش آید بخور دوم چیزی که پیش آید پنهان کن سیم که
پیش آید نگاه دار چهارم را نا امید مگردان پنجم چیزی که در نظر آید از و بگریز
چون بامداد شد برخاست و بدان صحرا که مامور بود روان شد نخستین
چیزی که پیش آمد کوهی بلند سیاه بود آن پیغمبر متحیر شد که این چنین
لقمه را چه کونه توان خورد اما چون حکم خداوندست از ان چاره نداشت
بطرف کوه روان شد که آنرا تناول کند چون نزدیک رسید دید که
کوهی بدان عظمت لقمه خرد شده بود آنرا برداشت و بخورد شیرین تر
از انگبین و خوشبوی تر از مشک بود شکر خدای بجای آورد و از انجا
پیش رفت طشتی زرین دید بر راه افتاده گفت مرا امر کرده اند که این
پنهان کن پس در زمین حفره بکند و آن طشت را در ان حفره نهاد و خاک
بسیار بر بالای آن ریخت و بگذشت هنوز دو قدم نرفته بود

دید که

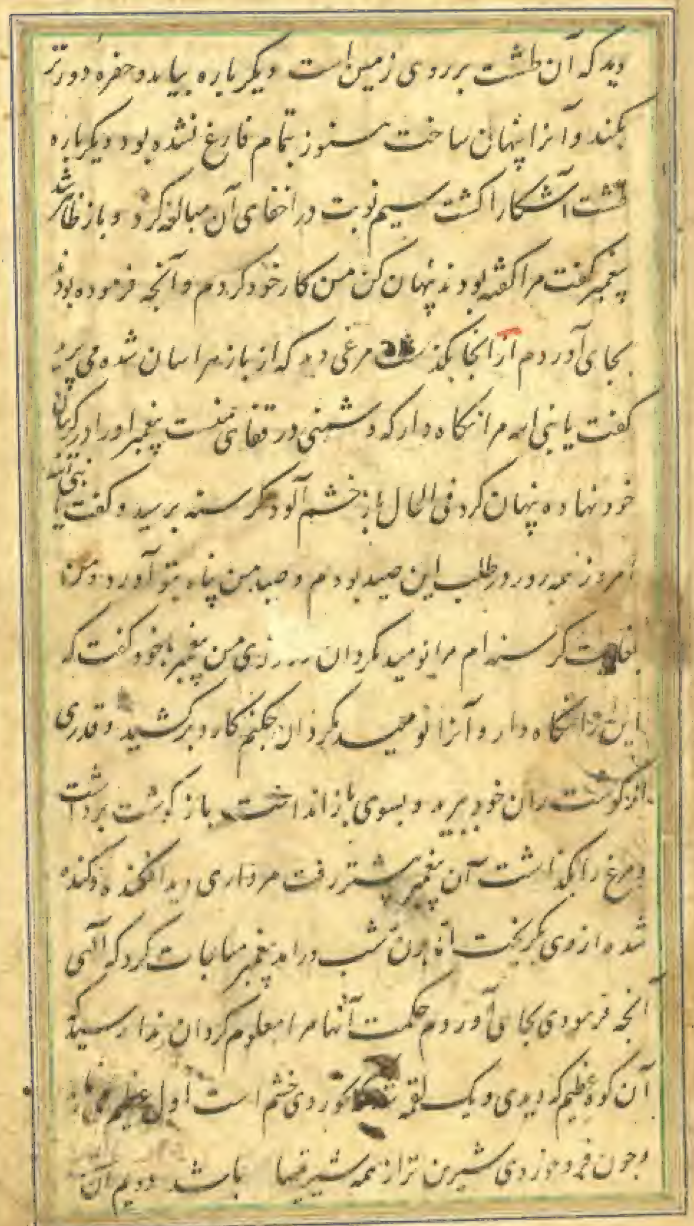

دید که آن طشت بر روی زمین است دیگر باره بیامد حفره دور تر
بکند و آنرا پنهان ساخت هنوز بتمام فارغ نشده بود دیگر باره
طشت آشکارا گشت سیم نوبت در اخفای آن مبالغه کرد و باز ظاهر شد
پیغمبر گفت مرا گفته بودند پنهان کن من کار خود کردم و آنچه فرموده بودند
بجای آوردم از انجا بگذشت مرغی دید که از باز هراسان شده می پرید
گفت یا نبی الله مرا نگاه دار که دشمنی در قفای منست پیغمبر او را در گریبان
خود نهاده پنهان کرد فی الحال باز خشم آلود دیگر سنه برسید و گفت یا نبی الله
امروز نیمه روز در طلب این صید بودم و صید من پناه بتو آورد و من
بغایت گرسنه ام مرا نومید مگردان پیغمبر با خود گفت که
این را نگاه دارم و آنرا نومید مگردان بحکم کار در کشید و قدری
از گوشت ران خود ببرید و بسوی باز انداخت باز گوشت برداشت
و مرغ را بگذاشت آن پیغمبر پیشتر رفت مردار ی دید افکنده و کنده
شده از وی بگریخت آن شب در اندیشه پیغمبر مناجات کرد که الهی
آنچه فرمودی بجای آوردم حکمت آنها مرا معلوم گردان ندا رسید که
آن کوه عظیم که دیدی و یک لقمه کردی خشم است اول عظیم تر از
و چون فرو خوردی شیرین تر از همه شیرینها باشد دوم آن

زرین که سوخت پنهان میکردی خاکستر میشد خیرست هرچند کسی خواهد که نیکی را
مخفی دارد البته ظاهر میشود و آن سیم مغیش است که چون کسی از تو
چیزی طلبد جهد کنی تا حاجت او روا سازی چهارم آن مردار کنده
که دیدی غیبت بود زنهار که از غیبت بگریزی که غیبت کردار نیک را
باطل گرداند نظم مران غیبت پیچکس را بزبان ✻ که طاعت زغیبت فتد در زیان
بهر غیبتی طاعتی کم شود ✻ زغیبت کری کار درهم شود
وصحبت ملوک بآنرا که از لوث غیبت کرو بهتان کوی پاک باشد
وجنانچه گفتن غیبت حرامست شنیدن آن نیز روا نیست که عذاب
غیبت شنونده برابرست با غیبت کوینده پنجم گوش زبان در غیبت مبند
از بد کس گوش و زبان پاک به ✻ وقبل ازین نکته در باب غیبت مذکور
شده پنجم کسانی که سزاوار درگاه ملوک نباشند مردم ناحق شناس
وغدار و ناسپاسند که حقوق نعمت نشناسند و شکر منعم را بکفران
مبدل سازند همیشه این جماعت منکوب و مقهور باشند و از نواله
آشنا و بیگانه دور نه بخت ایشان پیدار باشد و نه دولت ایشان
پایدار نظم کسی کو میکند نعمت فراموش ✻ از و کردن فراموشی صوابست
ازان کو حق نمیداند بپرهیز ✻ که روح از صحبت او در عذابست

معتضد خلیفه گفته است که مرتع زبان که در حق گذاری کند باشد
او را بزبان تیغ سزا باید داد بیت حق نان و نمک بته کردن
بشکند خصم را سر و کردن ✻ با ولی نعمت آر بردن آید
گر سپهرت سر نگون آید ✻ حق شناسی بزر کوار بود
ناسپاسی نه نیک کار بود ✻ ششم دروغ گویانند و کذب
پیش هیچکس پسندیده نیست و مرد دروغ گوی نزد سلاطین بسیار بی آب
روی باشد حکایت در کتاب اخلاق رکنی آورده که در مجلس فضل وزیر
سیستان دو ندیم که یکی نصر نام داشت و یکی ثاقب مباسطتی رفت
تقدم مزاح و متایبه ببساط انبساط نهاده کار آن دو مخاطبه بمثالی
انجامید و مهم از ملاعبه بمصارعه رسید بصدمه دست نصر عم
از سر ثاقب جدا گشت ثاقب بغایت متغیر شده اثر غضب بر
وی پدید آمد وزیر فرمود که از چه چیز خشم گرفتی و میان تو ما چیزها بسیار
افتد ثاقب گفت چگونه در غضب نباشم که آب روی من در مجلس
چون تو ی ریخته شد فضل گفت کار بر خود آسان کن و این واقعه را بر دل
خود سهل گیر که آب روی تو نیز در دست من آزرد ریخته شد که کسی پیش من
مرا در یکشب از مرد به نیشابور رساند بیت میفروز مرکز چرخ دروغ

جواغ در وقت بین بی فروغ ❊ تو از کذب تعظیم و حرمت مجوی
کزان آب رو میشود آب جوی ❊ مفهم مردمان بسیار گوی پریشان
سخن نیز لایق خدمت نیستند زیرا که هر که بسیار گوید کلام او را
قدری نماند و در خبر آمده که در سخن بسیار غلط و سقط بسیار بود
ابوذر جهر گفته است که چون مرد بر بسیار گفتن حریص باشد مطعون
شود بجنون یعنی گویند دیوانه است و در مثل آمده که اکثار دهنده
بسیار گوی بیهوده گوی باشد حکایه منقولست که حواریان حضرت
عیسی اعلی نبینا و علیه السلام گفتند ما را پندی ده که چون بدان کار
کنیم بهشت رویم فرمود که هرگز سخن مگویید گفتند این صورت
نمی شود گفت چون سخن گوید جز خیر مگویید و بسیار گفتن را
تیره سازد نظم ابلهی گر صرفه زر میکنی ❊ صرفه گفتار کن ابلهی
چند زپاس درم افتی برنج ❊ پاس سخن دار که این است گنج
گفتن بی فایده ترک حیات ❊ قول موجه صفت انبیاست
هرچه بهنگام نگوید کسی ❊ خامشی از گفت نکوتر بسی
نی همه گفتار ز انسان نکوست ❊ هرچه پسندیده بود آن نکوست
آورده اند که سه پادشاه در مجلس نوشیروان حاضر شدند

قیصر روم و خاقان چین و رای هند نوشیروان فرمود که بسی تنها
باید تا چنین مجمعی دست دهد بیاید تا هر یک سخنی بگوییم که سخن پادشاهان
پادشاه سخنانست دریغ بود که این اجتماع بتفرق آنجامد و اثری از آن
بر صحیفه روزگار نماند بیت درین سرای کهن خوی کن بکوش سخنی
که بهتر از سخن خوب یادگاری نیست ❊ ایشان اشارت بکسری کردند
که اول شما افتتاح فرماید نوشیروان از درج فکر دری آبدار
برآورد و کوه مرشاوار برطبق بیان نهاد و گفت که بر سخن ناگفته هرگز
پشیمان نبوده ام و بر بعضی سخنان که گفته شده بسیار ندامت خورده ام
قیصر روم در خزانه خیال نظر فرمود و این نقد تمام عیار نثار مجلس شهریار
نمود که آنچه نگفتم توانستم که بگویم و آنچه گفتم بر دو آن قادر نبودم یعنی تیر
سخن که از شست بیان جدا نشده است قدرت آن دارم که هرگاه
خواهم بازش توانم گردانید اما چون از کمان تقریر بیرون رفت باز نتوانستم گردانید
خاقان چین ناف سر بهر بیان بگشاده بر ایجه این شمامه مشام
حضار محفل سلطنت را معطر ساخت که چون سخن نگویم زیر دست منست
و من بر دو غالبم و چون گفته شد من زیر دست او یم و بر دو جیره شوم
شد یعنی تا عرو پس سخن در پس پرده فکرت مشاطه مشیت را اختیار

باقیست اگر خواهد بر سریر نطقش جلوه دهد و اگر خواهد در نقاب عفتش بازدارد
اما چون از پس حجاب برون آمد و پرده از جمال برداشت دیگر شنیدن نتوانست
خفا نتوان فرستاد رای مند از ریاض گفتار خود این گل خوشبوی
و این ریحان دلجوی چیدن به نزدیکان فصاحت آورد که هر کلمه که گفت
در می آید یا در منهج صوابست یا در معرض خطا اگر صوابست قایل در عهده
آن می ماند تا از عهده آن بیرون تواند آمد یا نی و اگر خطاست
هیچ فایده ندارد پس در هر دو حال خاموشی اولی است قطعه

به پیری رسیدم در اقصای یونان ✦ بدو گفتم ای آنکه با عقل و هوشی
ز مردم چه بهتر بهر حال گفتا ✦ خموشی خموشی خموشی خموشی

و حکمای متاخر گفته اند خموشی به از سخن بدست و سخن نیک به از
خموشیست قطعه نظر کردم بچشم عقل و دانش ✦ ندیدم به ز خاموشی حصانی
نگویم لب به بند و دیده بردوز ✦ ولیکن هر مقامی را مقالی

باب چهلم در ترتیب خدم و حشم و آداب ایشان

و این باب مشتملست بر دو قسم قسم اول در تربیت ملوک مر متعلقان
و ملازمان را و قسم دوم در آدابی که ملازمان سلاطین را رعایت
باید فرمود اما قسم اول حکما گفته اند که سلاطین را از ارکان دولت

و اعیان حضرت و سایر ملازمان و متعلقان گزیر نیست برای آنکه هر کس
که بعضی از بلازمان ممالک عرصه زمین در قبضه تسخیر دی باشد و جمعی از
آدمیان در قید تصرف او باشند ضرور افتد که در جزئیات
و کلیات مملکت خود بر قانون احتیاط نظر کند و از روی یقین
بغور امور رعایا و زیردستان برسد و حال هر کس از اعیان و اوساط
مملکت خود بواجبی بداند و در تحقیق این امر دو گوش و چشم کفایت نیست
بلکه گوش بسیار و چشم بیشمار در کارست پس باید که جمعی مردم دانای خیرمند
نیک سیرت بی طمع بلند همت ملازم وی باشند تا او ممالک گوشها
و چشمهای همه باشد تا گوش همه اخبار ممالک بشنود و دیده مجموع
در حقایق مهمات نظر کند و مرایا این جمع را در سماع اخبار متنوع
و مشاهده اطوار گوناگون بمثابه سمع و بصر ند رعایت باید کرد تا از
کار خود باز نمانند و پیوسته بار سال اخبار و عرض کردن احوال مشغول باشند
که هیچ چیز ملک را زیان کارتر از آن نیست که اخبار اطراف و ولایت و صورت
احوال رعیت از سلطان منقطع گردد و در کتاب سراج الملوک آورده اند
که نوشیروان از موبد موبدان پرسید که زوال ملک در چند چیزست
گفت در پنج چیز اول در پوشیدن خبرها از پادشاه دوم در

مردم فرومایه سیم در ظلم عمال نوشیروان گفت بچه دلیل این سخن
میگوئی جواب داد که چون خبر ولایت و رعیت از سلطان انقطاع یابد
و از دوست و دشمن فارغ و غافل باشد هر کس هرچه خواهد کند چون
او بخبر بیت انواع فتنه از هر گوشه سر برزند و مملکت در سر اهل فتنه
رود دیگر مردم دون و رذل چون تربیت یابند از دناءت همت
برجمع اموال حریص باشند و بهر کس طمع کنند اکابر و اشراف نشناسند
و حرمت مردم بزرگ فروگذارند و دلهای خلایق بسبب این اخلاق
رنجیده شود و مراینه همتها بر کمارند تا از مربی خلاصی روی نماید و از انجا
گفته اند زوال الدوله بارتفاع السفله چون سفله را ترقی دست دهد
دولت روی بتنزل آورد نهم سر سفله بجاه دست یابد
بازار ملک شکست یابد ۰ دونان نه پسرای جاه باشند
بل در خور بند و چاه باشند ۰ دیگر عمال چون بر رعیت ستم کنند
نعمتهای ایشان با پادشاه بد شود و از زراعت و عمارت ملول و متنفر
گردند و مداخل سلطان کم گردد و علوفه لشکر کم رسد و چون لشکری
علوفه نیابد بسپراز خدمت بتابد و اگر دشمنی پدید آید یار و مدد کار
اندک بود و بدین جهت ملک از دست برود بیت ظلم ظالم جهان خراب کند

دل مظلوم را کباب کند ۰ اندر آرد بکار ملک شکست
دامن عافیت رود از دست ۰ نوشیروان موبد را گفت تا
این حکایت را بآب زر بنویسند و دیگر گفتا ند که قصر سلطنت را چهار
پایه است که اگر یکی نباشد مهمات ملکی متمشی نشود اول امیری که
اطراف مملکت را محافظت کند و شر دشمنان از شاه و رعیت باز
دارد دویم وزیری که مؤنات سلطان و ملازمان وی را انتظام
دهد و مال از بایگاه بستاند و بجایگاه خرج کند سیم حاکمی از قبل
سلطان که تفحص احوال خلق نماید و دادضعیف از قوی بستاند و اهل
فتنه و شر را منخذول و مقهور گرداند چهارم صاحب خبرامین که
پیوسته اخبار شهر و ولایت و حالات اعیان و رعیت بحضرت سلطان
عرض نماید و فی الجمله جمعی که پسلطان از ایشان جاریست یا ارباب
سیفند چون امرا و ایلکیان و سپاهیان و مانند آن یا اصحاب
قلم اند چون وزرا و مستوفیان و دبیران و عمال و در تربیت مجموع
از روی اجمال آنست که همه را بچشم شفقت و عین عاطفت بیند و آنچه
هریک را ضرورت بود و بدان محتاج باشند از ایشان باز ندارد
و هرکدام را از عهده مهمی که مفوض بدو باشد سالم بیرون آید و کار خود را جهی

که باید و شاید بنوازد و او را نوازش فرماید و هر که در مهمی تهاون نماید
و تغافل ورزد اول او را بنصیحت متنبه گرداند و اگر منزجر نگردد و بنصیحت
کوشمال دهد و دیگر در پی اظهار معایب و مقابح ملازمان نباشد و بشادی
ایشان مسرت و بهجت نماید و بمصایب و آلام ایشان اندوه و ملال
ظاهر گرداند و هر یک را بتقویت و تربیت در مرتبهٔ خاص نگاه دارد
که کسی بالا و دران مرتبه شریک نباشد تا میان ملازمان حقد و حسد
پیدا نگردد و اگر مهم جمعی ازیشان نزاع انجامد بزودی دفع فرماید تا مادهٔ
خصومت قوی نشود که ازان فسادات کلی روی نماید و بزرگان گفته اند
که انقطاع سررشتهٔ تمک وابسته بنزاع امرا و وزراست

چو یکدل نباشند اعیان شاه ✤ شود کار شاه و رعیت تباه
ز ارکان دولت نزید نزاع ✤ که استیزه آرد علی الانقطاع
ستیزه بجای رساند سخن ✤ که ویران کند خانمان کهن

بعضی ازیکی پرسید که اساس تربیت ملازمان بر چه چیز باید نهاد
جواب داد که بر دو چیز یکی لطف و یکی قهر و نظر لطف سلطان
بر خدم ظاهر باشد بقهر بگیرد تا دلیر نشوند و بلطف درگذرد تا نومید
نگردند و در نگارستان آورده که طریق حکمت در تربیت آدمی که

اگر بنرمی و آشتی کاری میسر میشود دران محل تشدد و عنف نباید نمود
و اگر بخشونت و سختی حاجت افتد رفق و نرمی نباید نمود که جراحت را
تواند بود که بنیش احتیاج افتد نه بمرهم همیشه راه لطف نتوان گرفت

در ابرو فشکن چین بهنگام خوشی ✤ نه پنی که مرهم نیاید بکار
چو کردی جراحت سزاوار نیش ✤ حکما فرموده اند که مرکب سلطان
خواهد که تربیت کند تا بار ناقه حال وی را بر محک امتحان نزند
و عیار کاردی را بتمامی نداند بدیده تربیت در وی نظر نکند
که بسیار وقت ناپستدی را تربیت کرده اند و اخلاق و احوال
وی وقوف حاصل شده بضرورت در همان وقت از نظر انداخته اند

نوزود برداشتن و زود انگندن سطوت سلطنت را مضرات
هر که امیل تربیت داری ✤ امتحان کرد باید ش یکچند
اگر بیش پست قابلیت آن ✤ علم دولتش برافلند
ورنه قابل بود بلند مساز ✤ تا بزودی نباید ش افکند

وچنانچه برداشته را بزودی بیفکندن مناسب نیست برود خشنود
شدن از کسی که بر دشمن گرفته اند هم محمول بر خفتست چه میان خشم و رضا
باید تأمل کند تا عزم و ثبات پادشاه ظاهر گردد حکما آورده اند که

روزی یکی از خلفا با ندیمی سخن میگفت در اثنای مکالمه از وی گله شنید
که مناسب نبود فرمود که او را از مجلس دور کردند آن بیچاره از زندگانی
امید بریده در کاشانهٔ نشست و بناکام شربت تلخ تحمل تجرع کرده
با خود میگفت بیت دلا ز حال بد خود جزع مکن زنهار ✦ صبور باش که نیکو شود
آنجون مدت مهاجرت دیر کشید و کاریجان دکار و با پستوان رسید
قصهٔ خود نوشته یکی از محرمان حرم خلافت داد تا بوقت فرصت
بموقف عرض رساند جون قصه بعرض رسید خلیفه تخندید و گفت
او را جندان گناهی نیست که موجب حرمان شد گفت جون جنین باشد
جه شود که آن بیچاره را در مجلس همایون راه دهند خلیفه فرمود
که لکل اجل کتاب هر کاری بوقتی باز بسته است و هر مهمی بزمانی
موقوف مانده که تا زمان آن مهم در نیاید و وقت آن کار در نرسد
جهد فایده ندهد و کوشش سود ندارد بیت تا در نرسد زمان هر کاری
سودی ندهد هزار یاری هر یار که هست بعد از یکسال او را طلبید و خلعت
داد و گفت از جون پسلطان کسی را بزرگ گرداند همان نظر اول در وی
تنگرد زیرا که جون مال و منال و اختیار و اقتدار یافت او را بدرجهٔ
اول باز نتواند رسانید و اگر خواهد که او را باز خوار گرداند جنان نتواند

در پی آن کار باید رفت والا خلل آن پدید آید بیت برویش میاور در بیچارگی
که جاز ابگوشد به بیچارگی ✦ نوشیروان از ابوذر جمهر پرسید
که لایق تربیت کیست حکم فرمود که کسی را تربیت باید کرد که ادبی دارد
یا نسبی و هر که نسب پیوند دارد بحکم کل شی یرجع الی اصله یعنی رجوع
با صل خود میکند و در حکایات آورده اند که مردی بوذرگی نام
از خاندان بزرگی با نسب عالی و اب کامل گنزگی رومی خرید نوشانام
بسیار بذخوی و نهایت بهانه جوی زگی بملک یمن در نوشا تصرف
کرد و پسری از وی متولد شد روزی حکیمی در صحبت زگی او را گاری
فرمود آن پسر فی الحال برخواست و روان شد جون قدمی چند برفت
باز گشت و در مجلس بنشست حاضران متعجب شده گفتند امتثال اول را
جه سبب بود و اجتناب ثانی بجه سبب روی نمود آن حکیم تخندید و گفت
تکی خاست که فرمان برد نوشا نگذاشت و اثر هر دو ظاهر شد
جنانجه در سنیدی و سیاهی فرزند به پدر و مادر مشابه می باشد
در رزالت و نجابت بر همان قیاس باید کرد و حکیم فردوسی فرموده
درختی که تلخ است او را سرشت ✦ گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب ✦ بیخ انگبین ریزی و شهد ناب

سرانجام گوهر بکار آورد ❊ همان میوه تلخ بار آورد

گفته اند نخل حنظل را پروردن آب روی خود بردنست جه حراست
بر کسی که از نطفه خبیث در وجود آمده باشد که از وی اشغال کند
وی ناکرده بجای کسی که با او نیکوی کرده باشد نظم

بد اصل را بجان نکنی تربیت کند ❊ در جیب خود بجان نکسی پرورد
حنظل بتربیت ندهد طعم نیشکر ❊ گل برنجید انگه همه خار پرورد

وجون از ترتیب اجمالی فراغتی روی نمود دو نکته از تفاصیل
مرقوم میکردد نکته دیگر در تربیت ملازمان آنست که یک کس را
دو عمل ندهند بلکه برای هر کس منصبی مقرر کنند تا ملازمان همه
امیدوار باشند و دو کس را یک عمل نفرمایند که جون شرکت پدید آید
عمل بر او پاخته و پرداخته کردد نظم نه یک کس تواند که سازد دو کار

که آنرا پسندد ارباب هوش ❊ دو کس نیز در یک عمل ضایعند
که دو یک بشرکت نیاید بجوش ❊ و مقدم بر همه تربیت اولاد است

در ذخیرة الملوک فرموده که فرزند امانت حق است نزد والدین
در عرصه محشر مطالبه این حق تواند بود و جون این امانت آنست
ایست که صور جمیع نقایص و کمالات را قابلیت هست و تربیت او را

بهر جه میل و سند بدان مایل کرد و پس بضرورت بترتیب هم باید فرمود تا
بصفتهای پسندیده متصف کردد و از خصلتهای نکوهیده منحرف شود
اول آنست که او را بنام نیکو تسمیه باید کرد که اکر نامی ناموافق باشد مدت
عمر ازان در کراهت خواهد بود و دیکر دایه او نهایت معتدل مزاج و خوشخوی
و پاکیزه سرشت باید که در خبر آمده است که شیر دادن طباع را متغیر سازد
وجون مدت رضاع تمام شود مردم پاک دین نیکو خلق را بخدمت او نامزد
باید کرد تا طبیعت باو صاف آن خادم مستانس کردد و جون صبیان
بلهو و لعب و اکل و شرب مایلند در آنها آیین اعتدال و قانون توسط
رعایت باید کرد و معلم دین دار پرهیزکار تعیین باید نمود تا او را تعلیم
قرآن دهد و احکام شرعی بوی آموزد و علمی که او را در دین و دنیا نافع باشد
ازو باز ندارد و بهترین تادیبی آنست که او را از مخالطت جمعی که مفسد
و کج طبع باشند باز دارد و بمصلح و متقی مصاحب سازند و دایم در پیش
وی علما و عرفا و فضلا را مدح کویند تا محبت ایشان در دل وی راسخ کردد
و اشرار و فجار و بدمعاشان را مذمت کنند تا کراهیتی از ایشان در طبع
وی پدید آید و جون بسن تمیز رسد مردی بزرکوار عالی همت صاحب تجربه را
که خدمت ملوک کرده باشد مقرر کنند تا آداب نشست و خواست و فتنی

دانند تا بوی آموزند و دران کوشند که آثار ادب و حیا و علو همت و تخلق
باخلاق ملوک ازوی ظاهر گردد و چون وقت درآید سپاهیان جلد و مردان
کارديده را البته امر کنند تا آیین سواری و سلاح داری و آنچه پادشاهان را
بکار آید بوی تعلیم دهند و چون بزرگتر گردد بخدمت مشایخ و صحبت علما
دلالت کنند تا از نظر بزرگان دین مستفیض گردد که همتها را اثرهای
کلی می باشد نظم هر که زد دولت اثری یافت ۞ از دل صاحب
همت مردان چو درآید بکار ۞ بر کل تازه برآرد ز خا
هر نظری کز سر صدق و صفاست ۞ چون بحقیقت نگری کیمیاست

دیگر امرای دولت و ایشان رکن و اساس مملکت اند و تربیت
ایشان بران وجه شاید که وهنی بقواعد تعظیم ایشان راه نیابد و هیبت
ایشانرا در تصدی مهمات کلیه ملکی و مالی قوی دارند و مطلق و دیر
که بجانبی محتاج باشد دخل دهند تا صحیح مهمی رای و تدبیر ایشان
نکرده و سخنی که در باب مصالح ملک و مال بموقف عرض رسانند بسمع قبول
اصغا نمایند و در تقویت و تمشیت مهماتی که متعلق بپادشاه است ارادهٔ
تواجی و ایلچی و لشکریان و ملازمان شرف التفات ارزانی دارند خصوصاً
در مهم ایلچی که او زبان سلاطین باشد و حالت سر پادشاهی از اطوار

ایلچی او معلوم کرده و پس ایلچی مرد حکیم سخن گوی نیکو رویی صاحب وجود بزرگ
همت باید تا آب روی فرستنده خود نریزد و بهر کس رسولی نفرستند
مناسب انگیس باید چنانچه حکیم فردوسی فرموده بیت رسول توانا و دانا فرست
بدانا هم از جنس دانا فرست حکایت آورده اند که چون مهلب خوارج هزیمت
کرد و غنیمت بسیار بدست آورد رسولی بملک نام نزد حجاج فرستاد
حجاج گفت که مهلب را چون گذاشتی گفت در حالی که دوستان او مسرور
و دشمنان او مقهور گفت شفقت او بر سپاه او بچه اندازه است گفت شفقت
پدرانه و فرزندانه بر پدران و فرزندان گفت حال فرزندان او چونست
گفت همه خوشند و خوشدلند پرسید که در رزم چونند گفت جانبازند پرسید
ایشان را خطری نیست گفت در بزم چگونه اند گفت مال او پیش ایشان
خطری نیست گفت در عقل و فضل چگونه اند گفت چون دایره که سر و پایش
توان یافت و اول و آخرش نتوان یافت حجاج گفت این مرد سخن را
بکمال پاینده مهلب را در دل او قدری و در چشم او حشمتی حاصل شد
و از آداب رسول و عقل او استدلال کردیم بر آداب و عقل فرستنده او
رسول از فرستی چکیی فرپست ۞ که کار ترا باشد ازوی بنی
اما ترتیب امور لشکریان از جمله ضروریات است و فایده ایشان همه بر

اول قوت و هیبت پادشاه دویم دفع دشمنان سیم امنی رعایا چهارم
دفع دزدان و امنی راهها و ایشانرا چهار شرط بجای باید آورد اول
آنکه از فرمان سلطان بیرون نروند و جز بحکم او کار نکنند دویم آنکه با پادشاه
یکدل و یکزبان باشند سیم مردان کاری را ترتیب نیکو کند و در میان لشکر
سرافراز سازد چهارم از غنیمت دشمن که بدست آید ایشانرا بهره مند گرداند
و از پادشاه قیاد منقولست که موبدرا گفت با لشکریان چگونه معیشت
کنم فرمود که بهر جند وقت تفقد حال ایشان باید کرد چنانچه خداوند بستان
تفحص حال بستان میکند و هر کیای که بکار نیاید و قوت از دیگر گیاها باز
می پستاند آنرا می برد و دور میسازد و هر چه از و نفعی متصور پست نگاه میدارد
و تربیت میکند و در میان لشکریان نیز جمعی باشند که از ایشان هیچ کار نیاید
ایشانرا علوفه دادن ضایع است اما ایشانرا از دیوان ارزاق مجوا باید ساخت
و با تربیت مردان کاری باید پرداخت و بوجهی علوفه ایشان باید داد
که بطریق اعتدال باشد چه اگر معیشت بر ایشان تنگ گیرد ملول و متفرق
شوند و ممکن که رجوع بجای دیگر کنند و همین معنی را حکیم نظامی آورده

بیت
سپه را باندازه ده پایگاه ❊ مده پیشتر مال از خرج راه
شکم بنده را چون شکم کرد سیر ❊ کند بد دل گرچه باشد دلیر

نه سیری جان ده که گرد نست ❊ نه بگذار شان خورش تنگدست
سپاهی که خوشدل نباشد شناه ❊ ندارد حدود ولایت نگاه

دیگر وزرا و ایشان سپرایه ملک و خزانه مانند و اگر مهم و الی مملکت
بی وزیری متمشی گشتی حضرت موسی کلیم از خدای درنخواستی که از
برای من وزیری هم از اهل بیت من معین بپاز و آن برادرم هارون
و بدو پشت من قوی گردان پس معلوم میشود که وزرا سبب استحکام
بنای سلطنت و انتظام امور مملکت اند وقتی که مستجمع خصال رضیه
و خلال زکیه باشند بیت از وزیری که او نکو سیرست ❊
ملک را زیب و زینتی دگرست ❊ و تربیت ایشان آنست که بشرف
التفات پادشاه معزز و بعز عنایت خاقانی مشرف باشند تا در چشم
خاص و عام مکرم و معظم نمایند و قول ایشانرا نافذی و حکم ایشانرا
اعتباری باشد و کسی در مهمات مالی بی استصواب ایشان مدخلی ننماید
و تدبیر ایشانرا در کارها عمده تمام و اصل کلی باید دانست چه مملکت
که بقلم کاری ساخته گردد که بشمشیر میسر نشود بیت قلم رخت جای تو اند دید
که شمشیر نتواند آنجا رسید ❊ روزی میان امیری و وزیری در تقدیم
و تاخیر منازعت افتاد امیر گفت من خداوند تیغ آبدارم و تو صاحب
قلم زار دو ملک بشمشیر توان ستد نه بقلم در جواب گفت کار ملک بقلم راست شود

نه بشمشیر ان ماجرا بسمع سلطان رسید و مردود را بخدمت طلبید و وزیر را گفت همیشه اهل قلم خدمتگاران اصحاب سیف بوده اند تو جرا اهل قلم را ترجیح میکنی گفت ای شهریار عالم شمشیر دشمنان را بکار آید نی دوستان را و قلم هم برای نفع دوستان بکار آید و هم برای دفع دشمنان دیگر اصحاب سیف را موس ملک داری پدید آید و بروی نعمت خروج کنند و از اهل قلم هرگز این حرکت صادر نمی شود دیگر اصحاب خزانه را خالی میسازند و اهل قلم پر میکنند دخل عزیز تر از محل خرج می باشد بیت درخانه وزیر بعزت نگر که آن ؛ در جویبار ملک نهالیست بارور ؛ حق بموقعت اگر تربیت کنند ؛ آنشاخ را که میوه اومست معتبر ؛ اما تربیت مقربان و ایلچیان و محرمان خلوت آنست که هریکی را بمهمی که منسوب بکسی باشد دیگری را داخل ندهند و قدر خدمت هرکس بدانند و فراخور آن در بارهٔ او عاطفت نمایند و ایشان را بدان مشابه دلیر نگردانند که هرچه خواهند توانند گفت و حجاب سطوت و مهابت از پیش بردارد و همه را در مقام ادب و مرتبه حیا موقوف بیاورد و اگر کسی از ایشان بی محل سخنی گوید آن سخن را اصغا نکنند و تا کسی نیک امین نباشد و چندین نوبت نیازموده باشد معتمد نباید ساخت و هر خودرا بادی در میان نباید نهاد و چون ملازمان ملوک را بر یکدیگر رشکی و غبطتی می باشد سخن هیچکدام در بارهٔ یکدیگر قبول نباید فرمود

و همه را بدوستی و موافقت با یکدیگر ترغیب باید کرد و از مخالفت تحذیر باید نمود که مخالفت ایشان در انتظام امور سلطانی خللی تمام دارد چنانچه شمه ازین سبق ذکر یافته بیت ملازمان سلاطین چو یکجهت باشند ؛ مهم مملکت و ملک برقرار بود

و کر نفاق نمایند و مکر و حیله کنند ؛ اساس جمله مهمات بی مدار بود

اما غلامان و بندگان درم خریده مرخداوند خود را بمنزله دست و پای اند و سایر اعضا

چه کسی بجهت غیری تکفل امری کند که باعانت دست در ان حاجت افتد قایم دست آن عزیز بوده باشد و کسی که بچشم نگاه دارد چیزی که نظر در ان صرف باید کرد رحمتی از نظر باز داشته باشد و باقی برین قیاس پس در وجود این جماعت شکرگذاری باید و انواع رفق و مدارا و لطف و مواسا در بارهٔ ایشان بکار باید برد چه ایشارا نیز کلال و ملال و فتور دماند کی در خدمت پیدا می شود پس در کار فرمودن ایشان انصاف رعایت باید فرمود و چنان باید فرمود که بامور معیشت ایشان از خورش و پوشش خللی راه نیابد و اهل آن که ایشارا بنظر خاص مخصوص سازد که اقدام بر اعمالی که بایشان مفوض است از روی خوشدلی و نشاط کنند نه از سر کاهلی و ملال و در کتب حکمت آورده اند که خواجه نشاید که بر کنای خادم را برانند زیرا که بنده وقتی شرط شفقت و مواداری بجای آورد که خودرا در خدمت عاریتی شناسد و همچون راه گذربان و غریبان معاشش کند نه در هیچ کار اندیشه بکار برد و نه در

هیچ مهم شرط شفقت بجای رد و اصل در بندگان صفت حیا و زیرکیست
و این از همه صفتها در کار ترپیت و اگر از بنده اثر کرد و زدی و حیله در یافته
شود زود دفع باید کرد و چون یکی از بندگان بخیانتی فاحش و کناهی زشت
ملوث کردد و بتادیب و تعذیب قابل اصلاح نباشد صلاح آنست که او را
بزودی نفی کنند تا دیگر بندگان بمجاورت و مصاحبت او پاد نشوند و فسا
از و بدیکران تعدی نکند بیت صحبت مفسدان و بدفعلان * مردم نیک را تباه کند
هر که با دیک همنشین کردد * جامهٔ خویش را سیاه کند * و اکر از بندکان
یکی از ارباب دولت که ملازم سلطان باشد شکایتی از خواجهٔ خود نزد سلطان
آرد در چیزی که شرع را در آن مدخلی نبود زود منع نماید و ملازم پست جنانچه
در سیاسات سلطان محمود غزنوی آورده اند که روزی آئین سلطان نماز
میرفت غلام ترکی در غایت حسن و جمال سر راه سلطان کرفته بود چون موکب
شاهی رسید غلام زمین بوسه داده سلطان از روی کرم عنان حشمت باز
کشید و بزبان لطف و مرحمت پرسید که چه حالت داری کفت شاها
بنده را انکس که از ترکستان می آورد در تمام راه مرا می کفت ترا بخدمت
سلطان می برم تا سایهٔ عنایت بر روزکار تو اندازد و من بامید این
بشارت و نوید این اشارت کربت غربت و خواری بندکی تحمل میکردم
و پیوسته بمضمون این بیت * کرم مزارغم از روزکار پیش آید

جو روی شاه به بینم دلم بپاید * خوشدل می بودم اکنون بدین شهر آیم
خواجه حسن مرا دید و هزار دینار بخرید و مدتی است که مرا در خانه پنهان میدارد
این ساعت فرصت یافتم و خود را بسر راه انکندم بخت یاری و سعادت
مددکاری کرد تا بدولت ملازمت رسیدم و امیدی که در دل داشتم موقوف
عرض نمانیدم باقی سلطان حاکمست سلطان فرمود تا غلام را ادب بلیغ
کردند و او را بکسی سپرد که این را نزد چین برد و بکو هزار دینار بغلامی می ارزد
داد چرا صد دینار بدربانی نمیدهی تا غلام تو بی اجازت تو از خانه بیرون آید
یکی از خواص کفت که غلام را عجب ادبی فرمودید سلطان کفت که اکر بآن
بود که هزار دینار چنین ضایع میشد و الا بفرمودی تا میانش بدوزند چه اکر غلام باز
فرصت دهند هر غلامی که از خواجه بر نجد همین شیوه پیش کیرد و شکایت نامه
بعرض رساند و مهم خواجکی و بندکی مختل و مهمل بماند بیت جواز خواجه خود بر نجد غلام
بداود در شرح باخاص و عام * بهتان و غیبت کشاید زبان *
که تا خواجه را افکند در زبان * غلامی کزینسان بود خوی او *
بمینا د چشم کسی روی او * قسم دیکر از ین باب در آداب جمعی که
به دولت ملازمت سلاطین تقرب جسته اند و سر افراز کشته از ارکان دولت
و اعیان حضرت و خواص بارکاه نواب و حجاب و سایر کماشتکان و متعلقان

بر در خانه نشینند

و بباید دانست که مرکه در کار پادشاه شروع کند و در مهمات سلطانی خوض نماید
باید که پسیرت ادب قانونی باشد که سبب یکنامی سلطان و آبادانی مملکت
بود و این معنی وقتی میسر شود که رعایت چهار طرف بر خود لازم شمارد
اول رعایت جانب حق دویم رعایت جانب پادشاه سیم رعایت جانب
خود چهارم رعایت جانب رعیت اما در رعایت جانب حق پنج شرط
اول شکر نعمت الهی و فضل نامتناهی که در باره او واقع شده بجای آرد
تا نعمت وی زیاد کردد شکر نعمت نعمت افزون میدهد
مغلط ناکیخ قاردن میدهد دویم آنکه مر اسپم طاعت فرو نگذارد
بلکه آنرا بر خدمت پادشاه مقدم دارد تا در همه جهان عزیز کردد و در همه دلها
مقبول بود آورده اند که ابو منصور وزیر سلطان مرد دانا و کافی بود و عادت
داشتی که چون نماز بامداد کذاردی تا طلوع آفتاب او را خواندی و بعد از آن
بخدمت سلطان رفتی وقتی مهم ضروری پیش آمد و سلطان او را بتعجیل پیش
خود طلبید کسان پی در پی می آمدند و او از سر سجاده برنمی خواست حاجب آن
مجال غیبت یافتند و زبان وقیعت کشاده او را نزد سلطان بدی یاد
کردند که بسی عظمت میکند و از سخن سلطان اعتباری نمی کیرد و مانند این کلمات
چون سلطان آوردند بمرتبه که آثار تغیر مزاج در بشره پادشاه ظاهر شد اما

چون خواجه از اوراد فارغ کشت بخدمت سلطان آمد سلطان از روی غضب
بانک بروی زد که چرا دیر آمدی کفت ای ملک من بنده خدایم دو جاکر تو تا
از بندکی فارغ نشوم بجاکری نمی توانم آمد سلطان بکریست و او را محبت
بسیار کفت مدو رشته خدمت حق زدست خداوندرا بندکی کن که
سر پادشاهان کردن فراز بدرکاه او بر زمین نیاز سیم آنکه رضای
خدای را بر رضای پادشاه تقدیم کند که چون حق سبحانه از بنده خشنود بود
خشم دیکران او را زیان ندارد و اکر عیاذا بالله خدای بر وخشم کیرد خشنودی
همه خلق او را سود ندارد بیت چون خدا دندت از تو خشنود دست
خشم دیکر کسان ضرر نکند مشهورست که بزرکی در مجلس کیی
از خلفا بود وقت نماز تنک شد و خلیفه بمهمی اشتغال داشت و او بر خاطر
او فراموش شده بود آن بزرک برخواست که نماز کذارد یکی کفت چرا
خبر نمیکنی که خلیفه نماز بر خیزد کفت حکم خدایرا موقوف حکم دیکری نباید
نباید داشت کفت بنشین که خلیفه بر تو غضب خواهد کرد کفت چون رضای خدای
حاصل شود از غضب مخلوق چه باک خلیفه که این سخن بشنود آن بزرک را بسیار
بنواخت و آن متعرض را از نظر تربیت بینداخت شرط چهارم آنکه
از خدای بیش ترسد که از پادشاه چه در خبر آمده است که مرکه از خدای بترسد
همه کس از او بترسد پنجم آنکه بخدای امیدوار باشد که پادشاه که مرجع امید

او میدهد امید در کرم کسی باید بست که هیچ امیدوار از درگاه رحمت او نومید باز
نگردد ۵ محالست اگر سر برین در ننهی ۵ که باز آیدت دست حاجت تهی

اما رعایت جانب پادشاه را بیست و پنج شرطست اول تذلل و تضرع
و اظهار عجز و خدمتکاری چه ملوک را امتهای عظیم و عالمهای بزرگست که
بدان منفرد شده از غرحویش و آن بدان سبب است که مظهر سلطنت الهی اند
شده اند و از نیجهت لقب ظل الله بریشان اطلاق میکنند پس بامعنی که این
صورت در ایشان مخفیست از همه خلق استخدام و تعبد خواهند و خود را
سزاوار آن شناسند و در مرجه کنند طریق استقلال و تفرد رعایت نمایند
و در مرجه پادشاه سلطنت پیشتر باشد ظهور این صفت زیادت بود و برین تقریر
استغنای ایشان طالب آنست که مردم محتاجی و مسکنت خود بریشان عرض کنند

جه آورم بتو چون مرجه مست جمله نیازی ۵ گر شفاعت و عجز و نیازمندی و خواری

دویم تحمل محنت و مشقت در ریاضت کشیدن و بر مکاره صبر کردن و نمودن
چه خدمت ملوک مبنی بر زحمت باشد و در کتب حکما مذکورست که ملازمت
غایلست میان مردم و آسایش و طلب راحت و لذت در خدمت ملوک
از قبیل محالات باید شناخت سیم آنکه هرجا اندیشه کند و گوید
باید که در ان مصلحت پادشاه را ملاحظه نماید هم از جهت دنیا و هم از جانب
آخرت و طرف آخرت را مقدم دارد چهارم بطریق تلطف و تلطف

ظلم را در نظر او نکوهیده بپاراید و عدل را بتعریف و توصیف در دل او شیرین گرداند
و بروجهی که مصلحت داند او را از ظلم باز دارد که اگر نظام پادشاه راضی شود او نیز
در ان مظلمه شریک باشد و در عرصه محشر که ندای احشروا الذین ظلموا و ازواجهم آید
او را نیز با ظلمه در معرض عتاب و خطاب در آرند حکایت در اخبار مذکورست که
یحیی واسطی خطاطی بغایت زیبا نویس بوده و اولاد خلفا نزد او خط می نوشته اند
و تعلیم میگرفته روزی نزد وزیری تعریف کردند که یحیی قلم را نیک می تراشد
وزیر او را طلبید و فرمود که قلمی از برای وی بتراش یحیی قلمی باحتیاط تمام بتراشید
وزیر بدان قلم توقیعی نوشت خط او بهتر از پیشتر نمود یحیی را خلعتی و هزار
دینار انعام فرمود یحیی خلعت پوشیده زر در قبضه بقرف در آورده از مجلس
بیرون آمد و چون بدرگاه رسید فی الحال باز گشت و گفت ایها الوزیر صنعتی این
قلم فراموش کرده ام اگر اجازت باشد بجای آورم وزیر قلم بدست وی داد
قلمتراش بکشید و سر قلم بیفکند و زر و خلعت پیش وزیر نهاد وزیر فرمود که تراجه
گفت چون بدرگاه رسیدم این آیه بگوش دلم فرو خواندند که احشروا الذین ظلموا
و ازواجهم یعنی حشر ظالمان با شریکان و مددکاران ایشان خواهد بود ترسیدم
که تو بدین قلم از روی بیستم چیزی بر کسی نویسی و من که قلم تراشیده ام در ان شریک
باشم و بعتاب آلهی گرفتار گردم بیت یارب بیسیکاره مشو یاری عزیز ۵ تا که ازان تو نظامی

حندار کرتا
یارب

منجم آنکه پادشاه را بر خیر دارد و چنان کند که خیر او بهمه پس برسد چه بهتر انعام است
که عام باشد چون شعاع آفتاب که بهمه جا می تابد و چون رشحات سحاب که بهمه
زمینها میرسد و آن بزرگ پرسیدند که خیر برچه وجه باید کرد و بهترین خیری کدام است
گفت خیر برعموم باید و بهترین آن بود که روی تازه باشد و منت بآن همراه نباشد
آورده اند که معن بن زاید کرمی عام داشت و در وقت بخشش نهایت خندان
تازه روی بودی عزیزی را پرسیدند که آیا ابر بارنده سخی تر است یا معن بخشنده
جواب داد که سخاوت معن از ابر بیشتر است گفتند بچه دلیل گفت بدان دلیل که
هرچه ابر بدهد گریان دهد و هرچه معن بخشد خندان بخشد نظم تازه روئی و انبساط و نشاط
در سخاوت عظیم معتبرست ✻ مرد بخشنده را بوقت سخا ✻ تازه روی و خوشدل و خندان
دگرست ششم تا برکسی وثوقی تمام نداشته باشد و بارها صفات او را نیازموده
باشد اورا پیش پادشاه تعریف نکند و ستایش ننماید تا بوقت آزمایش
شرمنده نشود حکایت آورده اند که زراقی نزد یکی از نواب پسنجر آمد گیسوها کذاشته
قدری جامه کهنه آورد و گفت مردی ام از اهل دیت رسالت و امسال بحج رفته
بودم جهت سلطان حج گذارده ام و بر سر روضه حضرت سید عالم صلی الله علیه
و آله وسلم برای شاه و ارکان دولت او بحضور قافله حجاج دعا کرده اکرمرا
بخدمت سلطان رسانی مرا نیه منت دار شود و بدین بشارت که آورده ام

مرا نیز نوازش فرماید آن نایب این صورت را تحقیق کرده نزد سلطان آمد
و آن حاجی علوی را تعریف بسیار کرد چنانچه سلطان مشتاق شده حضار
او فرمان داد چون آن عزیز را حاضر کردانیدند سلطان زانو بسته کرده
بر حاشیه بساط بنشست سلطان پرسید که از کجای گفت از شهر سپاهان
فرمود که کی حج کردی گفت امسال قضارا الجی از نزد حاکم سپاهان
در مجلس حاضر بود چون سپاهان شنید و آنکس را دید گفت ای شاه من این
کس را می شناسم او سید نیست بلکه از اولیان آن ولایت است و پیشتر
ایشان موی بر سر دارند و من در همین سال دیرا در سپاهان دیده ام و در روز
عید اضحی بدر خانه من آمده بود بطلب گوشت قربانی سلطان نهایت متاثر
شده روی بدان نایب کرد که نیک سید نادار حاجی بزرگوار آورده ای
آن نایب خجل زده و انفعال یافته از مجلس بیرون رفت و مدت العمر نیابت
بخدمت آمد و اگر در اول تحقیق حال او کردی و در ان تاب تفحص تمام بجای
آوردی غبار خجلت بر چهره احوال او ننشستی و از نظر جهان پادشاهی نیفتادی
نکشتی بیت نکو وصف کسی نزدیک سلطان ✻ مکر وقتی که او را نیک داند
اگر نبود بدان وصفی که گفتی ✻ بسی در انفعال آن بماندی
معنی بیت آنکه پادشاه را بدان میباید از اسب و نوکر و اسلحه و ضیاع و متعلقات

دیگر آن جهت خود نگاه ندارد بلکه بطریق استدعا چنان کند که بنظر قبول
پسلطان رساند ششم آنکه چون پادشاه با وی سخن گوید باید که بدل و جان
و عقل و هوش و حس و کوش و تمام جوارح و اعضا متوجه سخن وی باشد و چنان
نکند که یک کلمه از وی فوت شود و بهیچ فکر و عمل نپردازد و نظر بر جای
نیندازد و بسخن با کسی مشغول نگردد و هرچند سخن ضروری بود چه پسلاطین
بغایت غیور باشند چون بینند که کسی بوقت توجه ایشان بجای دیگر نظر
و یا بسخن میل کند از روی غیرت بروی خشم گیرند و اگر دران مجلس
ظاهر نکنند اثر آن هرور ظهور کند و خطرات بران مترتب شود و هم در مجلس
ملوک با کسی پرگوشی نکنند یعنی هزگویند که مرکه بحضور دوستان هرگوید
که او ندانند و نشنود و نفرموده باشد او را خیالات بسیار دست دهد
و انواع گمانها برد و اغلب آنست که ازیشان کینه در دل سلاطین ایمنی را
مبالغه پیشتر باشد و یکی که حساد و اهل فتنه خاطر نشان پادشاه کرده باشند
که فلان و فلانرا با شما دل راست نیست و در هوا خواهی ایشان خللی پدید آمده
و در مقام قصدی باشند چون سلطان بیند که در مجلس با یکدیگر هزگویند
کلام صاحب غرضان مؤثر می افتد نظم سخن پوشیده گفتن در محافل
نباشد شیوه دانا دعاقل ❊ که از طرز ادب بسیار دور است

نشان غفلت و مکر و غرور است ❊ دهم باید که چون پسلطان از کسی دیگر
سوالی کند او خفت نکند و جواب ندهد تا آنکس که از و پرسیده جواب
گوید زیرا که جواب دادن کسی از آن سوال که بدیگری متوجه است حمل بر گستاخی
و بی وقاری او میکنند حکایت یکی از حکیمی پرسید که اگر من در مجلس پادشاهی
باشم و از غیر من سوال کند روا باشد که من جواب هم گفت نی تو
جواب مگوی که آن نشانه استخفاف است هم بسایل یعنی ندانستی که
از که سوال باید کرد و هم بمسئول یعنی استحقاق سوال ندارد و درین
باب محذوری دیگر هست که اگر سلطان گوید که از تو نمی پرسم این
چه جواب توانی گفت و از انفعال این صورت چگونه بیرون توانی
آمد و اگر فرضاً از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی جواب سبقت مکن
که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب گیرند بلکه تاخیر کن تا دیگران
بگویند و عیب و هنر سخن دانی پس آنچه تو دانی اگر بهتر باشد
عرض کن والا خاموش نشین بیت مکن خفت اندر جواب سخن
مگر در خطا و صواب سخن ❊ اگر نقد تو نیش آمد بیار
گران نقدت افزوده کرد و عیار ❊ وگرنه در اظهار غیبت مکوش
مرا زابستر خموشی بپوش ❊ یازدهم باید که تا سلطان چیزی

پرسد ابتدای سخن نکند و چون پرسد جواب بقدر کفایت گوید
و خاموش کند مگر وقتی که پادشاه میل داشته باشد بآنکه سخن بیشتر
دراز کوید دوازدهم آنکه اگر سلطان او را بر چیزی وقوف
دهد بمطالعه تفحص آن نکند و در پی دانستن آن نرود چه اگر او را قابلیت
محرمیت آن بودی با او گفتندی پس در وقوف بر آن متضمن غضب
سلطانست بیت باتو سری اگر نمیگویند از نامحرمیست
هر که نامحرم است بارگاه سلطانش خطاست جون کسی اندرون خانه رفتن نه راست
با تلطفها نمودن پیش درباش کار ۞ سیزدهم باید که در هیچ تحفه و هدیه
و عطیه که نامزدی شود استغنا نماید از پادشاه اگرچه محتاج باشد
زیرا که اندک سلطان بسیار است و استغنا نشانه خوار داشتن حمایت
پادشاهیست و هیچ عاقل این نکند که فیضی از سایه الهی متوقع کردد
از خود رد کند بیت مرجع از پیش شه آید خویش بود
اندک و بسیار او دلکش بود ۞ چهاردهم از طریقه امانت قدم بیرون
ننهد که امانت صفتی است که مردم خوار را عزیز کرداند و خیانت خصلتی
است که مردم عزیز را خوار پسندیده یکی از خلفا فرموده که من مردم امین را
دوست میدارم هرچند سفله باشند و با کسی که خائن باشد دشمنی دارم

اکرچه بزرک و عالی بود زیرا که امانت علامت ایمان است و در حدیث آمده
که ایمان ندارد آنکه امانت ندارد و حق سبحانه و تعالی خائن را از محبت
خود بی بهره ساخته چنانکه آمده که ان الله لا یحب کل خوان کفور پانزدهم
بداند که از پادشاه بوی رسد قانع و راضی باشد و زیاده طلب نکند و حریص
نباشد که البته حرمان لازم حرص است حرص و حرمان قرین یکدیکرند
حرص از جمله خلقهای بد است مردم از وصف حرص خوار شوند و در اطاعت
بزرکوار شوند در حضور و غیب سلطان را بکو مجاهد و نشر بکار
او مداومت نماید و اکر از کسی کلمه شنوند مشتمل بر ترک ادبی است
بپادشاه او را بر کن ملامت نصیحت کنند و اکر نپذیرفت و سخت کوید
و جفا کند و اکر بدین نیز متیقظ نکردد و ترک مجالست و مصاحبت او
کیرد و با او هیچ وجه سخن نکوید بر کاری که بدو مفوض است مداومت
نماید و اکر وقتی که مشغول آن است غافل نشود و بهد کند که بپوسته حاضر باشد
تا هر کاه که سلطان می طلبد فی الحال بخدمت رسد و از مواظبت حضور
و ملازمت دائمی که موجب بر عالت باشد بهم احتراز کند اعتماد بر
محبت و رضای سلطانی نکند و به بسیاری خدمت خود نیز واثق نباشد
چه غرور جاه محبت و خدمت را فراموش میکند و دیکر هیچ وجه با سلطان

اظهار آن نکند که مرا نزد یک تو حقی یا سابقه خدمتی دارم بلکه بجدید ملازمت
و تاکید دعاگوئی و لواحق فرمان برداری سوابق حقوق را به
نزد یک وی تازه دارد و بر وجهی که آخر آن اول او را احاکند چه سلاطین
حق را که آخرش از اول منقطع شود فراموش کنند و از خدمت کسی منت
دار نباشد چه ایشان خود را سزاوار خدمت میدانند
عرض حاجت نگاه دارد که عرض کردن بر ملوک حکم نماز دارد چون
نماز در وقت ادا کرده شود بقبول اقتد حاجت نیز چون در محل اقتدا روا
شود و از اینجاست که گفته اند حرمش بود دولت پادشاه
که هنگام فرصت نگاه دارد و نگاه دارد که چندان حاجت عرض کند که آثار
ملال بر جبین سلطان پیدا نشود اگر سلطان او را عزیز
دارد باید که بر جمعی که نزد وی مقربند باحدث قدیم دارند تقدم
بجوید و خود را از ایشان درپیش نگیرند که از این مقابلت صورت
خفت و کم حرمتی وی استدلال توان کرد چه شاید که پادشاه را
با آنکس که بر او تقدم بجوید انسی و الفتی باشد باحدث شرطی کرده
باشد سلطان حق آنرا ضایع نگذارند و چون آنکس بدفع طالب
تقدم برخیزد سلطان جانب وی گیرد و او را مغلوب سازند و در

دولت اقبال و خجالت نماند به آنکس که از خاص سلطان بود
تقرب مجو گرچه باشی عزیز باید که از نزد سلطان
نرنجد و غلطت و درشتی او را بدلخوشی قبول کند چه گفته اند
عزت پادشاهی و سطوت فرمان دهی زبان را کشاده کرده اند
[illegible] بسبب بدین قدر با ایشان مواسا
باید کرد و اگر از وی نازی که لازم سلطنت است کسی را دشنام
دهند باید که بدعا بر دارد دشنام مگو دعا بر انها دگر
درشتی کند از ابلهیت حساب نباید تاویل وفا کردم
هر چند جفا دیدم اگر در معرض سخط و غضب و عتاب سلطان
افتد البته بهیچ آفریدگار شکایت نکند و عداوت و حقد در دل
خود راه ندهد و چه گناه را با خود کرده اند هر چند جفا کند نگاه
نکنیم گویم که جرم از طرف ما است هنوز و بعد از آن
اجتهاد کند و سعی نماید تا بسببی که آزار آن خشم تواند کرد دلجویی سازد
اگر سلطان بر کسی خشم گیرد یا نزد وی متهم شود باید که
از آن مغضوب علیه سخت نماید و با آن تهمت رنده احتلاط نکند
و با ایشان در یک مجلس جمع شوند و ایشان را ثنا نگویند و بتهدید

عذر خواهی نکند تا وقتی که غضب سلطان نسبت بشان ساکن گردد
و امید عاطفت و مهربانی و مرحمت پدید آید آنگاه بروجه لطیف عذر آ
باید نمود تا رضای ایشان حاصل آید آنکه در پی رضای
سلطان رود چنان سازد که خوشنودی او حاصل کند و آن
بچهار چیز نزدیکتر شود یکی آنکه هرچه پادشاه گوید تصدیق کند و گرچه
که مخالف شرع و دین بود دوم رای و تدبیر او را بستاید سیم
مجاهد و مناقب او را ظاهر گرداند چهارم مساوی و مقابح او را
بپوشاند پنجم کتمان اسرار او این عمده همه شرطها حاصل
همه ادبها باشد پس باید که در پوشیدن رازهای پادشاهی
مبالغه بجای آورد و طریق احتیاط درین باب آنست که احوال ظاهر
پادشاه را که همه ملازمان بر آن مطلع هذا بقدر توانا پوشیده دا
تا بر صفت کتمان ملکه پدید آید آنگاه بر پوشیدن او آسان شود
چون سلطان بر حال این کس اطلاع یابد اگر سری فاش کرد
همت بر وی نگمارد چه سر مکتوم بی آنکه کسی فاش کند از احوال
ظاهر بقرائن معلوم میتوان کرد و از بعضی استدلالات مفهوم
می شود و در آنهای در حال کسانی دران سر محل اعتماد بوده اند همه متهم می شوند

و کلاهای بد بدشان می برند پس چون کسی بضعیف شهرت شد
که محرم اسرار است دیگر هیچ سری از او مترشح نمیگردد ازین کتمان بهمت
دور میباشد و اگر عیاذا بالله سکه کسی ضعیف باشد و تحمل کتمان بر
نتواند کرد سر او در معرض تلف است چنین گفت آن حکیم مصلحت
کوش که گر سر بادیت سر افروز پوش آورده اند که پادشاهی
بزرگوار را حکیمی عالیقدار وصیتی پرسید حکیم فرمود که املاک همه صفتها
درین دو کلمه مندرج است که التعظیم لامر الله و الشفقه علی خلق الله فرمان خدای
بزرگ دارد و شفقت با خلق خدا فرو نگذارد و در همین معنی گفته اند
ای تازه جوان شنو ازین پر کهن یک نکته که هست کتمان اصل
سخن با حق با ادب باش عبادت می ورز با خلق بروی خوش و نیکی
نیکن پادشاه گفت در سیاست سخن نکوی گفت در کشتن مردم
هی نکن که خرابی بدن انسانی آسان کاری نیست مگر در کشتن کس
که دانایان ترا معذور خواهند داشت یکی جاری که خزانی ملک تو
خواهد دوم عاملی که مال ترا زده و سیم خائنی که سر تو را آشکارا
کند و در حکایت آمده که نوشیروان را گفتند که فلان کس سر
ترا آشکارا میکند فرمود که او در خاک پنهان کنید تا آن را

پنهان نماند هر که سازد سر سلطان آشکار زیر خاک تیره
پنهان خوشتر است سر نگهداری سرت ماند بجای زانکه حفظ سر
نگهبان سرت آورده اند که پادشاهی با یکی از ملازمان خود گفت
که سری با تو خواهم گفت باید که بکسی نگوئی گفت من از برا در خود
اندیشه ناکم پیش از انکه از اراده قصدی ظاهر شود در صدد دفع او مهتم
باید که همواره مرا محافظت نمائی وازبرا در من هرچه در مابین خود من
رسانی انگس قبول کرد و وصیتی طلبیده اشتغال را با برا در روی گفت
ان سر را در از روی مصلحت دانستی گفت حق را بر من ثابت کردی که
مرا خبر دار ساختی او نیز خود را محافظت میکرد و قضا را برا در ش دعوت
کرد و سلطنت مقدور رسید چون بر تخت نشست فی الحال لوکر برا در را
طلبید و حکم کرد که سرش را بردارند گفت ای ملک گناه من چیست
گفت انکه سر برا در م آشکارا کردی با وجود چندین انعام که در حق
تو فرموده بود و ترا محرم اسرار خود ساخته چون تو سر او را نگاه
نتوانستی داشت مرا بر تو چه اعتمادی ماند پس او را بقتل رسانیدند و
انکه راز پوشید در ورطه هلاک افتاد به پرسیکه گفتم که مصلحت
راه نجات نجوات جام می و گفت راز پوشیدن اما در رعایت

جانب خود هفت شرط مرعی باید داشت اول از جائی که باید ستد
چیزی نستاند و بجائی که باید داد چیزی ندهد تا نه در دنیا بدنام و نه عقبی نشود
و نه در آخرت روسیاه و شرمسار دویم تا تواند دفع بدی کند از هیچ کس
و نیکی کند بهمه کس سیم بلند همت باشد که اعتباری بهمه کس بقدر همت
او نیست و هر که بصفت علو همت از آسته است هرآینه نفس نفیس خود را
بطمع منال دنیی که بغایت خسیس است خوار نکرداند و باندک فایده
جاهی یا مالی عرض شریف خود را برباد ندهد که مال و جاه نماند و او
در مقام خست و خواری نماند چهارم نه بر خود سخت کرد و نه بر مردم
امام حجة الاسلام قدس سره فرموده که عجب بدبختی باشد که کسی
رضای مخلوق خود را بخشم خدای گرفتار کرداند و بتهیه فراغت سلطان
چندین سلطه بر کردن خود کرد و نفس عزیز خود را بهمه آتش دوزخ گرداند
از برای رضای خلق مکن مستحق خشم خدا حیف کز بهر راحت
کران تو در افتاده برنج و عنا خیم قدر اختیار بداند و قیمت اقدار
بشناسد و چنان سازد که از صدمات زلزال فوات و قتل از
هجوم جنود هادم اللذات زان پیشتر که مرگ بناگه فرا رسد
خورشید عمر بر سر کوه فرا رسد ذکر چمل و اثر خوب از دکا

باید باختیار و جاه خود مغرور نگردد و تکیه بر عزت و احترام
نکند که دهر غدار بدشمن روی موصوف است و سپهر ناسازگار بسا جوان
دشمن خوی معروف اندک زمانی را عهد نا امیدی بر صحیفه بختیاری
و کامکاری کشیده نیاید مشو مغرور مال و جاه و دینار که
دنیا بادوار دچون تو بسیار دنیا دم بگذری و داگذاری
بدشمن هرچه داری و سپاری هشدم بدانقدار که ممکن است با مردم نیکوئی
کنند که فایده بقرب ملوک و اختیار بر درگاه سلاطین آنست که فواید
احسان بعام و خاص رساند و خرد و بزرگ را از زمانه جاه خود
نوالهٔ فیضی چشاند و یقین باید دانست که هرکه نیکی نکند با خود نیکند
یکی از اکابر دین فرموده که من در همه عمر با کسی نیکوئی نکرده ام
ملازمی پرسیده که علی الدوام فیض احسان و انعام شما عام است و بسیر
اهل این شهر مشمول نعم و محظوظ کرم شما اند بعضی این سخن که میفرمائید
که من با هیچکس نیکوئی نکرده ام روشن سازید فرمود که از آنست که دام
حق سبحانه در کلام معجز نظام خود میفرماید که ان احسنتم احسنتم
لانفسکم اگر نیکوئی کنید نیکوئی کرده باشید با نفسهای خود پس چون
خاصیت احسان راجع بانفس من است من نیکوئی با خود کرده باشم

و در جانب بدی نیز چنین است و ان انسانم فلها و اگر بدی کنید با
نفسهای خود کنید چه عقوبت آن شما باز میگردد نکوئی کن
چه اکنون میدهد دست بدی مکن از اگر چه قدرت هست که نیکوئی
نکوئی آورد پیش و گر بد میکنی بد آیدت پیش اما رعایت طرف
رعیت باید دانست که غرض اصلی از جاه و دولت بدست آوردن
پادشاه و متعلقان او نیست بلکه مقصد اقصی رعایت عباد و عمارت
بلاد است پس جانب رعایا مرعی داشتن اهم مهمات باشد آن رعایت
بدو شرط تواند بود اول آنکه در حفظ حال ایشان غایت اهتمام
بجای آورد و بداد و اسعاد چنان سازد که از کار خود باز نمانند
و از جای خود جلا نمایند دویم شر ظلمه را از ایشان مندفع سازد
که بزرگان گفته اند که رعیت بر مثال گوسفندان است و اهل حشم
بر مثال شبان و پادشاه مالک گوسفند همچنانکه مالک انعام را
بشبان سپرده تا از دود و دام زیانکاره نگاهدارد و در چرا گاه
خوش ایشان را فربه کند و نتاج و ثمره ایشان بسیار حاصل آید
همچنین ارکان دولت باید که رعایا را از چیرهای ضرر کننده
و گرگان ستمکاره نگاهدارند و آنچه صلاح دینی و دنیای ایشان

در آن باشد بر آن دارند و از منافع مکاسب ایشان چیزی بپادشاه
میرسانند نه آنکه از حال ایشان غافل شوند تا ظلمه هر چه خواهند با ایشان
بکنند تو می رعی این دم غنیمت شمار غنم را ز گرگ ستم باز
دار باید به نزدیک دانا پسند شبان غافل و گرگ در گوسفند
چون کلیه چند در آداب احوال ارکان دولت گفته شد دو سه نکته در آداب
امرا و وزرا و اهل قلم و مذکور می شود اما امرا باید که دوازده
قاعده نگاه دارند اول فرمان برداری حقیقی و بدان قدر که خواجه
که خلق خدمت وی کنند نخواهد خدمت خدای کم از ان کند که بس زشت
باشد که استحقاق مخدومی حق ما خود نعوذ بالله کز جانب حق
نگاهداری حق نیز ترا نگاه دارد خود حق نعمت است باید
که حق ولی نعمت خود فرو نگذاری و طریق خلاف پیش نگیری که کفر
نعمت نتیجهای بد دارد و از جمله آنکه هیچکس را از ملوک بر ایشان اعتماد
نماند و در نظر هیچ کس بی اعتبار باشد و هیچ ناسپاس نگذرد
نعمت بمراد بر نسید و عاقبت به نکبت و خذلان گرفتار شد حق
نعمت نگاه باید داشت حرمت پادشاه باید داشت هر که روی تابد
از ولی نعمت بخت از روی تابد و دولت رمیده اند علامت

مردی آنست که اگر از و لغزشی رود و یا ضرری بوی رسد انرا در مقابله
فایده و منفعتی که از و گرفته مجهود و ناچیز داند تا شکر نعمت بجا آورده باشد
نخواهم از سر کویت بصد چندین جفا رفتن نشاید شیر
مردان را بهر زخمی ز خار رفتن آورده اند که خواجه غلامی داشت کاذب
و خرد مند روزی آنرا بدان غلام بباغ رفت و در اثنای تماشای
باغ بفالیزی رسید و خیاری باز کنده بدست غلام داد که بخور غلام
پوست باز کرده بر غبت تمام تناول مینمود چنانچه خواجه را هوس کرد
مقداری ازان طلبید تا بخورد چون بچشید بغایت تلخ بود گفت
الغلام خیاری بدین تلخی را چگونه نشاط میخوری گفت ای خواجه
این خیار را تو بمن دادی از دست تو چرب و شیرین بسیار
خورده ام شرم داشتم که بیک لقمه تلخ روی ترش کنم از دست
تو صد شربت شیرین بچشیدم یک شربت تلخ از چشم ما کی نهان
خواجه را خوش آمد و گفت چون شکر نعمت من ادا کردی ترا آزاد کردم
نگذارم از اداش کرد و الغلام بسیار فرمود سیم از آداب امرا آنست
که جهد فرمایند که از رعایا تحصیل مال کنند نه از شاه یعنی چه قدرت
دارند بخود نمی نمایند و مال بدست آرند و بمال پادشاه طمع نکنند

که مال محبوب هر کس است و هر کس طمع در محبوب کسی کند در معرض عداوت
افتد و حکما گفته اند از سلاطین اسباب منافع باید طلبید نه نفس منافع
مثلا علمی طلب کند که موجب حصول اموال باشد تا هم از سئوال فارغ باشد
و هم بمنفعت برسد چه نفع بر ملوک باید جست نه از ملوک چهارم باید که
عرض دی از جمیع اسباب مالی و جاهی زینت پادشاه و از آستانه
بارگاه باشد نه بحصل نفس خود چه این نوع ادب نزد دقیقه رسان حق
شناسی مایل تر بلکه استعداد این اسباب در صورت متصورست
پنجم حذر کنند از شبیه نمودن بپادشاه در چیزی که او بدان منفرد
باشد از منازل و ملابس و مآکول و مراکب باچیزی که لایق ملوک بود
پس چه بعینه محمول بر ترک ادب باشد و لیکن که آن چیز در معرض
ذهاب باشد و ادب آن در ورطه هلاک فرشد ششم باید که بر هر کار
که از سلطان صادر شود که نه مخالف شرع بود او را مدح گویند و آن
کار را بانحوی ستایش کنند اگر نه روز را گوید شب است تا
بباید گفت ایشاه دیروز هم عقلا را معلوم است که هیچ کار نبود در دنیا
که از او وجه نباشد یکی چیل و یکی قبیح وجه و بس چیل هر کاری که طلب کند
آن پادشاه باید و اگر آن کار مصلحت نباشد بعد از آن بتدبیرات

بنده باید که قدر خود داند و بباید دانست که اگر از امیری
که در غایت اختیار و اقتدار باشد صورتی در وجود آید که شبیه
باشد بفرمان گذاری سلطان و سیاسات و مخالفت کرده
طبع اشرف پادشاه خواهد بود اگرچه ظاهر نکنند و نظر نگاه خواهد
داشت بیت مکن در ملک سلطان مرجه خوای * که شرکت بر نتابد
پادشاهی حکایت آورده اند که برادر سلطان محمود غازی غلامی را از
بندگان درم خریده که از وی گناه عظیم در وجود آمده بود بفرمود
تا فرو کشیدند و پیش وی بجوب زدند غلام تظلم پیش سلطان آمد
سلطان در حال امر کرد تا طبل و نقاره و کوس و علم و تمام اسباب
نوبت سلطنت بدر خانه برادرش بردند برادرش چون آن حال
مشاهده نمود از غایت خوف و اضطراب بی توقف بدرگاه سلطان
آمد و سر نیاز بر زمین خضوع نهاد و گفت ای بنده چه گناه صادر شده
و چه جریمه واقع گشته که موجب آن باشد که اسباب نوبت سلطنت بر
خانه بنده فرستند سلطان فرمود اگر سلطنت حق تست ترا باد فرو
کشیدن وجوب نبود چه کار بایستی که آن حالت بعرض من رسیدی
تا تفحص کردی و ملذا اسمی له از مالات موجب [illegible] و نه از ملوک بر ملک

وحی سبحانه وتعالی که بندگان بمن سپرده جواب آن مرا می باید گفت
نترا بعد ازان بشفاعت بسیار گناه برادر عفو فرمود نظم
سیاست نشاید ز کار آگهان ❊ که آن خاص باشد بشاهنشهان
دلیری مکن بر در شهریار ❊ مهمات شاهی بشاهان گذار
نهم چون امور سپاهیان مفوض بامر اپست باید که امیر سلطانرا
بران دارد که پوسته لشکر او آراسته باشد و برای حرب مهیا و آماده
گشته چه عالم محل حوادث است و کس نداند که حادثه چه وقت زاد
وفتنه از کدام طرف درآید و اگر سپاه سلطان بجمع مال مشغول گردد
در حال جمع نخست بوقت ضرورت فرو ماند چه جمع رجال بمال میسر
گردد و اطراف ممالک بر رجال مشحون شود که لا ملک الا بالرجال
ولا رجال الا بالمال ❊ باشکر شود ملک عالم مخزن بالست ترتیب لشکر میشتر
آورده اند که یکی از سلاطین با امیری از امرای خود مشاورت کرد
که من در قصد مال لشکر متحیرم اگر مال جمع کنم لشکر متفرق شوند و اگر
لشکر ترتیب کنم مال در دست نماند امیر گفت مال جمع کن سلطان
گفت لشکر پریشان شوند گفت عالی اگر پریشان شوند وقتی که بدیشان محتاج
شوی ایشان را پریشان عرض کن تا باز آیند گفت بدین صورت دلیلی دارد

گفت آری درین خانه حالی هیچ کس نیست بفرمای تا طرفی از عسل بیارند
چون عسل حاضر شد مگس بسیار جمع آمدند گفت اینک نمودار آنچه میگفتم
ظاهر شد سلطان او را عذر خواست و این سخن با امیر دیگر در میان نهاد
گفت لشکر ترتیب کن و ایشانرا از خود مران زیرا که شاید در وقتی
که خواهی جمع شوند نشوند گفت برین سخن دلیلی آری گفت دارم و آنرا
بعرض رسانم چون شب درآمد بفرمود تا طرف عسل آوردند یک مگس پیدا
نشد گفت دانها که از کسی متفرق شوند و در تاریکی نفرت افتند هرچند مال ایشان
عرض کنند پیرامون آن مگس نگردند و من درین باب حکایتی یاد دارم ملک
فرمود باز گوی امیر گفت سلطانی را مصر بود که در جمع مال میکوشید و بغور
حال لشکریان نمیرسید هر مال که بدست آورد در صندوقها می نهاد
و بحفظ محافظت میکرد قضارا امیر شام لشکری جمع می نمود تا باعیه
حرب او متوجه مصر شود این خبر بمصر رسید و یکی از ارکان دولت
سلطان مصر را دی گفت که امیر شام لشکر جمع می کند تا بحرب تو آید
مال میدهد و لشکر میسازد مردان تو و لشکر تو کجاست پادشاه
اشارت بصندوقها کرد و گفت مردان من درین صندوقها نهاده اند و لشکر
من در صندوقها مرکاه خواهم بیرون آیند و در اثنای این حال امیر شام

تا حشمتی کرد و بر و غالب آمد و صند و قها در صرف آورد و گفت اگر دشمن
مال مردان کاری و مبارزان کارزاری جمع کردی این تفرقه بدوزدی
مال ما مرد بدست آیدت ورندی زدوشکست آیدت دیگر
صلاح ملک پیوسته باید که مهمان دوجاسوسان بر کار و تا از جواب و اطراف
خبرها بوی آرند و از هر گوشه که فتنه سر زند در تدارک آن کوشش نمایند
آورده اند که صاحب بن عباد ملازم فخر الدوله دیلمی بود و اکثر اوقات
در شیراز نشستندی اتفاق افتاد که سه روز پیش نرفت صباح جهانم
که بملازمت رسید فخر الدوله پرسید که سبب تخلف سه روزه چه بود
صاحب گفت پریروز منهی از جانب مملکت خطای آمد و تقریر کرد
که خان خطا بوقت آنکه بفراش خانه میرفت با یکی از ارکان دولت
خود سخنی گفت سه روز ست که در اندیشه آنم که چه گفته باشد و تفحص لشکر
میکردم و دفع تعرض او را چاره می ساختم تا امروز صباح قاصد دیگر رسید
که او تهیه لشکر میکرد و یکی از اطراف مملکت خود میفرستاده خاطر جمع
کردم و بملازمت آمدم امرا و وزرا را نظر بر تفحص احوال پادشاه چنین
غایت می بوده با وجود آنکه خطای کجاست و شیراز کجا و قبل از این
منهیان و ارباب اخبار را اعلام دوسه کلمه گذشته جوضبط ملک مقرض

که از جوانب و اطراف باخبرباشی باز دهم باید که وسیله آن
شود که فقیران را بسلطان رساند واسطه آن گردد که مظلومان را
دادخواهان را پیش پادشاه در آورد تا در دل خود طلب را
الثفات و عدالت تقریر کرده شریت شفائی مرا دنوش گو
امیری که رعایا از خوف او بخدمت سلطان نتواند رسید بر مثال آب
جوی آب صاف باشد و هنگی در آن آب جای گرفته و لشکریان
بدان آب محتاج باشند و از بیت او گر دنتوانند گشت چو
داری اختیاری آنچنان کن که درویشان زتو آسوده گردند
روز دهم بار بر دستان چنان زندگانی کند که خواهد که زیر
دستان با وهمچنان معاش کنند و در حدیث صحیح آمده که من لا
یرحم لا یرحم هر که رحمت نکند بر و رحمت نکنند و کسی که بر خلق نبخشاید
بر و نبخشایند و در اخبار آمده که ببخشائید بر کسی که از شما فروتر است
تا ببخشاید بر شما کسی که از شما برتر است غم زیر دستان
بخور زنهار بترس از زبر دستی روزگار سلوک آنچنان
کن به خلق جهان که خواهی که با تو کنند آنچنان اما ادب
ورز را زیاده از ارکان دولت باید زیرا که هیچ کار بر رکاب

سلاطین از وزارات صعبتر نیست چه بر وی حسد بسیار پیوندد و حسود
او پیشتر ملازمان پادشاهند خصوصاً جمعی که مناصب و مداخل با او سهم
و مشارک باشند لاجرم پیوسته طمع در منصب او می بندند و دامهای
مکر و حیله بازگشاده مترصدانند که او را در دام افکنند که روی خلاصی
نبیند و بر این تقدیر او را هیچ تدبیری به از راستی و کم طمعی نیست
و باید که هیچ دقیقه در باب آداب و شروط وزارت فروگذار
ننماید که هیچ وزیر از عهده آن بیرون نتوانست آمد و بزرگان گفته اند که چون یکی
از شما خواهد که عیب خویش را در و مجال دخل نماند
کرا رسد که گوید عیب دامن پاکت که هیچ تطره که بر برگ گل چکد
پاکی او در جهر را پسندیدند که لایق وزارت نیست گفت آنکس که
او را چهار و سه و دو و یکی باشد گفتند بتفصیل بیان کن گفت که یکی
از چهار شمار یکه سر انجام کارها را بداند و دویم بیدار یکه خود را پیش
از وقت در مهالک نه اندازد و سیوم دلیری در ساختن کارهای
بزرگ چهارم جوانمردی اما سه یکی آنست که چون از کسی خدمت کنند
زود در مکافات آن او را دلنوازی نماید و دویم جمعی که از فرمان
او سر نکشند و هشتم حوادث روزگار آماده باشد و آن

خواهد او را وزیری راست کار راست گفتار بدهد تا اگر خود از قواعد
مملکت فراموش کند آن وزیر بایادش دهد و اگر بیادش بود وزیر
او را بران کار مدد کاری نماید و اگر حق سبحانه بدان امیر غیر این خواهد
او را وزیری خوش گرداند که اگر دقایق عدل را فراموش کند یادش
ندهد و اگر بیادش بود او را بران اعانت و امداد نکند پس وزیری
که بصفت راستی و پاکی موصوف نیست مددکار سلطان نباشد در تمهید ارکان
عدل نظم جراغ افروزگ اند آن وزیران ۞ که رحم آرند بر حال فقیران
وزیر از جاه خود در ظلم دانند ۞ از و کی نام سلطان زنده ماند
و از شرط حکمت وزارت و آداب آن نوزده نکته آورده میشود اول
رعایت جانب حق و این صورت بر همه چیز ها مقدم است زیرا
که چون کسی جانب حق نگاه دارد بر این ملاحظه احوال خود خواهد نمود
و از ناشایست احتراز و اجتناب خواهد فرمود دویم مساوات
نگاه دارد میان شاه و سپاه و رعیت و میل بهیچ جانب نکند
تا حیفی واقع نشود و این مشکلترین کاری و نازکترین عملیست در وزارت
سیم در کاری که شروع میفرماید در عاقبت آن نیکو نظر کند و از خاتمت
آن مهم باندیشد تا آخر پشیمانی نکشد و پشت دست حسرت بدندان حیرت

کاری که گرفت تو در پیش ❊ از عاقبتش نکو بیندیش
کر مصلحت انجمان کن ❊ ور نیست صلاح ترک آن کن

چهارم قاعده‌ای نیکو نهد و رسوم بدرا براندازد که در حدیث آمده که هر که سنتی حسنه و قاعده نیکو نهد مرورا است آن و مزد هر که عمل کند بدان و آنچه گذشت بکاشتی مشغول ❊ خواهی که همیشه باشدت عز قبول
بر صفحهٔ روزگار رسمی بگذار ❊ کان پس ننوشت خدا و خلق باشد مقبول

پنجم کفایت خود ظاهر کرداند در امور کلیه که کفایت وزرا و تمهید مصالح دولتها پیش از آنست که تقریر پذیرد باشد که آورده‌اند که عضد الدوله از ابو علی حصری که وزیری دیگر از آل بویه بود برنجید نزدیک او رسولی فرستاد با شمشیر برهنه و گفت یا وی را پیش او نه رسول همچنان کرد پیغام گفت وزیر قلمی پیش وی انداخت و گفت جواب تو اینست و روی بکار عضد الدوله آورد تا او را بگرفتند و بند کردند و تمام مملکت او را با ممالک پادشاه خود انضمام داد

ششم کار شاهان حکمت پژوهد ❊ نه رای وزیران پذیرد شکوهد

پادشاه را سیاستی زند که مصلحت ملکی و مالی در آن نبود باید که بدان راضی نشود لیکن در مجمع آرا پسند کند و بر صرحمع نکوهش آن ننماید و داند که ملوک سیلی باشند که از سر کوه در آید و کسی که یکبار خواهد که آنرا از طرفی

بطرفی

بطرفی گرداند در و رطه هلاک افتد اما اگر با اول مساعدت ننماید و بعد از واحتیاط بخاک و خاشاک ببندگرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند برد هم بدین سیاق در صرف رای پادشاه از آنچه متضمن فسادی بود طریق تلطف و تدبیر بکار باید آورد و نه بر وجه امر و نهی بلکه از روی تضرع و وجه مصلحتی که بر خلاف رای او باشد بدو باید نمود و او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه باید داد و بتدریج در اوقات خلوت باید او را امثال و حکایات خاطر نشان آورد باید پاخت و بلطف و حیل آن رای را از خاطر بیرون باید برد

تو آنی بنرمی و کار آگهی ❊ که تغییر کار سلاطین دهی
وگر از درشتی برآری نفس ❊ نیایند از آن کار خود باز پس

پس آن به که اول بدارا کنی ❊ بفرصت ره چاره پیدا کنی

هفتم منصب و مرتبه و تقرب ملوک کمال اختیار معزز نکرده که مزاج سلاطین حکم آب و آتش دارد و اعتماد در انشاید و یقین داند که هر عملی را عزلتی و عقبتی و هر نکبتی را پشتلزم بزرگی را گفتند جزا سرای سپاز ی گفت درین شهر دو سراست یکی سرای دیوان و دیگری گور عمل ابشم دویم تک زندان آمدم که معزول باشم سیم

باید کاهش دانش با قبالی و ادبار ❊ که تا برهم زنی ره نه این نه آن

هشتم تا توانی احسان کن پیش از آنکه فرصت آن فوت شود بیت

زان پیش که پیت پیاقی دهر ❊ در شربت دولت افکند زهر

از سر بنه این کلاه و دستار ❊ جهدی بکن و دلی بدست آر

کین سر همه سیاله با کاله نیست ❊ وین رویی همیش همچو نیست

نهم در روا کردن حاجات محرومان و امیدواران سعی بلیغ نماید که

کفارت ملازمت شاهان قضای حاجت محتاجانست از امیرالمؤمنین

حسن علیه السلام منقولست که فرمود که اگر حاجت مؤمنی برآرم دوستر

دارم از آنکه معتکف دسال باعتکاف نشینم و از دانیال پیغمبر علیه السلام

روایت کرده اند که گفت چندین سال در رکاب پادشاهی

میرفتم تا سوار شد و غرض من آن بود که حاجت مردم برآورده گردانم

و بسیاری از اولیا و حکما نظر بهمین معنی داشته اند و خدمت سلطان

اختیار فرموده اند از شیخ کبیر قدس سره منقولست که یکروز در معتکف

پیش عضدالدوله رفته بهمه کار مسلمانان و ساخته نشده باز خرد

عضدالدوله گفت ای شیخ عجب مردی بوده این همه آمدی و هیچ تو

ساخته نگشت و مع هذا بازمی آی و هنوز ممتنع نشدی شیخ گفت

ای ملک کار من ساخته شد که نیت من رضای خدایست و میدانم

که خدای ازین آمد شد من خشنود بود اما کار تو ساخته نشد که در مهمات مسلمانان

اهتمام نکردی و محتاجی را نا امید ساختی و ندانستی که تا اصل دولت

کار کسی نپردازند کار ایشان ساخته نمی شود بیت کار درویش مستمند برار

که ترا نیز کارها باشد ❊ عضدالدوله متنبه شده بسیار بگریست

و کارهای شیخ را تمام بساخت بیت در ساختن کار کسان سعی نما تا

کار تو شود ساخته از لطف خدای ❊ دهم پسلطان را بر خیر دارد

و چنان کند که خیر او همه کس بیند گویند وزیر را تا بک از مال پادشاه

خیر بسیار کردی اما بک مستوفی را فرمود که دیگر اقطاع بکسی ندهی

که دست برم روزی دیگر درویشی از تو زیر چیزی خواهد مستوفی

گفت فلان آسیا با قطاع او بنویس مستوفی تأمل میکرد وزیر

گفت چه تأمل میکنی از ان می ترسی که دست برد ازین نمی ترسی

که ترا برآویزم خبر باتابک رسید وزیر را طلبید و گفت مستوفی را

بجرایمی آویختی گفت من میخواستم که طغانشاه سراپرده ترا میخ

دوام آسیاگاه دهم و او نمیگذاشت نگاه آویختن را سزا باشد

اتابک بگریست و مرتبه وزیر را بلند تر کرد و اند در تواریخ

مذکورست که سلطان ملکشاه را گفتند که نظام الملک سال از خزانه

صد هزار دینار خلیفتی بعلما و صلحا و زاویه داران و گوشه نشینان میدهد
و شمارا ازان نفع نیست و بدان لشکر جرار درهم می توان بست
این سخن را بخواجه باز گفت فرمود که بدان زر لشکر روز را ترتیب میتوان
کرد که ایشان دشمنان را بشمشیری که یک زراعیت و به تیری که کرفتن او
سیصد کز باشد از تو دفع کنند من از برای تو بهمان زر لشکر شب
ترتیب میکنم از اول شب تا صباح بر درکاه حضرت آله بقدم صدق بنشیند
و از برای تو زبان بدعا و دست حاجت کشاده و شمشیر همت بار بر
و تیر آه بهفت آسمان میکذرانند و لشکر تو و ما همه در پناه ایشانیم
دکر نکوی که درویش در پناه کسی است که پادشاه جهان در پناه درویشست
ملکشاه کفت شاباش برای من پیشتر ازین لشکر ترتیب فرما
یازدهم قید رذیله عمل بداند و آنرا غایه کیرد و در کار سازی
و دوست نوازی کوشد آزار دایه اکبری نپسندد و اکر نه وقتی که
این عمل از دست برود جز حسرت و ندامت بدست نماند
چون توانستی ندانستی چه سود چون بدانستی توانستن نبود
بزرکی از عمل معزول شد و جزع میکرد کفتند روا باشد که چون تو
عزیزی در عزل جزع کنی کفت من نه از معزولی جزع میکنم چه میدانم

که عمل بی غرض نباشد این جزع و اضطراب من برای آن است که اکر باکسی نیکوئی
کرده باشم میکویم کاشکی زیاده کردمی و اکر از من بکسی بدی رفته
باشد میاندیشم که کاشکی بدی نکردمی چون دانی نیست
نیک و بد خلق را جزا ای کاش نیکی از همه کس بیش کردمی
از رجوع خلق و تردد به تنک نیاید و بوقت ملاقات با ایشان کره
بر پیشانی نزند و یقین داند که مردم ملازم خویش را هر جا که ضعیف ظاهر کنند
از ملازمت خلقان چاره نیست آورده اند که هرثمة بن سهیل در زمان
وزارت یکی را کفت از آمد شد مردم به تنک آمده ام و از بسیاری
کفت و شنود باد داد خواهان ملول کشته کفت ای وزیر باش اغوا
بس بد لیست خود بردار و بسند وزارت را درهم هیچ بعهده من
بکذار دیکر هیچ کس ترا نرنجاند و در هیچ مهمی کسی بتو رجوع ننماید
پیش آنکس که اختیارش هست خلق بی اختیار می آیند
و کر آن اختیار رفت زدست بد و نیک کار می آیند سر دهم
دوستان خالص پیدا کند که از همه بعضها احباب یکدل و یکجهت یکو
تر باشد و کفته اند دوست مخلص به از زر کنج خالص چهار دهم
از عمال خاین ظالم غافل نشود و پیوسته متفحص و متجسس احوال ایشان

اشتعال نماید و ظالمان آزارنده بر مظلومان تسلط نکرده اند و چون ستم
و خیانت کسی از ایشان ظاهر گردد داور بعقوبتی که سزاوار آن باشد عبرت
دیگران گرداند و در سیاست ظلمه مطلقا مسامحه نکند پانزدهم از اعمال
رشوت نگیرد زیرا که تا کسی از دیگری رشوت نستاند نتواند که بدیگری
رشوت دهد چون وزیر برشوه فریفته شد اجارت بر رشوت گرفتن
از مردم و رشوه دادن و ستودن حرام است و دیگر رشوه گیرنده
زبون رشوه دهنده باز گشت و زبونی وزیر مناسب منت
اگر بر کسید حاسدی و بدگر مفسدی یا غمز و سعایت نماندی توقف
باید چنان ظاهر کند که او را بدل هیچ باکی نباشد و نزد سلطان خشم
و کینه از ایشان ظاهر نکند که آن موکد سخن ایشان گردد و اگر در
مقام جواب و سئوال و مناظره و جدال افتد جواب از روی وقار
و حلم و بسنجیدگی گوید که غلبه همیشه در جانب حلم بینا شود سیدهم خود را
بسلطان چنان نماید که مانند کله و نکته اشارتی که شاه فرماید تمامی
احوال و همگی جهات خود را بذل خواهد کرد و چون چنین کند مالک
از طبع پادشاه ایمن شود چه آن را از ان خود داند و همانا در تصرف
خود شناسد هژدهم کسی را که عمل سپرده باید که از روی تامل و تفکر

بسیار باشد و تا بسیار نماید بروی اعتماد نکند تا در آخر کار منفعل و سرسار
نگردد بعقلش تواند سخت آزمود بقدر هنر پایه اش افزود
بایام تا بر نیاید بسی نشاید رسیدن بفرجامکسی در کاری که
رفتن در او آسان باشد و پروون آمدن دشوار شروع ننماید که مرد
کان گفته اند توبهی که بدرآمدن نخت رخنه بیرون شدنش
کن درست اما از ارباب قلم یکی دبیر اند که تعلق بسلطان دارند
دیوان انشا بدیشان می باشد و ایشان می باید که امین باشند
معتمد و کافی و خوش طبع و تیز ذهن و از اصطلاحات باخبر
از حکیم ارسطو پرسیدند که حاجب پادشاه بهتر یا کاتب حکیم فرمود
که حاجب جزو ادست و کاتب کل او و اگر دبیر لطیف طبع باشد
گفتهای نیکو تواند گرد آورده اند که پادشاه ایران حاذق
و داشت که در جرجها فوجی از خیاره لشکر را جامه سیاه پوشانیدی
و چون جنگ سخت شدی بفرمودی تا جامه سیاه داران پیش فرستادی
و آن جنگ را بسر بردندی و قضی اتفاق افتاد که پادشاه توران
که پنجاه هزار مرد داشت مصاف کشید چون هر دو لشکر مقابل یکدیگر
ایستادند شاه ایران با بعضی از خواص خود بر بلندی ایستاده بود

چون استعداد خصم و لشکر او را دید خوانت که آن روز حرب را توقف
اندازد و بدست خود در کاغذی نوشت که سپاه داران را بگویند تا
بازپس ایستند دبیری بود عاقل دانست که اگر لشکر بازگردد خصم قوی
شود و امکان دارد که ظفر یابند فی الحال قلم بر دست و نقطه در زیر نهاد
داران زد تا سپاه داران شد چون خط بسپه داران رسید که
امرای لشکر بودند رسید تصور کردند که مددی رسیده باشد باعتمام
تمام لشکر را پیش کردند و خود را از عقب استاده حمله نمودند لشکر
دشمن ازان جرئت و صولت عجب داشته منهزم شدند و لشکر داران
داران حاجب نیاید در هر صورت حال بوقف عرض رسانیدند شاه
او را بستد و گفت دبیر چنین میگوید که بیک نقطه پنجاه هزار مرد را
منهزم کنند و دیگر در باب دبیران حکایتی است که پادشاهی بپادشاهی
نوشته بود که پیش ازان که تو خود را این زنی من خود را بر تو خواهم
زد ارکان دولت فرمودند که در جواب این سخن چه نویسند دبیر
دبیر سلطان مردی بود خوش دهن گفت من جواب بنویسم
که همه شما مانند اسپند افتد بس سوخت که من و تو چون شیشه و
سنگیم خواه سنگ بر شیشه زن و خواه شیشه بر سنگ همه عیان

حضرت

حضرت این جواب را پسندیدند سخن کان از سر دانش نویسد

بر نزد عاقلان مقبول باشد دیگر جمع عمل دارانند و ایشان متعلق بوزیرانند
عامل باید که نیک نفس باشد و خوشخوی بود از حرص و طمع برکران بود
نوشیروان فرموده که عامل باید همدست بسته باشد و هم دست
گشاده یعنی بیکوی دست بگشاید و از خیانت دست به بندد و دیگر
نباید که رسم بد نهند و قانون نامتوجه وضع نکند که هم پادشاه را
بدنامی آورد و هم خود را بسفرین خلق گرفتار گرداند آورده اند که در
عاملی بجای فرستاده بود وزیر جواب نوشت که نامه عنوان
بسیار پیش ما کاسدست و زبان های ایشان کند و دستهای
ایشان بغایت کوتاه پنجه در پنجه کار چنان مکن که سبب بدنامی
او و واسطه لعنت و خواری خود شوی و دیگر باید که تصور نکند که
اگر پادشاه یا امیر و وزیر از و راضی اند جانب رعیت سهل است زیرا
که کسی را چندین هزار خلق خصم باشند چگونه سلامت تواند بود و دلی
اگر رعایا خوشنود باشند طرف پادشاه سهل است آورده اند
که یکی از خلفا شخصی را بعمل و واسطه فرستاد او بر فت چندین رسمهای
نیک برانداخت و قاعده های بد نهاد و مال بسیار تحصیل کرد چون

پیش خلیفه آمد از و برنجید و مصادره فرمود و ندیمان در زندان
انداخت و بعد از آن فرمود تا همو بر سر همان عمل رود و ده سال
سال گذشت که مال بسیار آورد و عمل از متحیر شد و شبانی در آن سال در آن
کردیشخ فرمود که قبول کن ما کی هیچ ما را سال رسمهای نیکو نه و جهها
براندازد و رضای رعیت حاصل کن و وظایف در و شان داد
زارات و اقطاعات بتمام بده که در عهد من که هیچ آفت
بتو نرسد و بهمین طریق که شیخ فرموده بود عمل کرده چون باز
آمد ده دینار سال گذشته را راشت دینار نماورد و با وجود این
انواع رافت و عاطفت از خلیفه نسبت بوی واقع شد آن عامل
سبب این دو صورت را از شیخ سئوال کرد که در سال گذشته
کفایت بسیار کردم و مال وافر آوردم عقوبت کشیدم و در این
سال مال کم آوردم و تربیت دیدم شیخ فرمود که در آن نوبت چندین
هزار مردم خصم تو بودند آن نتیجه داد و در این سال اسهه مردم شفیع
تو اند چنین ثمره میدهد بدی مکن که در این کشت زار زود
زوال بس دهر همان بدروی که میکاری اما چون بدولت
عدالت سلطان مشرف شده اند ایشان را در رعایت قواعد

ادب

ادب و حرمت باید کوشید و شرط ایشان آن است که آنچه بگوید
پادشاه مقبول و مکرده باشد بداند و ایثار آن کنند که مقبول سلطان
و اگرچه مکروه نفس ایشان باشد و ندیم سلطان باید که با خود مقرر سازد
که در بندگی خدای و خدمت مخلوق هیچ چیز سودمندتر از ترک حظ
نفس خود نیست و چون این معنی نیز دار تحقق کرد در هر محاوره که
میان او و سلطان افتد خویشتن را در آن بهره بیند ترک بهره
خود کرد و از آن تعجب ننموده حظ خود پادشاه را مسلم دارد تا ثمره
خیر دهد و آن فایده هم عاید بدو شود و اگر تا با دل هستقصای
خود مشغول کرد و کار او خالی از خلل نباشد و چون او در نشاط
و گستاخی میباشد باید که بهیچ وجه و بهیچ کاری حرمی سلطان
حواله نکند اگر حق بجانب او باشد و اگر خبری مستقبح از وی در
باید بهیچ جا باز نگوید و اگر سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف
نکند اگر ان چه آن خبر بسلطان رسیده باشد که از اقرار تا انجار
لقاوت بسیار است و اگر در میان وی و پادشاه حالی افتد
که قبح آن بیکی عاید تواند شد جهد کند در آن که آن قبح را خود
کرداند و براءت ساحت سلطان را از آن ظاهر کند و چون سلطان

برای ایشان حیلتها انگیزد و تدبیرها اندیشد که آن قبح بپرازاد
بگردد و باید که در خدمت ملوک چشم و دست و دل و زبان نگهدارد
او باشد تا سلامت ماند پیوسته دو گوش سوی شه باید داشت
فرمان در چشم بره باید داشت در بندگی زبان روان باید کرد
در بند دل و دیده نگه باید داشت صعبی گوید روزی نزد هرمزد
الرشید رفتم او را دیدم بر تخت نشسته و دختر نخسالار تخمسانرد پیش
وی قرار کرده مرا گفت میدانی که این دختر چه گفت معلوم ندارم
گفت دختر پسر من است برود بوسه بر فرق وی بده من متحیر بماندم
و گفتم اگر خلاف گویم مرا عقوبت کنند و اگر جرات کنم شاید جرات
او را بران دارد که مرا بر نجاند پس آهسته زیر آن دختر نهادم و
برداشتم و سر آهسته خود را بوسه دادم هارون را آن ادب خوش
آمد گفت اگر بخلاف این بندگردی از نعمت حیات محروم بمانی
پس برا ده هزار دینار انعام کرد و من بشکرانه آنکه از آن
ورطه خلاص یافته بودم همه را صدقه دادم در آداب ملوک آورده اند
که یکی از ملوک ملازمی داشت بغایت صاحبجمال و خوش چنانکه
رخ خورشید و ماه نتوان کرد خطی چنانکه رشک سیاه نتوان کرد روزی

ندیم خود را گفت این جوان زیبا صورتی و دلکش و بهیتی دارد گفت
آری بغایت صبیح و ملیح و بسیار لطیف و ظریف است سلطان
گفت او را دوست میداری گفت نه پرسید که چرا گفت کسیکه پادشاه
را دوست دارد من او را دوست میدارم اما کسی را که پادشاه دوست
میدارد من که باشم که او را دوست دارم پادشاه را ازان ادب
خوش آمد و سخن او را پسندید و درجه او را بلند گردانید
هر که را مایه ادب دادند گر بجای رسد عجب نبود چون
ادب هست ازو چه کم هست جز بهتر ازو طلب نبود
چون این رساله بحد اطناب رسید ادب مقتضای آن میکند
که زیاده ازین قدم بر بساط انبساط ننهاده شود و مدحای دوام
دولت روز افزون بسمت اختتام یابد سخن نه بر منهج
اختصار رفت آن به که طی کنم دگر این نسخه را که وقت دعاست
خدایا تا فلک را سر بلندی است بزرگان را بکام دل مرادست
اشعه رایت ایشان فزونی ملمعات الویه سپهر آرای این
شاهزاده عالم را ای عالم ارای درخشان کوکبی از برج رادی
فروزان رویش از فر الهی ابوالمحسن شهنشاه جوان بخت

کتابخانه
مجلس شورای ملی

که برخورد ار باد از تاج و از بخت تا منقرض ادوار لایح و لامع
دارد کوکبه عظمت و دبدبه حشمت و ابهت او را از شهد فتح و
نصرت شارق و طالع این دعا را از همه خلق جهان آمین
باد ما تمام رسانیده و با ختام انجامید و این رساله مشتمل بر اسرار
و حکمت و منطوی بر حقایق اطوار اهل دولت و هم از نام کتاب
که مضاف هم سامی و نام نامی آن حضرت تاریخ انامش
معلوم و مفهوم میگردد در تاریخ کتاب

گفتم ای که ز سر شاخی قدم ورمقدم تو چشم سخن ما فرو شنی
اخلاق محسنی چو تمامش نهفته تاریخ هم بپرس که اخلاق محسنی

تمت الکتاب بعد الحمد و الصلوة و السلام و وقت اختتام
بدین ایجاز شریف اخلاق حسنی و خصال لازم الاذعان

حضرت سعادت و اقبال و بخت جوان
امارت پناه ارشد

کفتم بود م تو بنیاد غم دل با تو بگویم
چه بگویم که غم از دل برود چون تو نباشی
چو نباشد دهنت جان چه بنیاد گشدم غمش
هنگه با تو نیمرم چه بنیاد چه نباشی
گرته او حی تو در من زچه او شد گه خفتم
چو تو رفتی روم از خود بکجا دایم چه نباشی